باب بیست و چهارم در کیفیت معراج آنحضرت است بدانکه از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حضرت حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سماوات بانحضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بانحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند که عروج آنحضرت ببدن بود نه بروح بی بدن و در بیداری بود نه در خواب و در میان قدمای علمای شیعه در این معنی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی رحمة الله علیهما و غیر ایشان تصریح باین مراتب کرده اند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی است یا بسبب اعتماد بر اخبار حجتهای خلا و وثوق بر شبهات ملاحده حکماست و الا چون تواند بود که کسیکه اعتقاد بفرموده خدا و رسول و ائمه حق صلوات الله علیهم داشته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه صریحند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد وهم یا شبهات واهیه حکما همه را انکار و تاویل نماید و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در آنجا معراج بتقریبی مذکور نشده باشد و اگر خواهم که احادیث این باب را تمام در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمیتوان کرد ولیکن از چندین هزار نمونه و از خرمنی بدانه اکتفا مینمایم تا شیعه متدین فی الجمله اطلاعی بر مضامین آنها حاصل گردد و بدانکه اتفاقیست که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و آنچه پیش از هجرت واقع شد بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه مزبور شش ماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول در سال دوم بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند در بیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد و در مکان عروج اول خلاف است بعضی گفته اند که از خانه ام هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام عروج نمود و بعضی گفته اند که از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلاف است که معراج آنحضرت یکمرتبه واقع شد یا زیاده و از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج است میتواند بود که از این جهت باشد که هریک از احادیث مختلفه در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد اما آیات معراج از آن جمله این آیه است سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا

حق الیقین فی اصول الدین تألیف مجلسی دوم و بخط او

هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ یعنی منزه است خداوندیکه سیر فرموده بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدیکه برکت
داده ایم دور او را برای آنکه بنمائیم باو از آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خدا عالم است بهرچه شنیدنیست و هرچه دیدنیست
و بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است و مشهور آنست که مراد از مسجد اقصی بیت المقدس است
که در شام معروف است و از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است
چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر این آیه
گفت میگویند که از مسجد الحرام به بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور
آسمان رفت که برابر کعبه است تا آنجا همه حرم و محترم است و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت
پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرموده که مسجد الحرام است و مسجد رسول صلی الله علیه و آله راوی گفت مسجد اقصی چه نیست
فرمود که مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدی که در شام است مسجد کوفه از آن بهتر است مؤلف گوید
که اینکه مراد از مسجد اقصی که در قران مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف برده باشد چنانچه
احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکند و محتمل است که در بعضی معراجها بآنجا رفته باشند و در جای دیگر فرموده است که وَالنَّجْمِ اِذَا
هَوَی یعنی قسم بستاره در هنگامیکه طلوع کند یا غروب کند یا شهاب در وقتیکه فرود آید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که نجم محمد صلی الله علیه و آله است یعنی بحق اختر برج رسالت سوگند در هنگامیکه بمعراج رفت یا از معراج فرود آمد مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی
گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرد و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی گمراه نشده است محمد صلی الله علیه و آله
در باب خلافت علی و دروغ نمیگوید آنچه در فضل او میگوید وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی و سخنی نمیگوید از هوا و خواهش
نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی که فرستاده شده است باو عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی تعلیم کرد او را ملکی که قوتهای سخت داشت
و در قوت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَی صاحب عقل و متانت یا صورت نیکو بود پس درست ایستاد
بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلَی و جبرئیل در افق اعلای
آسمان بود در هنگامیکه آنحضرت او را بآن صورت خود دید ثُمَّ دَنَی فَتَدَلَّی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَی پس نزدیک شد
بآنحضرت پس آویخته شد تا با آن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل و آنحضرت فاصله بقدر دو نیمه کمان بود بلکه نزدیکتر
و بعضی گفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله در مرتبه قرب معنوی بجناب مقدس احدیت یا قرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب عروج
ممکنات است نزدیک شد پس حق تعالی بقرب لطف و رحمت باو نزدیک آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاص خود گردانید مانند
دو کسی که یک کمان وار در مراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آنحضرت بقدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان فَاَوْحَی اِلَی عَبْدِهِ مَا اَوْحَی پس وحی فرستاد خدا
بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین و رفعت شان او وحی کرد آنچه

وحی کرد

آنچه وحی کرد مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاَی دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود از دل حقیقت منزلها از انوار جلال سبحانی با آنچه دیده از سایر دیده ها از عجایب
مخلوقات حق تعالی در ملأ اعلی دل مقدسش بنور یقین قبول کرد و اذعان نمود اَفَتُمَارُونَهُ عَلَی مَا یَرَی آیا با محمد مجادله میکنید بر آنچه آنحضرت دیده
در شب معراج وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرَی عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی و بدرستیکه دید جبرئیل را بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درخت در
بالای آسمان هفتم که عروج ملایکه و اعمال خلایق بآن منتهی میشود عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوَی نزد سدرة المنتهی بهشتی که ماوای متقیانست اِذْ یَغْشَی
السِّدْرَةَ مَا یَغْشَی در هنگامی که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه روحانیان و آثار عظمت و جلال خداوند عالمیان
و مرویست که بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حق تعالی میگفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی میل نکرد دیده حقیقت بین آنحضرت
بسوی راست و چپ در نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی با نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه
گفتند شنید و آنچه نمودند دید با آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و هرچه دید درست دید لَقَدْ رَاَی مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی پس
حق تعالی برای عدم خطای قاصران بیان فرمود که بدرستیکه دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید
و بدانند که خدا دیدنی نیست و او را بدیده سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرموده که در آنشب خدا را بدیده دل دیدم نه بدیده سر و گفته اند
از جمله آیات کبری که دیده بود آن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را ببالهای خود
پر کرده بود مؤلف گوید که تمام تاویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعه ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت
و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله را و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که مؤمن حقی شیعه ما آنست که ایمان داشته باشد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا و ابن بابویه
و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه بآسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را
در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در شبی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و یکی لجام او را گرفت و دیگری رکاب
گرفت و دیگری جامهای آنحضرت را بر روی زین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر آن زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پیغمبران بر تو سوار
نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمانها را بآنحضرت مینمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در اثنای راه منادی از جانب راست مرا ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم
پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
نظری کن بسوی من تا با تو سخنی گویم باو ملتفت نشدم رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل علیه السلام گفت فرود آی بر زمین چون فرود آمدم
گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم و چون قدری راه رفتم باز گفت فرود آ و نماز کن

چون نماز کردم گفت این طور سیناست که حق تعالی در اینجا با موسی علیه السلام سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون نماز کردم
گفت این بیت لحم است که عیسی در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را در آنجا می بستند
و چون داخل مسجد شدم و جبرئیل در جانب راست من بود و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل
اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمیکنم باین پس خازن بیت المقدس امد و سه ظرف
اورد یکی از شیر و یکی از اب و یکی از شراب پس شنیدم که گوینده می گفت اگر اب را بگیرد او و امتش غرق خواهند شد اگر شراب را بگیرد او و امتش گمراه خواهند شد
و اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند یافت پس جام شیر را گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو
هدایت یافتند پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد گفت ایا جواب گفتی گفتم نه ملتفت
بسوی او نشدم فرمود که او داعی یهود بود اگر جواب او میگفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی گفتم دیگری
از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت داعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی
امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی آن زن را که دیدی بود گفتم گفتا ایا با او سخن گفتی گفتم نه و التفات
نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر با او سخن میگفتی امت تو اختیار دنیا میکردند بر اخرت پس گفتم صدائی که شنیدی
صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودم امشب بته جهنم رسید و این صدا از آن بود پس بعد از آن حضرت
رسول صلی الله علیه و اله هرگز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا باسمان اول رسیدم و بر آن اسمان ملکی موکل بود
که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطانی که باسمان رود او و اعوان او او را بشهاب
ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تابعین
او بودند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک تابعین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست
که با تو همراه است گفت محمد است گفت او مبعوث شده است گفت بلی پس اسمعیل در اسمان را گشود
و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت
مرحبا بسوی برادر شایسته و پیغمبر شایسته و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل اسمان اول شدم و هر ملکی که مرا
دید خندان و شاد شد تا انکه ملکی دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و اثار غضب
از روی او هویدا بود و چنانچه انها مرا دعا کردند او دعا کرد ولیکن نخندید و شادی و سروری
که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم

این کیست که من از او ترسیدم گفت جایز است که از او بترسی با همه از او میترسیم این مالک خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده
است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان
خدا زیاده میشود و خدا با او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو
هر اینه با تو خندان میشد ولیکن هرگز نمیخندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون جبرئیل علیه السلام
در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت
ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از پردهای جهنم را دور کرد و دری از درهای آنرا گشود ناگاه زبانه از جهنم جوشید و بسوی
آسمان بلند شد که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا فرا گیرد گفتم ای جبرئیل بگو که این پرده را باز گرداند و در جهنم را ببندد پس مالک
زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد گندم گون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت
گفت این پدر تو آدم است ناگاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحیست نیکو و نسیمیست نیکو از بدن خوشبو
از بدن نیکو پس حضرت این آیه را خواند که کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر پدر خود آدم و او بر من سلام
کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته
و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور
در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند مرد اندوهگینی پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب راست و
چپ ملتفت نمیشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل
مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل با او گفت این پیغمبر
رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت بشارت باد ترا ای
محمد که من هر خیر را در امت تو میبینم گفتم حمد میکنم خداوند بخشنده صاحب نعمت را بر بندگان خود او اینها همه از
فضل و رحمت پروردگار من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم آیا
همه کس را این خود قبض روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی
گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا آنرا مسخر من گردانیده و مرا بر آن مکنت داده است نیست مگر مانند درهمی
که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد آنرا بگرداند و هیچ خانه نیست که من روزی پنج مرتبه اهل آنجا را نگاه
مشاهده نکنم و تفحص ننمایم و چون اهل میت بر مرده خود گریه میکنند با ایشان میگویم که گریه مکنید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی دیگر

عود کردنی است تا آنکه یکی از سنانها را نخواهم گذاشتن گفتم مرگ بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی یا جبرئیل گفت
آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتیم و بجماعتی رسیدیم که نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و
گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمیخوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت
اینها گروهی چند اند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را
بر خلقت عجیبی خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را
خاموش میکرد و او بصدای بلند میگفت که تنزیه میکنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگدازد
و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده
میان دلهای بندگان مؤمن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این نیکخواه ترین ملائکه خدا است برای اهل زمین از بندگان
مؤمن خدا و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مؤمنان و دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند
یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را
تلف کن پس گذشتیم و بگروهی چند رسیدیم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان بمقراض میبریدند و در
دهانهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنانند پس گذشتیم
و بگروهی رسیدیم که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بخواب
رفته اند و نماز خفتن نکرده اند و گذشتیم و بگروهی رسیدیم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر
ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اینها خورندگان مال یتیمانند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید
إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا بدرستی که آنان
که میخورند مال یتیمان را بستم میخورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم حضرت
فرمود که پس گذشتیم و بگروهی رسیدیم که هر یک از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخواست
پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند فرمود که اینها سودخوارانند چنانچه حق تعالی در قرآن حال ایشانرا چنین بیان کرده
و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشانرا بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت

کی بر پا خواهد شد پس گذشتیم و بزنی چند رسیدیم که آنها را بر پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها
زنی چند اند که در خانه شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را بشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را بایشان میراث دادند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که
از ایشان نباشد و از نامحرمان باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشانرا بناحق بخورد حضرت فرمود
که پس گذشتیم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشانرا آفریده بهر نحو که خواسته و روهای ایشانرا گذاشته بهر جهت که
خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میگفتند از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدای بجهر و شکر حق تعالی
بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین روش که می بینی آفریده شده اند
و از روزی که مخلوق شده اند دو ملکی که در پهلوی یکدیگر اند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند
از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون برایشان سلام کردم بایماء و اشاره جواب سلام من گفتند پس جبرئیل از غایت
خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت بایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است
و او آخر پیغمبران و بهتر و بهترین ایشانست آیا با او سخن نمیگوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و
بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا بالا بردند بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر
گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی صلوات الله علیهما پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند
و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته
و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای آنها بسوی متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه نشده بودند و بصداهای مختلف
تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند پس بآسمان سیم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه
شب چهارده بود بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام
کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده
در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و با من گفتند آنچه با آنها گفتند و چون
بآسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که خدا او را بمکان بلند

ایشان م

و جبرئیل در باب ... با ایشان گفت آنچه با آنها گفته بود

بالا برده است چنانچه فرموده است که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او
و او استغفار کرد برای من و باز ملکی خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من
پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از آنها هفتاد هزار ملک بودند پس
گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود
چون به آسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیم‌تر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دور
او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این آن پیغمبر است که امت او او را دوست میداشتند
هرون پسر عمران پس بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم و او بر من سلام کرد و برای من استغفار کرد و باز ملکی
خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و چون به آسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندم گونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن
می پوشید موی او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که منم گرامی‌ترین فرزند آدم نزد خدا و این مرد
نزد خدا از من گرامی‌تر است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام
کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملکی خشوع خاشعان دیدم مانند آنکه در آن آسمانها
دیده بودم و چون بر آسمان هفتم بالا رفتم بهر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا
مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور
نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل تو و محل پرهیزکاران امت توست پس حضرت رسول این آیه را خواند اِنَّ
اَوْلَى النَّاسِ بِاِبْرٰهِيْمَ لَلَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِيْنَ بدرستیکه سزاوارترین مردم
به ابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان به این پیغمبر آورده اند و خدا یاور مؤمنانست حضرت فرمود که پس
بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و ~~استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من~~ و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته مبعوث شده
در زمان شایسته و در آن آسمان نیز ملکی صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر دادند برای من و امت من
و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشیدند و نور آنها دیده‌ها را خیره میکرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم
و هرگاه از دیدن این امور بیم و هراسی بر من عارض میشد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا به این کرامتها گرامی داشته
است پس حق تعالی مرا به قوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن عجایب و یافتن آن غرایب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم میشماری

آنچه

آنچه می بینی و عظمت پروردگار تو زیاده از آنست که اینها در جنب عظمت او عظیم باشد و آنچه هنوز ندیده از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم‌تر است
و بزرگتر که میان ~~[illegible]~~ حق تعالی و خلقش نود هزار حجابست ~~و نزدیکترین خلق~~ بحق معنوی با آنکه میان محل صدور وحی اکبر و ذوی
العقول از مخلوقات او نود هزار حجابست و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و
حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از آب و حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او
در منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو بال داشت که چون بالهای خود را میگشود از مشرق و مغرب میگذشت
و تسبیح آن ملک این بود که منزه است پروردگار من و شأن او عظیم‌تر است از آنکه ادراک او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را
میگشاید و بر هم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میگوید سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوْسِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْكَبِيْرِ الْمُتَعَالِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَيُّ
الْقَيُّوْمُ چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال بر هم میزنند و صدا بتسبیح حق تعالی بلند میکنند و چون آن ملک ساکت میشود آنها
ساکت میشوند و بالهای آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوش آیندی آن دو رنگ را با هم بسط
وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه‌های سفید
پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه‌های کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامه‌های نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند
و آنهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهر دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس
از نهر کوثر آشامیدم و از نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه‌های خود
و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و کنیزکی دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد
گفتم تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه‌ام چون بزمین آمدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم
و انارهای آنرا مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال بگرد آن نمیتوانست
گردید و هیچ خانه در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آنجا بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت گفت این درخت طوبی است که
شدم
حق تعالی فرموده است طُوْبٰى لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم و از دهشت دیدن عجایب که در آسمان هفتم
دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که آن دریاها که دیدم چیست گفت آنها سرادقات حجب است و اگر آنها نباشند نور عرش هر چیز
در زیر آنست میسوزاند پس از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه می انداخت و در آنجا در مرتبه قرب
معنوی حق تعالی بمنزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس مرا ندا کرد و گفت

آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرو فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار
او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ
لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و مؤمنان همه ایشان ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان
او میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه بهمه ایمان می آوریم حضرت فرمود که پس گفتم سَمِعْنَا
وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم مطلبیم آمرزش تو را
ای پروردگار ما و بسوی تو است بازگشت همه پس حق تعالی فرمود که لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا
كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او و مر آن نفس راست آنچه کسب
کند از نیکیها و بر او است آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا
یعنی پروردگارا بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که مواخذه
نمیکنیم شما را من گفتم رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا یعنی ای پروردگار ما بار مکن
بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکنیم پس گفتم رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا
لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ یعنی
ای پروردگار ما تحمیل مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت بآن و درگذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را
تو یاری دهنده و متکفل کارهای مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو آنچه
طلب کردی حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این
خصلتها را باو عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتها به پیغمبران خود را عطا کردی پس من نیز عطا کن
حق تعالی فرمود که از چیزهایی که بتو عطا کرده‌ام دو کلمه است که از خزینه‌های عرش من است لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا
مَنْجَا مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ حضرت فرمود که ملائکه حاملان عرش الهی دعایی مرا تعلیم کردند که هر صبح و هر شام بخوانم و آن این
دعا است اللَّهُمَّ إِنَّ ظُلْمِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِعَفْوِكَ وَذَنْبِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِمَغْفِرَتِكَ وَذُلِّي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا
بِعِزَّتِكَ وَفَقْرِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِغِنَاكَ وَوَجْهِي الْبَالِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِوَجْهِكَ الْبَاقِي الَّذِي لَا يَفْنَى

پس حضرت

حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیش از آن ملک را در آسمان ندیده بودم چون گفت اللّه
اکبر اللّه اکبر حق تعالی گفت راست گفت بنده من من از آن بزرگترم که عقل خلایق بتواند رسید و از همه چیز بزرگ
ترم بجلالت معنوی چون گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ حق تعالی گفت راست میگوید
بنده من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ حق تعالی گفت راست میگوید
بنده من محمد بنده و رسول منست من او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حق تعالی فرمود که
راست میگوید بنده من و مردم را بسوی فریضه من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد
کفاره گناهان او گردد چون حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ گفت خداوند جبار گفت [illegible] نماز موجب رستگاری و فیروزی و رستگاریست
پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند و چون فارغ
شدم انوار رحمت حق تعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود
پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و بر امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت با این نمازها قیام نمایید حضرت
فرمود که چون برگشتم با براهیم علیه السلم و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون بموسی علیه السلم رسیدم پرسید که
چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب گردانید حضرت موسی علیه السلم گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت
بی نیاز است و امت تو آخر امتها و ضعیف ترین امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند برگرد بسوی پروردگار
خود و سؤال کن که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا
بر من و بر امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و کار بسیار دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی ده
نماز را بمن بخشید چون برگشتم و بموسی علیه السلم رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت تو طاقت
چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد سدرة المنتهی بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند از آن ده نماز دیگر بخشید
و چون بموسی علیه السلم رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین
هر مرتبه که می آمدم [illegible] مرا بر میگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی علیه السلم گفت برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم
که زیاده از این استدعا کنم ولیکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مرا ندا کرد که چنانچه چون بر پنج نماز صبر کردی

فضائل سنة ...

سه باب پنج نماز ثواب پنجاه نماز تو را و امت تو را عطا میکنیم و هر نماز را به ده نماز قبول میکنیم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه
از برای او مینویسیم و اگر قصد کند و بجا نیاورد یک حسنه برای او مینویسیم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او نمینویسیم
و اگر بجا آورد یک گناه بر او مینویسیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی بن عمران علیه السلام را از جانب این امت جزای نیکو
دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین
العابدین صلوات الله علیه سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بمعراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز
بر امت او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد برای ایشان تا آنکه حضرت موسی علیه السلام گفت برگرد و سؤال کن که
خدا تخفیف دهد برای ایشان پس برگشت و سؤال کرد حضرت فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که خدا
او را و امت او را بآن مکلف گردانید او لارد نماید و چون پیغمبر عظیم الشانی مانند موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود
آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت مکرر شفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زید گفت
ای پدر چرا در پنج نماز نیز موسی علیه السلام شفاعت کرد چرا حضرت برنگشت که از خدا سؤال تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزند
حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل کرده ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر باز
پنج میگفت ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تعالی میفرماید که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا هر که بیاورد حسنه پس از برای
اوست ده مثل آن لهذا وقتی که حضرت بزمین آمد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند
و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمی‌یابد و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است
که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه پرسید که آیا خدا را وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جایی میباشد
حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر است و پاکتر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلی الله علیه
و آله را باسمان برد حضرت فرمود که برای آن او را باسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانهاست از
عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى حضرت فرمود
که یعنی رسول خدا نزدیک شد بحجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت
زمین را هم از آنجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسند های صحیح روایت
کرده است که یونس از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد و از آنجا بسدرة المنتهی برد

و از آنجا

و از آنجا بحجابهای نور برد و با او بسیار رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکان نمی باشد حضرت فرمود که
خدا را مکان و جائی نمی باشد و نسبت او بهمه مکانها یکیست و بر او زمان جاری نمیشود ولیکن حق تعالی خواست که
مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد آنها را بمشاهده جمال عدیم المثال آن
اختر برج رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن بزمین
مردم را بآنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت باسمان برای آن
باشد که خدا در آسمان بود چنانچه مشبهان میگویند خدا منزه است از آنچه آنها باو نسبت میدهند و ابن بابویه
و ابو ~~الطیب~~ احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی براق را مسخر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و آن جنبنده ایست
از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و روی آن مانند روی آدمیان است و سم آن مانند سم اسبانست
و دمش مانند دم گاو است از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت سرخ است و رکابش
از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلل و مزین بمروارید و یاقوت و زبرجد
و الوان جواهر و در میان دو دیده اش نوشته است لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ
و از جمیع حیوانات خوش رنگ تر است و اگر خدا او را رخصت دهد در یک رفتار دنیا و آخرت را میگردد و می‌پیماید
و ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت من بر
براق سوار خواهم شد و روی آن مانند روی انسان است و گونه آن مانند گونه اسب است و یالش از مروارید
بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیده هایش مانند ستاره زهره میدرخشد و بدنش را شعاعی است
مانند شعاع خورشید تابان و از سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست و خلقتش در هم پیچیده است
و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن میشنود و میفهمد و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که کنیت براق ابو هلال است و کلینی و ابن بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باسمانهای هفتگانه بالا برد در آسمان اول برای او
برکت فرستاد و در آسمان دوم فرایض خود را تعلیم او نمود و در آسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود

از انواری که بر دور عرش الهی می باشد که دیدهای نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد یکی از آن نورها نور زردی بود
که جمیع زردیها از آن زردی شده است و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است و یکی از آنها نور
سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و همچنین سایر نورها بعدد انوار و رنگها و در آن محمل حلقها و سلسلها و
زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن محمل نشاندند و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب
دیدن آنها نیاوردند و باطراف آسمان گریختند و گفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و گفتند
چه بسیار شبیه است این نورها بانوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ پس ملائکه ساکن شدند
و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آنحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو
علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را میشناسید گفتند
چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست پس و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات
میفرستیم پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آنحضرت افزود که هیچیک از آنها شباهت بنورهای
اول نداشت و حلقها و زنجیرها بر آن محمل افزود و آنحضرت را باسمان دویم بالا بردند چون بنزدیک در آسمان دویم رسید
ملائکه باطراف آسمان گریختند و بسجده افتادند و گفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ چه بسیار شبیه است این نور بنور
پروردگار ما پس جبرئیل گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس ملائکه نزد آنحضرت جمع شدند و
درهای آسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت
بلی حضرت فرمود که پس ملائکه بسرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان
گفتم شما او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و اعانت و محبت تو را و او را
و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روزی پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و بر روهای ایشان نظر میکنیم
یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید که شباهتی بنورهای سابق نداشت
و حلقها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا بردند ملائکه باطراف آسمان گریختند و گفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ
رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللّٰهِ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان را گشودند

چون این صدا را شنیدند

و گفتند

و گفتند مرحبا به پیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شده و از همه افضلست و آخر که بعد از همه پیغمبران مبعوث گردیده است
و حاشر که در زمان او قیامت بر پا خواهد شد و ناشر که بهین کننده علوم و ضیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که
خاتم پیغمبرانست و مرحبا بعلی که بهترین اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفتم
او را در زمین خلیفه خود کرده ام و بجای خود گذاشته ام آیا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم و حال
آنکه در هر سال یکمرتبه بحج بیت المعمور میرویم و در آنجا نامه سفیدی است که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان
حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز
حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند
بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای آهسته میشنیدیم که گویا در سینهای ایشان پیچیده بود
و ملائکه بسوی من جمع شدند و درهای آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ
حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ ملائکه گفتند دو صداست که بیکدیگر مقرون شده بمحمد بر پا میشود نماز و بعلی میرسد
فلاح و رستگاری پس جبرئیل گفت قَدْ قَامَتِ الصَّلٰوةُ قَدْ قَامَتِ الصَّلٰوةُ ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که
ایشان نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او
گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی و در بیت
المعمور نامه از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین و شیعیان
نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود و آن نامه پیمانیست که بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان
را بر ما میخوانند پس بسجده شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده چون برداشتم
دیدم که آسمانها دریده شده بود و حجابها از پایین و بالا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون
چون نظر کردم خانه کعبه شما را دیدم که برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس
ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و تو پیغمبر محترم که حرمت حرم از تو است و هر چه در زمین هست در آسمان مثالی و
شبیهی دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد یا محمد دست خود را بگشا تا بگیری از آبی که از ساق عرش میریزد پس آب
عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و باین سبب سنت شد که آب وضو را بدست راست بردارند

پس ندا رسید که باین آب روی و دستهای خود را بشو ~~و مسح سر و پاها~~ بکن تا آنکه چون ~~عبادت~~ ... انوار عظمت
وجلال مرا مشاهده نمایی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای
خود کلام مرا بگیری و با تری که در دست تو باند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای آنستکه میخواهم دست
رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها برای آنستکه میخواهم تو را بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو
پا بر آنجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر آن جاها نخواهد گذاشت این بود علت اذان و وضو نماز که برای امت آنحضرت
مقرر کردند پس حق تعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجرالاسود کن که در مقابل تو است و بعدد حجابهای من مرا بزرگی یاد کن
والله اکبر بگو پس ~~گفت~~ و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود هر
مرتبه که آنحضرت یک الله اکبر میگفت یک حجاب بساط طی میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریایی از دریاهای نور رب غفور
رسید و چون دو تکبیر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد بدریایی دیگر از دریاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد
بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر را پیاپی بگویند
و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند و چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به باذان و اقامه
و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبه کریم ذوالجلال رسید نماز
معراج مؤمن است مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات ... هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علایق
دنیا میان او و حق تعالی بهم رسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حق تعالی با آنحضرت
خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب
در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد آنحضرت را که مرا حمد بگو حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود
گفت شکرا حق تعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه
بالهام حق تعالی سوره حمد را تمام کرد و چون و لا الضالین گفت حضرت در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکرا
پس حق تعالی خطاب کرد که یا محمد چون قرآن را قطع کردی بحمد من بار دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ~~گفت~~ ندا رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانکه

برتو

برتو فرستاده ام که آن سوره مشتمل است بر بیان نعت و صفت من و نسبت من با خلق من ~~سوره~~ چون سوره توحید را تمام
ندا فرمود که برای عظمت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال
حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و حمد
و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز آمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه
این ذکر را گفتم تا بحال خود باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا ندا کرد که سر بردار ~~چون~~
~~...~~ چون سر از رکوع برداشتم نوری عظیم‌تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از آنحالت
آن حال نزد ملک ذی الجلال بسجده افتادم و رو بر زمین تذلل نهادم و برای علو آنچه مشاهده کرده بودم بالهام خداوند جلیل اعلا هفت
مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری که از دهشت و حیرت خود را کمتر می یافتم
تا آنکه از حالت حیرت باز آمدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت
و حیرت و بیهوشی که از انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیگر بجانب بالا نظر کردم و نوری از آن
انوار دیگر ربا بنده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند قهار بسجده افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی
الاعلی و بحمده گفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا فزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار
نگریستم پس باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از سجده دوم سنت شد پس برخاستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود
ببندگی ایستادم و حق تعالی ندا کرد که بار دیگر سوره حمد بخوان چون خواندم ~~گفت~~ ندا رسید که سوره انا انزلناه فی لیلة
القدر بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانکه در رکعت
اول بجا آوردم و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام حق تعالی گفتم
بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله چون تشهد تمام کردم حق تعالی گفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت
خود گفتم صلی الله علی و علی اهل بیتی پس خدا بر من و اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح
پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

پس حق تعالی فرمود که یا محمد سلام و تحیت و رحمت و برکات تو بر تو و بر امامان بعد از تو پس خدا امر فرمود که بجانب چپ التفات
نکنم و اول سوره حمد بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول
شک و سهو نمی باشد و این اول نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آنحضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت کرده است که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند
چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد
که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن
موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات الله علیهم را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حق تعالی گفت
که اینها حجتهای من و اولیا و دوستان من اند و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر از من سوال کردند
از علی بن ابی طالب علیه السلام تا آنکه گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون به آسمان چهارم رسیدم
و ملک موت را دیدم گفت یا محمد هر بنده که خدا آفریده است من قبض روح او مینمایم بغیر از تو و علی که حق تعالی بدست قدرت خود
قبض روح شما مینماید و چون بزیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم یا علی تو پیش از من
آمدی جبرئیل گفت یا محمد با کی سخن میگویی گفتم با برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکیست از ملائکه حق تعالی که رحمان که
خدا او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقربان هر گاه مشتاق میشویم بلقای علی این ملک را زیارت میکنیم برای کرامت
علی نزد حق تعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بمعراج رفتم و بر [illegible]
[illegible] رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حق تعالی مرا ندا کرد که این صورت را میشناسی گفتم بلی این صورت علی بن ابی طالب است
پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که فاطمه را با او تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و ایضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند جبرئیل آنحضرت را بر تختی از یاقوت سرخ
نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را به آسمان بردند پس جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس
آنحضرت گفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله
و ملائکه نیز گفتند شهادت میدهیم که تویی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم
ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشته بدرستی که حق تعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده است پس او را به آسمان

دویم

دویم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان اول گفتند و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آنحضرت را بآسمان
هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی علیه السلام را ملاقات کرد و عیسی بر آنحضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سوال کرد حضرت
فرمود که او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای خود اختیار کرده که حق تعالی طاعت او را بر ملائکه واجب
کرده است پس موسی علیه السلام و سایر پیغمبران علیهم السلام را ملاقات کرد و همه در باب علی آنچه عیسی گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که
کجاست پدر من ابرهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابرهیم علیه السلام در زیر درختی
نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر یک یکی از آن پستانها را در دهان
دارند و چون پستان از دهان یکی از ایشان بیرون می آید ابرهیم علیه السلام برمیخیزد و باز پستان را در دهان او میگذارد
چون ابرهیم آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود
گذاشتم ابرهیم گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدرستی که خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است
و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سوال کردم که مرا مامور گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر یک از ایشان
از این پستانها می آشامند در آن جرعه لذت و مزه جمیع میوه ها و نهرهای بهشت را می یابند و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است
از جابر انصاری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان هفتم بردند بر در هر آسمان دیدم که نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و چون بحجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر
هر رکن عرش این را نوشته دیدم و باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بآسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب علیه السلام را در آنجا مشاهده کردم
پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا
فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد و پسین بمشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد است
صلی الله علیه و آله و خلیفه اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت تا قدری از آنچه اهل دنیا
باین سعادت فایز میگردند پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید پس صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را
زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت
بر سر مبارک آنحضرت زد همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه آن صورت را

علامت شریف [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و سلام الله علیه

مشاهده میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد ملکه فرود آمدند و آنحضرت را بآسمان بردند
نما او را با صورت علی در آسمان پنجم باز داشتند پس هر فوج از ملکه که از آسمانهای بالا بزیر می آیند یا از آسمانهای زیر
بالا میروند برای زیارت علی و آن امام شهید را بخون آلوده می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند
و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق علیه السلام فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن
این را مگر بکسی که اهل این دانی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بمعراج
رفتم هیچ سخن شیرین تر و خوش آینده تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابرهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن
گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس من چه عطا
میفرمایی حق تعالی فرمود که ای محمد ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابرهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن گفتم
و فاتحة الکتاب و سوره بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبر دیگر نداده بودم و ترا بر سیاه و سرخ از اهل زمین و جمیع جن و انس مبعوث
گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم و غنیمت را بر تو و امت تو حلال کردم و ترا بترسی که در دل
دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست
و بلغت عربیست و مجموع علوم اولین و آخرین است و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی
و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که از سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب معراج
مرا بآسمان [اول] بردند قصری دیدم از نقره سفید ~~دیدم که این قصر از کیست~~ گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون بآسمان دوم
رفتم در آنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل الکرم که از ایشان
پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون بآسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ
و دو ملک دیدم که بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل الکرم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم
و چون بآسمان چهارم رفتم قصری دیدم از مروارید سفید ~~جبرئیل الکرم~~ و دو ملک دیدم که بر در آن ایستاده بودند پرسیدم
که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون بآسمان پنجم رفتم قصری دیدم از [illegible] بر درش دو ملک
دیدم جبرئیل الکرم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی از بنی هاشم است و چون بآسمان ششم
رفتم قصری دیدم از مروارید تر و بر درش دو ملک ایستاده بودند جبرئیل الکرم که از ایشان پرسید که قصر از کیست گفتند

از

که دو ملک بر در آن
قصر ایستاده بودند
~~از ایشان جبرئیل~~
گفتم که از ایشان
بپرسی که این
قصر از کیست
چون پرسید

جبرئیل الکرم که

از جوانیست از بنی هاشم و چون بآسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در قصر دو ملک ایستاده بودند پرسیدم که
این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از آنجا بالا رفتم و پیوسته از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور میرفتم
تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکان مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق
آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب باین مکان نیامده است و مرا
یارای آن نیست که از این بالاتر بیایم و ترا برب العزه می سپارم پس از آنجا بدریاهای نور افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از
نور بظلمت و از ظلمت بنوری افکند تا مرا باز داشت خداوند رحمان در ملکوت خود در آن مکان که میخواست پس مرا ندا کرد
ای احمد بایست در حضرت من چون ندای حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلا ندا رسید
که یا احمد گفتم لبیک ربی و سعدیک اینک بنده توام و در حضرت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند عزیز ترا سلام
میرساند گفتم اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس دیگر ندا رسید که ای احمد گفتم لبیک و سعدیک
ای سید و مولای من گفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پس بالهام حق تعالی گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
وملئکته وکتبه ورسله غفرانک ربنا والیک المصیر پس حق تعالی فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت پس گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حق تعالی فرمود
که آنچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را در زمین
جانشین و خلیفه خود کردی گفتم پروردگارا بهترین ایشان را که پسر عم منست برایشان خلیفه کردم پس ندا رسید که یا احمد پسر عم
تو کیست گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی بن ابی طالب را خلیفه خود کردم پس هفت مرتبه از ملکوت اعلا ندا رسید که یا احمد با علی بن ابی طالب
نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن پس ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته است
که خداوندی بجز من نیست و شریکی ندارم و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم
خداوند محمود حمید و تویی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند علی و اوست علی ای ابو القاسم برگزیده هدایت
کننده و هدایت یافته نیک آمدی و نیک رفتی خوش حال تو و خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و انور الصدیق تا بدریا
بدریاهای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرو آورد [و چون رسیدم] تا بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من خوش رفتی
و خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی ... آنچه گفتنی بود گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم پس گفت آخر ندایی که ترا کردند چه بود گفتم این بود که

ای ابوالقاسم برو که هدایت یافته کننده و هدایت یافته جبرئیل گفت نپرسیدی که چرا ترا ابوالقاسم ندا کردند گفتم نه یا روح الامین
ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد ترا ابوالقاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان بندگان من قسمت
خواهی کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند میخورم بآن خداوندی که ترا برسالت
فرستاده است که این کرامت را که بتو داد باحدی پیش از تو نداده است پس با جبرئیل برگشتم و چون باسمان هفتم نزد آن
قصر رسیدم جبرئیل الهام کرد که از آن دو ملک سؤال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سؤال کردم گفتند علی بن
ابی طالب پسر عم تو است و همچنین هر یک از آن قصرها که رسیدیم و جبرئیل سؤال کرد ملکه چنین جواب گفتند و کلینی رحمه الله
بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمعراج برد بمکانی رسید
که ایستاد و گفت آنحضرت را که بالا رو حضرت گفت ای جبرئیل مرا در چنین حال تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد برو
که بمکانی رسیده که هیچ بشر پیش از تو باین مکان نرسیده و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از آنحضرت
سؤال کردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که آنحضرت را جبرئیل بمرتبه رسانید
و گفت بایست در اینجا که این مکانیست که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بدرستی که پروردگار تو بر تو صلوات میفرستد
و میگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ اَنَا رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَ الرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزه و منم پروردگار ملائکه
و روح سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس حضرت گفت اَللّٰهُمَّ عَفْوَکَ عَفْوَکَ ای خداوند عفو و بخشش ترا میطلبم
پس بمقام قاب قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی
از انوار عظمت و جلال حق بر او جلوه کرد پس ندای حق باو رسید که یا محمد گفت لبیک ای پروردگار من حق تعالی گفت کی را برای
امت خود اختیار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای
روسفیدان و دست و پا سفیدانست پس حضرت صادق فرمود که امامت علی بن ابی طالب علیه السلام از آسمان آمد و حق تعالی
خود بپیغمبر فرمود بی آنکه ملکی در میان باشد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بمعراج رفت و نزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت
پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی در شب معراج مرا بملکوت اعلی برد از عقب حجاب و صدا با من
فرمود

بعض فرمود که ملکی در میان نبود و از جمله آن وحیها آن بود که یا محمد هر که ولی و دوست مرا ذلیل کرد اند چنانست که با من محاربه کرده است
و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار کیست ولی تو فرمود که هر که ایمان آورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان
او و ایشان را امام خود دانند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع غلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید گفت که مسئله از تو
میپرسم که جواب نتواند گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد صلوات
الله علیهما چند سال فاصله بود حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی
فَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا اَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ اٰلِهَةً یُعْبَدُونَ یعنی و سؤال کن از آنها که فرستادیم
ایشان را پیش از تو پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمان خدایان که پرستیده شوند نافع گفت هر گاه میان محمد صلی الله
علیه و آله و آخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سؤال کند حضرت فرمود که چون حق تعالی پیغمبر
خود را بمعراج برد از جمله آیاتی که باو نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل را
امر کرد که اذان و اقامه گفت و در اذان حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ گفت و حضرت رسول پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند
و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز گواهی میدهید و چه چیز میپرستید گفتند گواهی میدهیم
که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبر اویی و برای این اعتقاد
عهد و پیمان تمام ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا
دید آنکه را دید از برادران خود از پیغمبران علیهم السلام و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب
بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آنست که در عرض راه بقافله
ابو سفیان رسیدم که از شام می آمدند و بر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از
پی آن میگردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران
قریش طرف سوار شدند و گفتند که در یک شب بشام میرود و بر میگردد در میان ما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میگوید
وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر شود

چون برسید نزد جبرئیل صورت شام را در برابر آنحضرت باز داشت و هرچه میرسید حضرت نظر میکرد و جوار ایشان میفرمود تا آنکه همه
جاها را مطابق آنچه مدینه است شنیده بودند دیدند ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی پس حق تعالی این آیه را فرستاد و ما تغنی الآیات و النذر
عن قوم لا یؤمنون یعنی نفع نمی بخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نمی آورند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه
رضی الله عنهم روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام که چون در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمقابل
مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدرت آدم است و مصلای پیغمبران است پس فرود آ و نماز کن حضرت
را فرود آورد و دو رکعت نماز کرد و به آسمان بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه روایت کرده
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم در آنجا قبه دیدم که از آن بهتر ندیده
بودم و آن چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در آسمان از این نیکوتر ندیدم
جبرئیل گفت ای حبیب من این صورت شهریست که آن را قم میگویند بندگان مومن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت ترا
[illegible] در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و اندوهها و الهها وارد خواهد شد راوی گفت از امام علیه السلام پرسیدم که فرج
ایشان کی خواهد بود فرمود که وقتی که آب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید
و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنگ تر و از مشک خوشبوتر و در آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت
از جبرئیل پرسیدم که اینجا چه زمین است گفت این بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در اینجا خواهند بود پرسیدم
که این مرد پیر کیست گفت ابلیس لعین است گفتم چه میخواهد ایشان را از ولایت امیرالمومنین منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید
گفتم ای جبرئیل مرا بسوی آن بقعه فرود بر پس مانند برق جهنده بیک چشم زدن مرا بآن موضع رسانید و من خطاب کردم باو
که برخیز ای ملعون و شریک شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان ایشان که شیعیان من و شیعیان علی ترا بر ایشان
سلطنتی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند برای آنکه آنحضرت با شیطان گفت که قم و سید ابن طاوس بسند
معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل علیه السلام
پای مرا افشرد چون بیدار شدم کسی را ندیدم پس چون بخواب رفتم بار دیگر پای مرا افشرد و چون بیدار شدم دست
مرا گرفت و مرا بر روی کرسی گذاشت مانند آشیان مرغان و بیک چشم زدن دیدم که در مکان دیگرم گفت سید الانبیا
گفتم

گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلایق باینجا خواهد شد پس جبرئیل انگشت سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان را
دو تا دو تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و اقامه را دو تا دو تا گفت و در آخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون
فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و بآن نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس
آمدند پس چهار هزار و چهار صد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت
ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم خلق الله است از مختوم و چون بجانب راست خود نظر کردم
پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در جانب چپش دو ملک ایستاده بودند و چون
بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده
بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم نزد ابراهیم علیه السلام رفتم و با من مصافحه کرد و دست راست مرا
بهر دو دست خود گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب
آمد و ابراهیم بهر دو دست دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته
و چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که چون جبرئیل مرا به آسمان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر فرشی مسندی از مسندهای
بهشت نشانید و بهی بدست من داد ناگاه آن به شکافته شد و از میان آن حوری بیرون آمد که مژگانش مانند پر
کرکس سیاه بود و گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد گفتم تو کیستی خدا ترا
رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است پایین من از مشک است و بالای من از کافور است
و میان من از عنبر است و مرا با آب حیوان خمیر کرده اند خداوند جلیل بمن گفت که باش پس بهم رسیدم آفریده شده ام
برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چهارپایی آورد از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و آخر چشم کار کند یک گام
آن بود چون حضرت خواست سوار آن شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام آنحضرت را شنید چنان تواضع کرد که
زانو بزمین چسبید پس حضرت سوار آن شد و هر بلندی که میرسید بالا میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد

وچون بشیب میرفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در تاریکی شب بقافلهٔ باری رسیدند که از مال ابوسفیان بود
و از صدای بال براق شتران رم کردند و یکی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بود ندا کرد که ای فلان شتران رم کردند
و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست پس از آنجا گذشتند تا ببلقا رسیدند حضرت تشنه بود گفت ای جبرئیل من تشنه شدم جبرئیل
کاسهٔ آبی بآنحضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند و بجماعتی رسیدند که قلابهای آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سر
نگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت اینها گروهی اند که حق تعالی ایشانرا بحلال غنی کرده است و طلب حرام
میکنند پس بجمعی رسیدند که لبوزن و در میان آتش بدنهای ایشانرا میدوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت اینها بکارت
زنان را بزنا میبردند پس گذشتند و بجمعی (بمردی) رسیدند که بسته هیزمی را میخواست بر دارد و نمیتوانست بر داشت پس هیزم دیگر بر بالای
آن میگذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب قرضی است که ادای قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشتند تا بکوه
[illegible] بیت المقدس رسیدند حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید گفت ای جبرئیل این چه باد بود و آن چه صدا بود
گفت
جبرئیل آن باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از جهنم پس از جانب راست خود نسیم خوشبوی و صدای نیکوی شنید
و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت این نسیم و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدا سؤال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند
تا بدروازهٔ شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب دروازه می بستند و کلیدها را زیر سر او میگذاشتند در آن
شب هر چند سعی کردند دروازه بسته نشد بنزد او آمدند و گفتند امشب دروازه بسته نمیشود گفت پاسبانان را مضاعف کنید
و چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخرهٔ بیت المقدس را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی
از عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و قدح عسل را بآنحضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب را داد فرمود که سیراب
شدم و نمیخواهم جبرئیل گفت اگر این را میآشامیدی امت تو هم گمراه میشدند و از تو متفرق میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز
کرد و گروهی از پیغمبران بآنحضرت اقتدا کردند و در آن شب با جبرئیل ملکی نزول آمده بود که هرگز بزمین نیامده بود
پس در آنجا نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید اینها کلیدهای خزانهای
زمین است اگر میخواهی پیغمبر بنده باش و اگر میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش جبرئیل اشاره کرد آنحضرت را که تواضع
کن حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا نمیخواهم پس از آنجا باسمان رفتند و چون بدر آسمان اول

رسیدند

رسیدند جبرئیل گفت در را بگشاید ملک گفت که کیست با تو گفت محمد است ملکه گفتند نیکو آمدنی آمده است و چون در را گشودند و
داخل شدند بهر آنحضرت بهر گروهی از ملکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس بمرد
پیری رسید که در زیر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او بودند حضرت پرسید که این مرد پیر کیست و این کودکان
کیستند جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم خلیل علیه السلم است و این کودکان اطفال مؤمنان اند که بر دور او [illegible] که ایشانرا
غذا میدهد و تربیت مینماید و چون از آنجا گذشتند بمرد پیری رسیدند که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد
میخندید و شاد میشد و چون بجانب چپ خود مینگریست اندوهناک میشد و میگریست پرسید که این کیست جبرئیل گفت این
پدر تو آدم علیه السلم است چون می بیند آنها را که داخل (بهشت) میشوند از فرزندانش شادمان و خندان میشود و چون می بیند
آنها را که داخل جهنم میشوند از فرزندانش محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته بود
آن ملک بر آنحضرت سلام کرد و لیکن آن شادی که از دیگران مشاهده کرد از او مشاهده ننمود حضرت فرمود که ای جبرئیل
و خوش روی
من بهیچ ملکی نگذشتم مگر از او دیدم آنچه میخواستم از شادی و سرور بغیر این ملک جبرئیل گفت این مالک خازن جهنم است
و اگر از همه ملکها خوش روتر و خوش خوتر بود و چون حق تعالی جهنم را باو سپرد و مشاهده کرد عذابها را که خدا برای عاصیان
خود مهیا کرده است دیگر نخندید پس از آنجا گذشت تا بمقام مناجات حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امت او واجب گردید
و بشفاعت حضرت موسی علیه السلم استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید و چون در برگشتن بحضرت ابراهیم علیه السلم رسید
گفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشانرا که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوش بوست
و زمینش ساده است و درختانش از سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است
پس امر کن امت خود را که این ذکرها را بسیار بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار گردد پس آنحضرت در راه بقافلهٔ از قریش
رسیدند و چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشانرا از قافلهٔ ابوسفیان و رم کردن شتران
و شکستن پای شتر
ایشان و فرمود که نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل میشوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه حضرت
ابن بابویه و علی بن ابراهیم
خبر داده بود دیدند و ابوبکر را صدیق کردند و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلم منقولست روایت کرده اند که شبی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در ابطح خوابیده بودم و علی در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند
فرمود که شبی

ناگاه صدای بال ملکی را شنیدم و گوینده میگفت که بسوی کدام یک مبعوث شده‌ای جبرئیل گفت اشاره بسوی من کرد و گفت
بسوی این مبعوث شده‌ام و این بهترین فرزندان آدم است و آنکه در دست راست اوست وصی و وزیر و داماد
و خلیفه اوست در امت او و آن دیگری عموی اوست که حمزه که سید شهداست و آن دیگری جعفر است پسر عم او که دو بال
رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند بگذار که دیده‌اش بخواب رود و گوشهایش بشنود و دلش خبردار باشد
مثل او و اصحاب مثل پادشاهیست که خانه ساخته باشد و طعامی گسترده باشد و بنده خود را بخوان خود دعوت کرده باشد
پس پادشاه خداوند عالمیان است و خانه دنیاست و خوان نعمت حق تعالی بهشت بی انتهاست و طلب داعی از جانب خدا
رسول خداست پس جبرئیل آنحضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بآنحضرت عرض کرد و در آنجا
نماز کرد و برگشت و در برگشتن بقافله قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود و از پی آن شتر میگشتند
و ظرف آبی نزد ایشان گذاشته بود حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آنرا ریخت چون صبح شد حضرت فرمود که امشب
رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافله قریش گذشتم در فلان موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشانرا
آشامیدم و ریختم ابوجهل گفت بپرسید که بیت المقدس چند استوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس
در برابر آنحضرت باز داشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود و گفتند تا قافله بیاید و حقیقت گفتهای ترا معلوم کنیم حضرت فرمود
که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ مویی در پیش شتران خواهد بود چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی
گفتار آنحضرت را معلوم کنند چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد بهمان نشانها که فرموده بود و اهل قافله بآنچه حضرت فرموده
خبر دادند و باعث زیادتی ایمانها گردید و عناد آنها زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی چون مرا بآسمان بردند و از آنجا بسدرة المنتهی
و از آنجا بحجابهای نور پروردگار من مرا گرامی داشت بمناجات خود و رازهای پنهان بمن گفت در میان آنها گفت یا محمد گفتم
لبیک ای پروردگار من و سعدیک توئی با برکت و بلند مرتبه پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان منست و نور کسیست
برای هر که اطاعت من کند و اوست کلمه که لازم متقیان گردانیده‌ام هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که
او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون حضرت بزمین آمد علی را بشارت داد بآنچه حق تعالی
در حق او فرموده بود امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبه رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت فرمود

که

که بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرت بسجده افتاد برای شکر نعمت پروردگار خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که سر خود را بردار یا علی که حق تعالی بتو مباهات کرد با ملائکه خود و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را بآسمان هفتم بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید که آنرا نور میگفتند چنانچه در قرآن فرموده است که
خلق الظلمات والنور چون بآن نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن با برکت خدا که حق تعالی دیده ترا منور گردانیده
و راه ترا گشوده است و این نهریست که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یکمرتبه من در این
نهر فرو میروم و بیرون می‌آیم و بالهای خود را می‌افشانم و از هر قطره که از بال من میریزد حق تعالی ملک مقربی خلق مینماید که او بیست
هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و بهر زبانی بلغتی سخن میگوید که اهل لغت دیگر آنرا نمی‌فهمند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از آن نهر گذشت تا بحجابها رسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راهست
ای محمد جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی‌آیی گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و بروایت
دیگر اگر بقدر یک بند انگشت پیشتر آیم میسوزم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش تاخت آنچه خدا خواست تا آنکه حق تعالی
او را ندا کرد که منم محمود و توئی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو وصل کند بمحبت و متابعت من با او وصل میکنم بلطف
و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت خود را فرود رو بسوی بندگان من و خبر ده ایشانرا بکرامت من
ترا و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر برای او وزیری مقرر ساختم و تو رسول منی و علی وزیر توست و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که روایت کرده است که در شب معراج حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ندا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی
و عمر تو بآخر رسیده کی را برای امت خود بعد از خود اختیار کرده حضرت گفت پروردگارا من خلق ترا امتحان کردم احدی را نیافتم
که اطاعت من زیاده کند از علی بن ابیطالب حق تعالی فرمود که من نیز کسی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند
حضرت گفت خداوندا امتحان کردم خلق ترا و نیافتم کسی را که مرا دوست تر دارد از علی بن ابیطالب حق تعالی فرمود که برای من
نیز چنین است از من باو برسان که او نشانه شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان منست و نور کسیست برای هر که اطاعت
من بکند و شیخ طبرسی علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم تا بساق عرش در آویختم
و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی نیست و سالم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده‌ام از عذاب بخود

مؤمنان را و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص منست و بخلق خود مهربان و رحم کننده‌ام پس خدا را بدل
دیدم همچنین بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مرا بر آسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری مشاهده کردم از یاقوت سرخ که از بیرونش اندرونش را میتوانست دید
برای روشنی و صفا و نور آن و در آن قصر دو قبه بود از مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصر از کیست فرمود که برای کیست
که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در هنگامی که مردم در خوابند گفتم یا رسول الله از امت تو کی
هست که طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن نیکو آنست که بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ اللهُ أَکْبَرُ و پیوسته
روزه داشتن آنست که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل نماید آنقدر که ایشان
محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آنست که هر نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم

و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی در شب معراج
مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من پس ندا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مومنانست و کشنده
روسفیدان و دست و پا سفیدان است یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای
اهل طاعت منست هر که فرمان او برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای
امت خود که باو هدایت یابند بعد از تو و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را ندا کرد که یا محمد کی را اختیار کرده که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد حضرت گفت خداوندا تو برای من اختیار کن
حق تعالی فرمود که من اختیار کردم برای تو برادر و پسر عم تو را که علی بن ابی طالبست و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجابهای نور رفتم حق تعالی
مرا ندا کرد که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس و مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن
و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من
و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق منست باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان
من و باو ممتاز و جدا میشوند لشکر شیطان از لشکر من و باو برپا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود و احکام من جاری میشود

احکام

احکام من و بسبب تو و او و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را
و بقائم ایشان آباد میگردانم زمین خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم آنرا بدوستان خود و باو کلمه کافران
را پست و کلمه خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم بندگان خود را و شهرهای خود را و از برای او ظاهر میگردانم
گنجها و ذخیرهای خود را و او را مطلع میگردانم بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملائکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری
گردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من اوست ولی حق من و براستی مهدی و هدایت کننده بندگان من و بسند معتبر
از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی‌تر باشد نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل
فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از
من تو را و امامان بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران محبان مایند
یا علی آنها که حامل عرشند و آنان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود میگویند و طلب آمرزش مینمایند برای آنها که ایمان
آورده‌اند بولایت ما یا علی اگر ما نمی‌بودیم نمی‌آفرید خدا نه آدم را و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه آسمان را و نه زمین
و چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول
چیزی که حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را
یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب
خداییم و حق تعالی منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند
و چون عظمت شان ما را مشاهده کردند ما لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بنده‌های خداییم و ما را از خدایی
بهره نیست و بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما اللهُ أَکْبَرُ گفتیم تا ملائکه
دانستند که خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر ببندگی او و چون عزت و قوت ما را در ملکوت اعلی
مشاهده کردند ما گفتیم لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ تا ملائکه دانستند که حول و قوت مخصوص خداست و چون ملائکه مشاهده
کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است گفتیم الْحَمْدُ لِلّٰهِ تا ملائکه بدانند که
خدا از ما مستحق شکر و ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما

روایت کرده است

هدایت یافتند بسوی توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید حق تعالی پس حق تعالی آدم علیه السلام را خلق کرد و نور ما را در صلب
او بیرون آورد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت
آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون
مرا بآسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دو تا و گفت پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل من پیشی
بر تو بگیرم گفت آری زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بالخصوص بر همه خلق زیادتی داده است
پس من پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیگویم و چون بحجابهای نور رسیدم جبرئیل علیه السلام گفت پیش
رو یا محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای حدیست که خدا برای من
قرار داده است اگر از اینجا درگذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن از اندازهای پروردگار من پس مرا در دریاهای نور
غوطه دادند و در بحار انوار خداوند جبار سیر کردم تا رسیدم بآنجا که خدا میخواست که مرا بآنجا بالا برد از علو ملک او پس ندا از جانب
اعلی بمن رسید که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من لبیک ندا رسید که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام مرا
عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که تویی نور من در عباد من و رسول منی بسوی خلق من و حجت منی بر بندگان من برای تو
و هر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت خود را و برای هر که ترا مخالفت کند آفریدم آتش خود را و برای اوصیای تو
واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را گفتم پروردگارا اوصیای مرا
تعیین فرما که ایشان را بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است
چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود
اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردگارا اینها اوصیای منند بعد از من فرمود
که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای منند بعد از تو بر همه بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفهای
تواند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بایشان
بلند گردانم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را تصرف او درآورم و بادها را مسخر
او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و بهر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را
بلشکرهای خود یاری کنم و بملائکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی

اورا

اورا دایم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دولت بدست گردانند تا روز قیامت و ایضا
بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام و هم بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در دامن نشانده بود و می بوسید عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر می بوسی و تعجب
افراط در محبت او میکنی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه
گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود نظر کردم حضرت ابرهیم علیه السلام
را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند و چون بآسمان ششم برآمدم ندا از جانب
اعلی شنیدم که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابرهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و چون بحجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست
مرا گرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حلهها و زیورها جمع می پیچیدند گفتم ای
حبیب من جبرئیل این درخت از کیست گفت از برادرت علی بن ابی طالب و این دو ملک برای او حله و زیور می پیچند و جمع میکنند
تا روز قیامت چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند از زبد نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر من یک رطب را
گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریست
بصورت انسان هرگاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را می بوسم و می بویم که ریحانه بهشت است و بروایت دیگر هر وقت که او را
میبوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و ایضا بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد تقی صلوات الله علیه
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت روزی من و فاطمه صلوات الله علیها بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و آنحضرت
بسیار میگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا بآسمان بردند زنی چند
از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشانست زنی را دیدم که بموی سر آویخته بودند و مغز سرش میجوشید و زنی را
دیدم که بزبان آویخته بودند و حمیم جهنم در حلقش میریختند و زنی را دیدم که بپستانها آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت
بدن خود را میخورد و آتش در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند
و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود در تابوت آتش کرده بودند او را و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره شده
و زنی را دیدم که بر پاها آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس میبریدند بمقراضهای آتش

و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار
نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه سر و بدنش را
بگرزهای آتش میزدند فاطمه علیها السلام گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع عذاب را
بر ایشان مسلط گردانید حضرت فرمود که ای دختر اما آن زنی را که بموی آویخته بودند موی خود را از مردان نمی‌پوشانید و آنرا که بزبان
آویخته بودند بزبان آزار شوهر خود میکرد و آنرا که بپستان آویخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و آنرا که بپاها
آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرد و آنکه دستهایش
را بپاهایش بسته بودند خود را [illegible] و جامهایش را پاک نمیکرد و غسل حیض و جنابت نمیکرد و همه بدنش را از نجاستها طاهر
نمیکرد و نماز را سبک میشمرد و آن کور و کر و لال فرزند از زنا بهم میرسانید و بگردن شوهر خود می‌انداخت و آنکه گوشت
بدنش را بمقراض میبریدند خود را بمردان می‌نمود که با او رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را میسوختند و رودهای خود را میخورد قواده
بوده و مرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانید و آنکه سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر او سخن چین و دروغگو بوده و آنکه بصورت
سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده پس حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد
و خوشا حال زنی که شوهر خود را راضی دارد و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیمار است حضرت بعیادت او رفت و او را نزدیک برحلت
یافت باو فرمود که ظن خود را نیکو گردان بپروردگار خود گفت ظن من بپروردگارم نیکست و لیکن غم دختران خود دارم حضرت
فرمود که آن کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن سیئات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امید
وار باش مگر نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آنرا دیدم که از آن
پستانها آویخته بود و از بعضی شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه بآرد گندم سفید و از بعضی جامها و از
بعضی مانند میوه سدر پس در خاطر خود گفتم که آیا اینها در کجا قرار میگیرد و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سؤال کنم زیرا که او در
مرتبه خود مانده و من از درجه او بالاتر رفتم پس حق تعالی ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تو است پس بگو بپدران
دختران که دلتنگ مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشانرا آفریده‌ام روزی ایشان میدهم و بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که در شب معراج در آسمان سیم مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق
بود و یک پای او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این کیست گفت این ملک موت

(حاشیه: ازان پستانها)

البته

و بسند معتبر دیگر از حضرت امام حسین صلوات الله علیه روایت کرده است که فرمود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
گفت در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش شمشیری از نور بود و بآن بازی میکرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بذو الفقار بازی میکرد در جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیر المؤمنین میشدند بروی آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگارا
این برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است حق تعالی ندا کرد که یا محمد این ملکیست که بر صورت علی آفریده‌ام که در میان عرش مرا عبادت
میکند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن ابی طالب است تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر [illegible] روایت کرده است
که حبیب سجستانی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى حضرت فرمود که
ای حبیب یعنی نزدیک شد بجناب حق تعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود چه قدر دو کمان یا نزدیکتر پس خدا
وحی فرستاد باو در آن مکان رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون فتح مکه نمود خود را در عبادت
حق تعالی بسیار بتعب میفرمود برای شکر نعمتهای او و در طواف پس روزی طواف بسیار کرد و علی بن ابی طالب علیه السلام با آنحضرت بود
و چون تاریکی شب ایشانرا فرو گرفت برای سعی بجانب صفا و مروه رفتند و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان
نوری فرود آمد و ایشانرا فرا گرفت که کوههای مکه از آن نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهده آن خیره شد و دهشت
عظیم ایشانرا عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر بجانب آسمان بلند کرد و دو انار در
بالای سر خود دید و دست بلند کرد و هر دو را گرفت پس حق تعالی او را ندا کرد که ای محمد اینها از میوهای بهشتند و نمیتواند خورد از اینها
مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکی را تناول فرمود و علی دیگری را تناول نمود پس جبرئیل آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله را بآسمان برد تا نزدیک سدرة المنتهی رسانید پس جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت که پیش برو
که من یارای آن ندارم که از این بیشتر بیایم و حضرت باقر علیه السلام گفت که آن درخت را برای آن سدرة المنتهی میگویند که اعمال اهل
زمین را ملائکه حافظان اعمال تا بآنجا میرسانند و حفظه کرام برره در زیر آن درختند و آنچه ملائکه کاتبان اعمال بالا میبرند آنها
میگیرند و در الواح سماوی ثبت مینمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی نظر کرد دید که شاخهای آن درخت بزیر عرش رسیده
و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرد که دیده آنحضرت از دهشت آن نور باز ماند
و اعضایش بلرزید پس حق تعالی دل آنحضرت را محکم گردانید و دیده او را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید

آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت و باز به سدرة المنتهی رسید جبرئیل را
در آنجا بار دیگر دید چنانچه حق تعالی فرموده است که وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ و مراد آنست که بار
دیگر جبرئیل را دید نه خدا را بروشی که سنیان میگویند پس خدا را بدیده دل دید و بدیده سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید
که هیچ مخلوق بغیر او آنها را ندیده بود و نخواهد دید پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که کندگی درخت سدره بقدر پانصد سال راه است
از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را میپوشاند و خدا ملکی چند آفریده که موکلند بدرختان زمین پس هیچ درخت
از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و میوه آنرا محافظت مینماید و اگر آن
نباشد هر اینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آنرا فانی کنند و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع کرد
مسلمانان که در زیر درخت میوه دار بول و غایط کنند و باین سبب آدمی را آسانی میباشد بدرخت میوه دار در وقت میوه
زیرا که ملکی نزد آن حاضر میباشند و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب در نماز
شام و خفتن و صبح بلند میخوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را باسمان بردند اول نمازی که بر آنحضرت واجب گردانید نماز ظهر روز جمعه بود پس ملائکه را با آنحضرت ضم کرد که باو اقتدا
کردند و آنحضرت را فرمود که قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از
ملائکه را با او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام را بر او و خفتن را واجب
گردانید و ملائکه را فرمود که باو اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزدیک صبح بزمین
آمد نماز صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود
چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آنحضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرائت حمد فرمود که زیرا که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در دو رکعت آخر نوری یاز انوار عظمت الهی جلوه کرد که آنحضرت از دهشت عارض شد و گفت سُبْحَانَ
اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و باین علت تسبیح افضل از قرائت شد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
امام موسی علیه السلام پرسیدند که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج باسمانها بردند و نزد عرش رسید حق تعالی آنحضرت را ندا کرد
که

حق تعالی

که ای محمد نزدیک چشمه صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک گردان و برای پروردگار خود نماز کن پس حضرت نزدیک آن چشمه
رفت و وضوی کامل بجا آورد و در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حق تعالی امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود که
یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سوره حمد پس فرمود که سوره توحید را بخوان چون حضرت سوره توحید را تمام کرد
سه نوبت گفت كَذٰلِكَ اللّٰهُ رَبِّي پس حق تعالی فرمود که یا محمد رکوع کن برای پروردگار خود چون برکوع رفت فرمود که بگو سُبْحَانَ
رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ و حضرت سه مرتبه گفت پس فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود را
و چون بسجده رفت گفت بگو سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ چون سه مرتبه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست نشست
جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بی امر پروردگار خود باز بسجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت پس فرمود که درست
بایست و قرائت بکن پس باز امر برکوع و سجود کرد آنحضرت را و چون سجده اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را
بیاد آورد و بار دیگر بسجده رفت پس حق تعالی فرمود که سر بردار خدا تو را ثابت بدارد و چون تشهد بخوان چون تشهد را تمام
کرد حق تعالی او را ندا کرد که سلام کن آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد پس خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت
و فرمود که وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای محمد بنعمت من قوت یافتی بر طاعت من و بعصمت خود تو را بدرجه پیغمبری رسانیدم و حبیب خود
گردانیدم پس حضرت فرمود که آنچه خدا امر فرموده بود در هر رکعت یک رکوع و یک سجده بود و چون بسبب مشاهده عظمت الهی حضرت سجده
دیگر اضافه نمود خدا آنرا نیز واجب گردانید پس از آنحضرت پرسیدند که صاد کدام است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از رکنهای
عرش الهی منفجر میشود که آنرا ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حق تعالی فرموده است که صٓ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ
و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند که بچه علت تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه
علت در رکوع سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ میگویند و در سجود سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ میگویند حضرت فرمود که حق تعالی آسمانها را
هفت آفریده و زمینها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمعراج رفت و بمرتبه قاب قوسین رسید
و یک حجاب از حجابهای هفتگانه از برای او گشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت و همچنین هر یک حجاب که گشوده میشد یک مرتبه الله اکبر
میگفت تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت و چون نماز معراج مومنست لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت
مرتبه الله اکبر بگوید تا حجابها که بسبب بعد او از جناب مقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله

امام موسی علیه السلام

بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع افتاد و گفت سُبحانَ رَبِّیَ العَظیمِ وَبِحَمدِه و چون
سر از رکوع برداشت نوری ازان عظیم تر براو جلوه کرد پس بسجده افتاد و گفت سُبحانَ رَبِّیَ الاَعلی وَبِحَمدِه و چون هفت مرتبه این ذکر را
گفت دهشتش ساکن گردید و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که بچه علت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مسجد شجره احرام حج بست و در موضع دیگر احرام نبست حضرت
فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را باسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد که یا محمد گفت لبیک حق تعالی فرمود
آیا ترا یتیم نیافتم پس ترا جا دادم و ترا گم شده نیافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت اِنَّ الحَمدَ وَالنِّعمَةَ لَکَ وَالمُلکَ لا
شَریکَ لَکَ لَبَّیکَ پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم
جامعه داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی من گردانید و مرا کوثر بخشید و باو سلسبیل بخشید و بمن وحی عطا کرد و باو الهام عطا کرد و مرا
باسمان برد و درهای آسمان و حجابها را برای او گشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گریست من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس اول سخنی که حق تعالی با من گفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن
بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها شکافته شده و درهای آسمان گشوده شده علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی
من نظر میکند پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت گفتم یا رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حق تعالی
فرمود که ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو پس اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس من در همان جای
که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر
کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و جواب سلام ایشان گفت علیه السلام و ملائکه را دیدم که شادی میکردند بجواب سلام او
و بهیچ گروهی از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارکباد گفتند برای خلافت علی و با من گفتند که یا محمد بخداوندی که ترا براستی
فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع ملائکه داخل شد بانکه حق تعالی پسر عم ترا خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش الهی سرها
بزیر افکنده بودند بجانب زمین گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و استعلا بیرون کرده بسوی زمین منگرند
جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرد در این وقت از روی شادی و فرح مگر حاملان عرش که ایشان الحال از [illegible]

خداوند

خداوند ذو الجلال رخصت طلبیدند که بسوی آنحضرت نظر کنند و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر میداد پس دانستم که بهر مکان که
من رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نماز خفتن را در زمین ادا کرد و بر ملکوت سموات عروج نمود و پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین
ادا کرد و بسندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بزمین برگشتم
با جبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام حق تعالی
و جبرئیل را بخدیجه رسانید خدیجه گفت خداوند من سلام است و سلامتیها از اوست و سلامتیها بسوی او برمیگردد و بر جبرئیل باد سلام
و در کتب معتبره اهل سنت از آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند فرمود که شبی که مرا باسمان بردند ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته

در آسمان چهارم

و ملک بسیار بر دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک او رفتم و سلام
کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان آمده است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه
بحق تعالی شکایت کردند از شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در شب جمعه
هفتاد هزار مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی مینمایند و ثواب آنها را بدوستان علی هدیه میکنند و [illegible]
که از کتب شیعه معتبره روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بچه لغت با
تو سخن گفت حضرت فرمود که در آن شب خدا بلغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگارا
تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت حق تعالی مرا ندا کرد که ای احمد من شبیه باشیا نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا
بدیگران قیاس نمیتوان کرد ترا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریدم و چون میدانم که هیچکس را از علی دوست تر
نمیداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم
و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست باز میگرفتند و می ایستادند پرسیدم از ایشان
که چرا گاهی میسازید و گاهی دست باز میدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن
مؤمن در دنیا سُبحانَ اللهِ وَالحَمدُ لِلّهِ وَلا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ اَکبَر هرگاه که این ذکرها را میگوید ما میسازیم و هرگاه ترک میکند

میگوید

ما نیز ترک میکنیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه گفت که یا علی در شبی که مرا باسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملئکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کرد مرا جبرئیل
باگروه بسیار از ملئکه و گفتند اگر جمیع ملئکه جمع شوند مذمت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید یا علی بدرستی که حق تعالی ترا حاضر گردانید با من در هفت
موطن تا ابا انس یافتم بتو **اول** در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا
بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال ترا با خود دیدم ناگاه ملئکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها
گروهی چند اند که حق تعالی بایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال
گذشته و اینده تا روز قیامت **دویم** در وقتی که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت یا محمد برادر تو کجاست گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را
بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پردهای هفت آسمان از پیش دیده من برخاسته شد تا دیدم همه
ساکنان جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای آسمان بود مشاهده کردم **سیم** وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل
گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجای خود گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس
انچه گفتم با ایشان و انچه ایشان گفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی **چهارم** حق تعالی مرا مخصوص گردانیده بلیلة القدر و ترا با من در ان
شریک گردانیده **پنجم** چون با حق تعالی در ملأ اعلی مناجات کردم مثال تو با من بود پس از برای تو از خدا هر کرامتی را سؤال کردم و همه را بتو عطا
کرد بغیر از پیغمبری که گفت بعد از تو پیغمبری نمی باشد **ششم** چون بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران در عقب من نماز
کردند مثال تو در عقب من بود **هفتم** در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان
فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و امامان از ذریت
حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چهار موطن و باعث انس من گردید
اول در شب معراج چون ببیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره
و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را باو گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب **دویم** چون
بسدرة المنتهی رسیدم در انجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به گفتم یا جبرئیل وزیر
من کیست گفت علی بن ابی طالب **سیم** چون از سدرة المنتهی گذشتم و بعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قایمه از قایمهای عرش
نوشته بود لا اله الا الله انا الله وحدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به و سید ابن طاوس
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد و مرا
از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا پروردگار تو بنزد خود طلبیده است و چهارپایی آورده بود از استر

کوچک

کوچک تر و از دراز گوش بزرگتر و گامش بقدر بینائی او بود و دو بال داشت از جوهر نامش براق بود پس بران سوار شدم چون
بعقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلام علیک یا اول
السلام علیک یا آخر السلام علیک یا حاشر جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته چون بمیان عقبه رسیدم
مرد سفید موی پیچیده موی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول و برخصت جبرئیل من جواب گفتم پس
آن مرد سه مرتبه گفت نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است چون ببیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را
دیدم از همه کس خوش روتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس بهمان نحو بر من سلام کرد و من بامر جبرئیل جواب سلام او گفتم پس گفت یا محمد نگاه
دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و امین تست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت پس از
براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود مرا از صفها گذرانید ناگاه ندائی از بالای سر خود
~~دیدم که مرا پیش داشت و ندای شنیدم~~ شنیدم که پیش بایست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا نردبانی
از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد چون بنزدیک آسمان رسیدیم آسمان را
مملو دیدم از پاسبانان و شهابها پس جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملئکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت
محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا ای برادر بزرگوار و ای خلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند
جبار تویی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نردبانی از یاقوت که بزبرجد سبز آراسته بودند گذاشتند و بران
نردبان بالا رفتم تا باسمان دویم رسیدم و چون جبرئیل در زد ملئکه سؤال کردند بنحوی که در آسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا
گفتند و بشارتها دادند پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها بان نردبان احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم
باش خدا ترا هدایت کند و همچنین از آسمان باسمان بالا میرفتم تا باسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه
صدا است گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت
یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که بمکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمی بود من نیز باین مکان
نمیتوانستم رسید و انوار جلال بالهای مرا میسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال را طی کردم و هفتاد حجاب از
برای من گشوده شد پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم و گفتم لبیک رب العزة لبیک

پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه خواهی سؤال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را روا گردانم بدرستی که تویی
حبیب من و برگزیده من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من کی را جانشین خود گردانیدی در میان قوم

چون بنزد من آمدی پس

خود ~~چون بنزد من آمدی~~ گفتم آنکسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم
من و وفا کننده بوعدهای من پس حق تعالی ندا فرمود که بعزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند
یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان بخود را و نه ایمان به پیغمبری تو را مگر باعتقاد بامامت و ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان
ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را اینجا ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشتم ندا رسید که یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را
با ملائکه مقربین در ملأ اعلی مشاهده نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن گردید
پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد گفتم لبیک ذا العزة لبیک فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن عهد را گفتم
پروردگارا آن عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایتست و امام ابرار است و کشنده فجار است و پیشوای مطیعان منست
و او است کلمه که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم و فهم خود را باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که
او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها یا محمد پس

خواهم

جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد پیشتر رو چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار آن نهر قبها از زر و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره سفیدتر
و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم و گلی از طینت آن نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من آمد
و از او پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطیناک الکوثر پس نظر کردم مردانی
چند دیدم که ایشان را بجهنم می انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها سنیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیه اند و آنها اند
که عداوت فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل گفت بمن که آیا راضی شدی از پروردگار خود با آنچه عطا کرد بتو

اما من ازم

گفتم تنزیه میکنم پروردگار خود را و شکر میکنم او را ابرهیم را خلیل خود گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمن را ملک عظیم بخشید و با من سخن
گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو کی بود آنکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد جبرئیل گفت او
برادر تو موسی بن عمران بود تو را گفت السلام علیک یا اول زیرا که پیش از همه بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و گفت السلام علیک یا آخر
زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی و گفت السلام علیک یا حاشر زیرا که حشر امتها بنزد تو خواهد شد پس گفتم که آنکه در میان عقبه دیدم کی

بود

بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب گفتم کی بود آنکه در در بیت المقدس دیدم گفت او پدر تو
آدم بود که تو را وصیت کرد در باب پسر عم خود علی بن ابی طالب و خبر داد تو را که او پادشاه مؤمنانست و سید مسلمانانست و پیشوای شیعیانست
گفتم آنها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم گفت آنها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان
برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در آن شب بزمین آمدم و صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را طلبید
و گفت بشارت میدهم تو را یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند و تو را سلام رسانیدند پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام گریست و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارت میدهم تو را
که نظر کردم بدیده خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال تو را در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من یا علی ساکنان ملأ اعلی
همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا مینمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز
قیامت در وقتی که امتها را در کنار جهنم باز داشته باشند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی مردی در مسجد
کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا که حق تعالی پیغمبر
خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نماید حضرت فرمود که چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد
بمسجد اقصی بیت المعمور آسمانست چون جبرئیل آنحضرت را به بیت المعمور رسانید آنحضرت را نزد چشمه آورد و گفت یا محمد از این چشمه وضو بساز
پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قرائت را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیا نماز میکنند
که عدد ایشان را بغیر از حق تعالی کسی نمیداند و در صف اول آدم و نوح و هود و ابرهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا الخلق فرستاده از زمان
آدم تا خاتم صلوات الله علیهم اجمعین همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند و چون از نماز فارغ شد حق تعالی بلو وحی
فرستاد که سؤال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بایشان کرد و

بسوی او

فرمود که بچه چیز شهادت میدهید گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهیم که توئی رسول خدا
و شهادت میدهیم که امیر المؤمنین علی وصی تست و شهادت میدهیم که توئی بهترین انبیا و علی است بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای
تو و علی از همه ما گرفته و بسند معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج
جبرئیل مرا نزد درختی برد که مثل آن در عظمت و نیکی و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و بر هر میوه آن ملکی بود و نوری از انوار
حق تعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیتوانستند کرد

وحق تعالی بمشیت خود تورا ازین مکان خواهد گذرانید تا بنماید بتو آیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش تا کامل

گرد برای تو کرامتهای خدا و برستی بمکانی که احدی را یارای رسیدن آن مکان نیست پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از آنجا

پرده سبزی آویخته دیدم که وصف آن نمیتوانم کرد پس آن پرده در آویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا بمرتبه رسیدم که صداهای ملایک را نمی شنیدم و از

خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف شد و نفسم بقرب حق تعالی ساکن گردید و شادیها

سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه خلایق مرده اند پس زمانی حق تعالی مرا مهلت داد تا

که بخود باز آمدم و بتوفیق حق تعالی چشم سر را بستم و دیده دل را گشودم و بدیده دل ملکوت آسمان و زمین را میدیدم چنانچه حق تعالی فرموده است

که ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و بدیده دل بقدر سوزنی از انوار جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را

تاب دیدن آن نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی و الهی لبیک فرمود که آیا دانستی قدر خود را نزد من

و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من گفتم الهی بلی ای سید من گفت یا محمد آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من گفتم

بلی ای سید من گفت آیا میدانی ای محمد که اهل ملا اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی و توئی علام الغیوب گفت سخن

میگویند در درجات و حسنات آیا میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل

ساختن وضوست در سرماها و بپای خود سعی کردن بنمازهای جماعت با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز

و افشای سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا نوازش نمود و انعام و اعطاها

فرمود پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که کی را خلیفه و جانشین خود در زمین کردی گفتم خلیفه خود کردم بهترین

اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسر عمم را و یاری کننده دین تو را ای پروردگار من حق تعالی فرمود که راست گفتی ای محمد من تورا

برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان کردم علی را برسانیدن رسالتهای تو بسوی امت تو و او را حجت خود گردانیدم

در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولی مطیعان من و حجت او گردانیدم فاطمه را و او وصی توست و وارث

تو و غسل دهنده تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد برای من و کشته تو خواهد گشت او را شقی این امت پس پروردگار

من مرا امر بچندین امور گردانید که حضرت فرمود که آنها را باصحاب خود نگویم پس آن پرده عزت مرا بزیر آورد تا بجبرئیل

رسیدم و چون بسدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانیدند و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن

میگفت که ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه گر شد و در میان آن نور مانند سر سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندایی

حق را شنیدم که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که بسمت افزایست

رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت تو توئی مقرب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من بعزت و جلال

خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یک چشم بر هم زدن یا دشمنی کرده باشند با برگزیدهای

فرزندان تو هر آینه ایشان را هر آینه داخل جهنم گردانم و بدرستی که ای محمد علی امیر مومنانست و سید مسلمانانست و قاید شیعیانست بسوی بهشت

و پدر دو سید جوانان بهشت است که بستم شهید خواهند شد پس مرا از غیب بود در نماز و سایر چیزها که نیکو است و پسندیده ترست

از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بآسمانها بردند بهیچ آسمانی نگذشتم مگر ملایکه از

من سوال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان و چون بآسمان

هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملایکه آسمانها و ملایکه مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق تعالی رفتم تا بجایی که

پروردگار خود رسیدم و داخل سراپردهای عزت گردیدم و از حجابی بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب

بها و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب ظلمت و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت

ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا بحجاب الجلال رسیدم و در آن خلوتخانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص

ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه از برای خود و علی سوال کردم همه را بمن عطا فرمود

و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من

گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که من او را دوست میدارم

و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و دوست میدارم هر که دوستان او را دوست میدارد پس بسجده افتادم و تنزیه کردم

پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیده منست از خلق من بعد از تو من او را

اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من بعزت و جلال خود سوگند

یاد میکنم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگیرانم و هلاک گردانم

یا محمد من بر دلهای بندگان مطلع گردیدم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم تورا پس او را برادر

و وصی و خلیفه خود و باو تزویج نما دختر خود را و بدرستی که خواهم بخشید با ایشان دو پسر طیب طاهر پاکیزه بر هر کار نیکو و دارای برکات خود قسم

میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که دوست دارد علی را از خلق من و زوجه او فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی

قایمه عرش خود و بهشت خود و در آورم او را میان ساحت کرامت خود و آب دهم او را از حظیره قدس خود و هر که با ایشان دشمنی کند

با از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را
بر او مضاعف گردانم ای محمد بدرستی که تویی رسول من بسوی جمیع خلق من و علی است ولی ایشان و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام
پیمان ملائکه و پیغمبران و تمامی جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلق کنم آسمان و زمین را بیافرینم برای محبت گردانم
تو و محبت علی و فرزندان تو را و دوستان تو را که شیعیان تو باشند و شیعیان تو را از طینت تو آفریده ام پس گفتم ای آفریدگار من و سید من
چنانکه امت تو هم بر اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران با او ممتحن اند و با او امتحان میکنم
جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که اطاعت نمایند در حق تو و فرو فرستم عذاب و
لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق تو و تو را جدا میکنم جنیت را از طینت یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نمیبود بهشت را نمی آفریدم زیرا که بتو جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد بثواب
و عقاب و بعلی و با امامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی منست در روز جزا پس تو را
و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمیگردد دشمن تو و داخل جهنم نمیشود دوست تو و قسم بذات مقدس خود
خورده ام که چنین کنم پس برگشتم و از هر حجاب از حجابهای پروردگار خود که بیرون می آمدم از عقب خود ندا میشنیدم که یا محمد
دوست دار علی را یا محمد گرامی دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد خلیفه گردان علی را یا محمد وصی گردان علی را یا محمد برادر خود گردان
علی را یا محمد دوست دار هر که را دوست دارد علی را یا محمد تو را وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او و وصیت حضرت و چون بملائکه رسیدم مرا
در آسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد تو را یا رسول الله کرامت خدا برای تو و برای علی و بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که بار آن درخت حله‌ها
و زیورها بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خشنودی حق تعالی بود گفتم
ای جبرئیل برای کیست این درخت جبرئیل گفت برای پسر عم تو است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون حق تعالی امر کند که مردم
را داخل بهشت گردانند شیعیان علی را بنزد این درخت بیاورند و از این حله‌ها و زیورها بپوشند و بر این اسبان ابلق سوار شوند
و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها و امروز بهره مند شدند باین عطاها و بسند دیگر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا باسمان بردند بقصری رسیدم از مروارید که [illegible]
آن قصر از طلای [illegible] درخشنده بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که این قصر از علی است و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای آنحضرت از آسمان فرود آورد

ابرآن

و بر آن هزار هزار رخمه از نور بسته بودند و چون براق را نزدیک آورد که آنحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طپانچه بر آن
زد که عرق از آن ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی و از آنجا بسوی آسمان و چون بآسمان
اول رسیدند از صدای بال براق و غلبه انوار آن زینت سبع طباق ملائکه از درها پرواز کردند و باطراف آسمان گریختند
پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خدا است و نزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد است
پس ملائکه بر او سلام کردند پس براق بسوی آسمان دویم پرواز کرد و باز ملائکه پرواز کردند و گریختند پس جبرئیل گفت
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خدا است و نزد جبرئیل آمدند و احوال آنحضرت را پرسیدند
و چون آنحضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین بهر آسمانی که میرسیدند جبرئیل یک فصل اذان را میگفت و چون باسمان هفتم رسیدند اذان را
تمام کرد و در آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش نماز ملائکه و انبیا کرد پس آنحضرت را بمکانی برد و گفت بالا رو که من زیاده
از این بالا نمیتوانم آمد پس حق تعالی آنحضرت را در فضای بی انتهای قرب صعود بالا برد آنچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه
خواست پس خطاب نمود با او که یا محمد کی را برای امت خود قرار داده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی امیر مؤمنان است
و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود که چون داخل بهشت شدم در بهشت درخت طوبی را
دیدم که اصلش در خانه علی بود و هیچ قصر و منزل در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و بالای آن درخت سبدها بود که
در آن سبدها حله‌ها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مومنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله بود برنگهای مختلف که
هیچ حله بحله دیگر شباهت نداشت و آنها جامه‌های اهل بهشت است و سایه آن درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری
صد سال می تاخت از سایه آن بدر نمیتوانست رفت و در پایین آن درخت طعامها و میوه‌های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل
ایشان آویخته بود و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوه‌ها که در دنیا شبیه آنها را دیده اید و از آنچه شبیه آنها را ندیده اید و از آنچه
مانند آنها را شنیده اید و از آنچه نشنیده اید و هر چه از آن میچینند بجای آن دیگری میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة
و در زیر آن درخت نهریست که از آن نهرهای چهارگونه منشعب میشود نهرهای آب صافی و نهرهای شیر و نهرهای شراب و نهرهای
عسل مصفی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است فرمود که چون در شب معراج بآسمان رفتم از عرق من بزمین ریخت
و از آن گل سرخ روئید و آن گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که آن را بگیرد و دعموص خواست که آن را بگیرد و دعموص
کرمیست که سر پهنی دارد و دم باریکی دارد و در میان آب و گل بهم میرسد پس حق تعالی ملکی فرستاد که میان ایشان حکم
کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از دعموص و بآن سبب برهای سبزی که بر دور برگهای گل می باشد [illegible]

ماهی است و بینی شکل دم غوص است زیرا که بهر کلی تیغ پر احاطه کرده است و دو پر آنها از هر دو طرف پرهای ریزه دارند و در
بر آن مانند دم غوص باریکند و از هیچ طرف پری ندارند و یکی از یکطرف پر دارد و از یکطرف ندارد پس نیمی ماهی میماند
و نیمش بدم غوص و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته اند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بمعراج رفت حضرت ابو طالب علیه السلام آنحضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی آنحضرت گردید پس بنی هاشم را جمع کرد
و گفت مهیا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر میکشیم و دشمنان آنحضرت را هر که بیابیم هلاک میکنیم در این تشویش و اضطراب
بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در در خانه ام هانی خواهر امیر المؤمنین و چون ابو طالب آنحضرت را دید شاد شد
و دست آنحضرت را گرفت و بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی هاشم پس ~~خطاب کرد با کفار~~ شمشیر خود را بیرون آورد و
بنی هاشم را گفت که شمشیرهای خود را بیرون آوردند و خطاب کرد با کفار قریش که بخدا سوگند که اگر احمد را نمییافتم
یکی از شما را زنده نمیگذاشتم و اصحاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان
سیزده ماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانه ام هانی یا خانه خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت
دیگر در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و براق برای حضرت
کردند و آنحضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابه بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پای شتر و یالش مانند یال
اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و تاجی از یاقوت سرخ بر سرش بود و چون آنحضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و
بآسمان میرفت و ملائکه بر آنحضرت سلام میکردند و او را بشارتها میگفتند و انبیا را در آسمانها میدید و از ایشان بشارتها میشنید
تا بجایی از آسمانها در گذشت و بجایی رسید که شنید که ملائکه حجب سوره نور تلاوت میکردند و چون بکرسی رسید شنید
که خازنان کرسی آیة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش حم مؤمن تلاوت میکردند و در آنجا هر
مرتبه باو ندا رسید که نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حجاب بزرگ آنحضرت را رو داد تا آنکه بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید پس
ندای حق تعالی باو رسید که هر حاجت که خواهی بطلب حضرت گفت پروردگارا ابراهیم را خلیل خود کردانیدی و موسی را
کلیم خود کردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی پس چه کرامت عطا میفرمایی حق تعالی ندا کرد که اگر ابراهیم را خلیل خود کردم
ترا حبیب خود گردانیدم و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط نور سخن گفتم و سلیمان را ملک فانی دنیا دادم و ترا
ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را وابسته بتو عطا کردم و ترا مقام شفاعت کبری کرامت کردم مؤلف گوید که سایر احادیث معراج
در ابواب آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار میگردد

باب

باب بیست و پنجم در بیان هجرت حبشه است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که چون دعوت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله قوی شد و جمعی بدین آنحضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده اند
تعذیبها و شکنجهها و آزارها برسانند شاید که از دین آنحضرت برگردند پس هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان
بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا بجهاد کافران هنوز مامور نگردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان
را مرخص فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند و اصحمه نام دارد پادشاه
شایسته ایست و ستم نمیکند و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید و در هجرت
ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت مسلمانان گردید پس یازده
مرد و چهار زن مخفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند و از جمله آنها عثمان بود و رقیه دختر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که زن او بود و زبیر و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و ابو حذیفه و سهله زن او و مصعب
بن عمیر و ابو سلمة بن عبد الاسد و زن او ام سلمه دختر ابی امیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر
ابی حثمه و حاطب بن عمرو و سهیل بن بیضا و ایشان یک یک خفیه رفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود
سوار شدند و بجانب حبشه روانه شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و بایشان
نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و تمام یک یک با امان یکی از اهل مکه داخل مکه
شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و سبب این هجرت شد تا اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد
و در آزار و اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کنند
و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب علیه السلام با هشتاد و دو نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه گردید و دیگران گفته اند
که مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند
و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عماره بن الولید را با تحفه و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و میان
عمرو و عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را باتفاق فرستادند و عماره جوان بسیار خوش رویی بود
و عمرو بن العاص زن خود را با خود برداشته بود و چون بکشتی سوار شدند شراب خوردند و مست شد عماره بعمرو گفت که

زن خود را بگو که مرا ببوسد عمرو گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد و چون عمرو مست شد و بر کشتی نشسته بود عماره
دستی بر او زد و او را بدریا افکند و عمرو بر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد
و چون بخدمت نجاشی رسیدند هدایای خود را گذرانیدند و باو عرض کردند که گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما او را سجده کردند و هم
ما را دشنام میدهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند میخواهیم ایشان را بما رد کنی پس نجاشی فرستاد و جعفر علیه السلام را طلبید ابن مسعود
گفت که چون بنزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت شما سخن مگویید و مکالمه پادشاه را بمن گذارید چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند
پادشاه را سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت از ایشان بپرس که آیا
ما بنده ایشانیم عمرو گفت نه بلکه آزادید و بزرگوارانید جعفر گفت بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند عمرو گفت نه
از ایشان طلبی نداریم جعفر گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار ما بسیار
کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم عمرو گفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند
و جوانان ما را از دین برگردانیدند و جماعت ما را پراکنده میکنند ایشان را بما بده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه
سبب مخالفت ما با ایشان آنست که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم
و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند
ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربوا و خوردن مردار و خون نجاشی گفت حق تعالی عیسی علیه السلام را نیز بهمین
طریقه فرستاده بود و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد پس عمرو گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو مینمایند در امر عیسی نجاشی با جعفر
گفت چه میگوید پیغمبر شما در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید که روح خدا و کلمه اوست که
او را بیرون آورده است از دختر عذری که مردی او را مس نکرده است براو نگذاشته اند پس نجاشی رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده از این
در باب عیسی نمیتوان گفت پس با جعفر گفت که آیا در خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی
و شروع کرد بخواندن سورۀ مریم تا باینجا رسید که وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي
عَيْنًا چون پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت مرحبا بشما و بآن که شما از پیش
او آمده اید و گواهی میدهم که او پیغمبر خداست و اوست آنکه عیسی بن مریم باو بشارت داده است و اگر پادشاهی مرا مانع نبود هر آینه بنزد او
می آمدم و کفش او را بر میداشتم بروید که شما ایمنید و کسی را بر شما دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و طعام ما یحتاج

و آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت داد بآمدن او و نام او احمد است

پس

پس عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مخالف دین ماست او را بما بده نجاشی دستی بر روی او زد و گفت ساکت شو
بخدا سوگند که اگر بد او را بگویی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیهای او را باو رد کردند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد
و خون از رویش میریخت و گفت هرگاه تو چنین میگویی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت و از مجلس بیرون آمد و بر بالای سر
نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد میزد چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد نزد او عاشق شد و چون عمرو این معنی را یافت
بعد از آنکه بخانه برگشتند برای کینه دریا که از عماره در سینه داشت با او گفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار بهم رسانید
کسی بنزد او بفرست و او را بسوی خود راغب گردان عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی بنزد آن
کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد پس عمرو گفت که ~~از بوی خوش که از برای پادشاه آورده اند قدری بطلب او~~
بفرست پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای
تدارک کینه قدیم آن بوی خوش را برداشت و بنزد نجاشی برد و گفت حرمت پادشاه را رعایت میکنیم و اطاعت او بر ما واجبست و باید
که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم و آن رفیق
من با کنیز پادشاه مراسله نموده و او را فریب داده و کنیز از بوی خوش پادشاه از برای او فرستاده است و بر من لازم شد
که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون آورد و نزد نجاشی گذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید
بسیار در غضب شد و اول اراده کرد که عماره را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون با امان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان
جایز نیست پس ساحران را که در خدمت او میبودند طلبید و گفت میخواهم او را ببلایی مبتلا گردانید که از کشتن بدتر باشد
ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید و با وحشیان صحرا میبود و بتنها از آدمیان
میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قریش جمعی را بطلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند و چون با
وحشیان بسر آب آمد او را گرفتند او در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران
ناامید شد بنزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند
تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از هجرت بسوی مدینه و با قریش صلح کرد و آنگاه جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردید

از آن احمق نفهم گرفت

و در روز فتح خیبر بخدمت آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله ر...
که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او ...
زن عبدالله بن جحش بود و عبدالله در حبشه مرد پس حض...
و نجاشی خطبه کرد و چهارصد اشرفی مهر او کرد و از جانب آ...
و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابره...
نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت ... و سایر احوال مشاهده نمایند
چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت ...
اذکر نعمتی علیک و علی والدتک تا فتلک ...
آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را با و نقل ...
که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را ...
ملازمت آنحضرت از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدریا نشست غرق ...
لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا ...
با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک بخدا آورده اند ...
قالوا انا نصاری و البته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت ...
که میگویند که ما ترسایانیم ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و ...
سبب آنست که ... بعضی از ایشان دانایان راست گو و عابدان ...
نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الد...
آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان را که میریزد از اشک از آنچه ... از حق ...
یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و پیغمبری که این کلام
را آورده است پس بنویس ما را از جمله گواهان تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر
طیار علیه السلام و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است

جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغییر روهای ما را دید گفت سپاس میگویم
... میکنم خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بحضرت او شاد گردانید میخواهید شما را بشارت دهم گفتم بلی ای پادشاه
گفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت داده است پیغمبر خود را محمد صلی الله علیه و آله و بسیاری
از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی
... واقع شده است که آنرا بدر میگویند گویا می بینم آن وادی را که در آنجا گوسفند میچرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس جعفر
گفت ای پادشاه شما را چه شده است چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل خوانده ایم که از حقوق لازمه
خدا بر بندگان آنست که هرگاه خدا نعمتی تازه برایشان بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر
از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اینرا شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاد میگرداند پس تصدق کنید تا خدا شما را
رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت میگردد پس تواضع کنید تا خدا شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت میگردد
پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت بسوی نجاشی ... در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون
نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند
ملک قدوس مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن روح برگزیده خود را و آفریده
خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیب و طاهر بود و فرج را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله
شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم بقدرت خود از گل
آفرید و روح برگزیده خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و با آنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت
خدا و مرا متابعت نمایی و ایمان آوری بمن و بآنچه بسوی من آمده است بدرستی که منم پیغمبر فرستاده خدا و فرستادم بسوی تو پسر
عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی از مسلمانان چون بنزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا
بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود کردم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت

و در روز فتح خیبر بخدمت آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد الله بن جعفر متولد شد و در اوانی
که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که ام حبیبه دختر ابو سفیان
زن عبد الله بن جحش بود و عبد الله در حبشه مرد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید
و نجاشی خطبه کرد و چهار صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت باو داد و جامهها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیه سفر او نمود
و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابرهیم را نیز برای آنحضرت با جامه بسیار و بوی خوش بسیار روانه نمود و سی نفر از علمای
نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند
چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و برای ایشان قرآن خواند این آیات را اذ قال الله یا عیسی بن مریم
اذکر نعمتی علیک و علی والدتک تا فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین چون این را شنیدند گریستند و ایمان
آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را با و نقل کردند و آیات را بر او خواندند و نجاشی و علمای نصاری
که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را باهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد
ملازمت آنحضرت از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدریا نشست فوت شد و حق تعالی این آیات را در بیان قصه او فرستاد
لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا هر آینه می یابی سخت ترین مردمان را از روی دشمنی
بآن جماعتی که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک بخدا آورده اند ولتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین
قالوا انا نصاری و البته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی آن کسانی را که ایمان آورده اند آنان را
که میگویند که ما ترسایانیم ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون یعنی قرب مودت ایشان
بسبب آنست که بعضی از ایشان دانایان راست گو و عابدان صومعه نشین اند و بسبب آنکه تکبر و گردنکشی
نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و چون میشنوند
آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان را که میریزد از اشک از آنچه شناختند از سخن راست
یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و پیغمبری که این کلام
را آورده است پس بنویس ما را از جمله گواهان تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه از وی فرستاد و جعفر
طیار علیه السلام و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است

و جامهای

و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغییر روهای ما را دید گفت سپاس میگویم
و شکر میکنم خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد گردانید میخواهید شما را بشارت دهم گفتیم بلی ای پادشاه
گفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت داده است پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله و بسیاری
از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی
واقع شده است که آنرا بدر میگویند گویا می بینم آن وادی را که در آنجا گوسفند میچرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس جعفر
گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل خوانده ایم که از حقوق لازمه
خدا بر بندگان آنست که هر گاه خدا نعمت تازه بر ایشان بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر
از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله این را شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاد میگرداند پس تصدق کنید تا خدا شما را
رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت میگردد پس تواضع کنید تا خدا شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت میگردد
پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون
نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند
ملک قدوس مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن روح برگزیده خود را و آفریده
خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیب و طاهر بود و فرج را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله
شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل
آفرید و روح برگزیده خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و با آنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت
خدا و مرا متابعت نمایی و ایمان آوری بمن و بآنچه بسوی من آمده است بدرستی که من پیغمبر فرستاده خدایم و فرستادم بسوی تو پسر
عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی از مسلمانان چون بنزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا
بسوی خداوند و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود کردم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت

نامه پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم پسر ابجر است سلام بر تو باد
ای پیغمبر خدا از جانب خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد از خدایی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود و بتحقیق
که بمن رسید نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی سوگند میخورم به پروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده
از آن نیست که تو نوشته بودی و سایر مضامین نامه کریم ترا فهمیدیم و پسر عم ترا و اصحاب او را گرامی داشتیم و شهادت میدهم که
تویی رسول خدا راستگو و تصدیق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار
عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله اریحا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر میفرمایی بخدمت حاضر آیم و گواهی میدهم که
فرمودهای تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هدایا فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابرهیم را فرستاد و جمعی از نصاری
که با آنحضرت ایمان آوردند و برگشتند و روایت کرده اند که حضرت ابو طالب علیه السلام نامه بنجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او
بر یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها اینست بدان ای پادشاه حبش که محمد پیغمبر است
مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانکه آنها آوردند و شما وصف او را در کتابهای خود میخوانید
بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق واضح و هویداست و تاریک و پوشیده نیست و ابن بابویه
بسند معتبر از امام حسن عسکری صلوات الله علیه روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه جبرئیل علیه السلام خبر وفات
نجاشی را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شد
پس بقبرستان بقیع بیرون رفت و حقتعالی هر بلندی را برای او پست گردانید تا جنازه او را از حبشه دید و با اصحاب بر او نماز کرد
و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که
چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند که بر نصرانی حبشی نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حقتعالی برای تکذیب ایشان این آیه را
فرستاد که وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ تا آخر آیه که مضمونش اینست که
بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می‌آورد بخدا و بآنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمیفروشند
آیات خدا را بمزد کمی که متاع دنیا باشد اینجماعت برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا زود رسنده است در
قیامت بحساب خلایق را مؤلف گوید که آنچه این روایت بر آن دلالت دارد که فوت نجاشی در حبشه واقع شده اشهر و اظهر است

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و دیگران بروایات معتبره روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار
علیه السلام از حبشه مراجعت نموده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یک شادتر باشم
بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که آیا میخواهی ترا عطایی کنم آیا میخواهی
ترا بخششی کنم آیا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول الله مردم گمان کردند که طلا و نقره بسیاری از غنایم خیبر باو خواهد داد و گردنها
کشیدند که ببینند که چه چیز باو می‌بخشد پس فرمود که چیزی بتو میدهم و عملی بتو تعلیم مینمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا
و آنچه در دنیاست و اگر هر دو روز یکمرتبه بکنی یا ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجا آوری هر گناه که در آن میان کرده باشی آمرزیده شود
پس نماز جعفر را آنحضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز فتح خیبر جعفر با هر که از اصحاب آنحضرت بحبشه
هجرت کرده بودند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود و حضرت
سوره یاسین را برای ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بآنچه بر عیسی علیه السلام نازل میشد
و همه ایمان آوردند و برگشتند **باب بیست و ششم** در بیان دخول شعب ابی طالب و سایر احوال آنحضرت تا اراده هجرت کردن
بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمة الله علیهما و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال ششم بعثت ~~[illegible]~~
~~[illegible] بر عداوت آنحضرت~~ چون اسلام حمزه رضی الله عنه را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شوکت
حمایت ابو طالب و آل بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقیت آنحضرت بر اکثر خلق
ظاهر شد مشرکان ~~قریش~~ از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نایره حسد و کینه در سینه پرکینه ایشان مشتعل گردید
و تدبیر ایشان بر آن قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم
طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر بایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آنحضرت را
بایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را بقتل رسانند
چون این خبر بحضرت ابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که
اگر از دشمن خاری بپای محمد برود همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم برد بدره که آنرا شعب ابی طالب میگفتند
و دور آن دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آنحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را برمیداشت و در وقتی که آنحضرت

آن شمع محفل نبوت م

میخوابید و مانند پروانه بر گرد آنحضرت میگردید و در اول شب آنحضرت را در جای میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت آنحضرت را
از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابیطالب علیه السلام را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت
را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر اعز اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت مینمود و در تمام شب چنین پاسبانی آنحضرت مینمود و در روز فرزندان خود و فرزندان *ابوطالب م*
برادران را موکل کرده بود که حراست آنحضرت مینمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هر که از عرب داخل مکه میشد
جرات نمیکرد که بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی بایشان میفروخت اموال او را غارت میکردند و ابو جهل و عاص بن وائل
و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید میکردند
ایشان را که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آنرا صرف آنحضرت و اصحاب
آنحضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع کفار قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم
است و من در این شریک نمیشوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب
نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب که بحج آمده *و عمره م*
بودند میگردید و میگفت من رسول الله از جانب حق تعالی مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من در آیید
و مرا از شر اعدا محافظت نمایید و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب علیه اللعنه در عقب آنحضرت میگردید و میگفت
قبول قول او مکنید او پسر برادر منست و کذاب است و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در آن دره ماندند
که ایمن نبودند و بیرون نمیتوانستند آمد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی الحجه و در هر موسم
بنی هاشم از دره بیرون می آمدند و خرید و فروش میکردند و باز بدره میرفتند تا موسم دیگر ~~از بیم قریش بیرون نمی آمدند و چند~~
از گرسنگی و احتیاج برایشان غالب میشد و قریش نزد ابوطالب فرستادند که محمد را بما بده که ما او را بکشیم ما تو را
بر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار آنحضرت را کرد
و اظهار اعتقاد بنبوت آنحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم چون آن قصیده را
شنیدند از ابوطالب نا امید گردیدند و ابو العاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود شتران بر در شعب می آورد
که گندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صدا میزد بر آن شتران که داخل دره میشدند و بر میگشت لهذا آنحضرت فرمود که ابو العاص

از بیم قریش بیرون نمی آمدند

حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اهل مکه از گریه اطفال ایشان
خواب نمیبردند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمیتوانستند کرد و چون صبح میشد
نزد کعبه جمع میشدند و احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی
ما را نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متاثر و نادم میشدند
مؤلف و در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملجا
گردانیدند که پناه بشعب ابیطالب برد و ایشان بردند بشعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از آنکه کسی بایشان
آذوقه برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد و بآنحضرت شکایت کردند از کمی آذوقه حضرت دعا کرد
تا حق تعالی بهتر از من و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد از هر چه هر یک از ایشان آرزو میکرد از انواع طعامها
و میوه ها و حلاوات و جامها نزد ایشان حاضر میشد و چون از تنگی دره دلتنگ شدند و بآنحضرت شکایت کردند
حضرت بدستهای مبارک خود اشاره نمود بجانب کوهها که دور شوید پس دور شدند تا آنکه صحرای ایشان
میان بهم رسید که چشم دو طرفش را نمیتوانست دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون آور آنچه خدا
در شکمها پنهان کرده است برای محمد و یاوران او از درختها و میوه ها و گلها و گیاهها پس باعجاز آنحضرت
مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه دار
که الوان میوه ها از آنها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوش آینده که هیچ یک از
از پادشاهان زمین را چنان حدایق و بساتین میسر نشده پس از آن آبها و میوه ها و طعامها تناول میکردند و شکر
حق تعالی ادا مینمودند و چون جامها و بدنهای ایشان کثیف شد و بآنحضرت شکایت کردند فرمود که بدمید بر جامهای
خود و دست بر آنها بکشید چنانکه پوشیده اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوش آینده
میشوند و غمها و کدورتها از سینه های شما زایل میگردد چون چنین کردند جامهای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد
و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه های ایشان از اندوه و الم رهایی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب
است که صلوات که بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه بدنها و جامهای ما را از بوها و ناخوشیها پاک کردید حضرت فرمود

که صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از دغل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاک گردانید و از
جامهای شما و نامهای گناهان شما را بهتر شست از شستن چرک از جامهای شما و نامهای حسنات شما را نورانی
تر گردانید از جامهای شما و در روایات مشهوره مسطور مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و بروایتی سه سال در
شعب باین حال گذرانیدند حق تعالی بر آن صحیفهٔ ملعونهٔ ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا
هرچه در آن صحیفه نوشته بودند پاک کرد و جبرئیل علیه السلام این خبر را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت این خبر
را به ابوطالب علیه السلام رسانید چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامهٔ خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید و چون داخل
مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که ابوطالب بتنگ آمده است و آمده
است که پسر برادر خود را بما دهد چون بنزدیک ایشان رسید برخواستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمده
که با ما مواصلت کنی و رأی خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را بما بگذاری ابوطالب فرمود که والله برای این
نیامده ام ولیکن پسر برادرم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمیگوید او خبر داده که حق تعالی ارضه را فرستاده
است بر صحیفهٔ قاطعهٔ ملعونهٔ شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا
چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفتهٔ او حق باشد پس از خدا بترسید و برگردید
از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من او را بشما میگذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده
بگذارید ایشان گفتند با ما بانصاف آمده و فرستادند و صحیفه را از کعبه بزیر آوردند و مهرهای خود را بحال خود
را بحال خود یافتند و چون صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند و ابوطالب
گفت ای قوم از خدا بترسید و دست از این ستم بدارید و برگشت بشعب پس پنج نفر از قریش که بیشتر از این نامه
نادم شده بودند مانند مطعم بن عدی و ابوالبختری بن هشام و زهیر بن امیه برخواستند و گفتند ما بیزاریم از آنچه
در آن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل لعین هرچند خواست که
حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بخانهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن از
شعب بدو ماه حضرت ابوطالب علیه السلام بیمار شد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد او آمد او را در حال ارتحال

در روایتی دو سال

دید گفت ای عم در طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا ترا از جانب من
جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیدهٔ من روشن نمود و غرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند که
او مسلمان بوده است و برای یاری آنحضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای
پیغمبران و اوصیای ابراهیم علیهم السلام که با او رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازهٔ او
رفت و میگریست و میگفت ای عم من صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور آنست که وفات ابوطالب رضی الله عنه در
سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه رضی الله عنها بعالم قدس ارتحال نمود
و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را اندوه عظیم عارض شد زیرا که هر دو وزیر و معین
و یاور آنحضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آنحضرت بودند در شدائد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داخل شد بر خدیجه رضی الله عنها در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و گفت بر ما گرانست آنچه تو مشاهده
میکنیم ای خدیجه چون برسی بهووهای خود سلام مرا بایشان برسان گفت کیستند آنها یا رسول الله فرمود که مریم
دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد
یا رسول الله و مشهور آنست که در هنگام وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و
خود داخل قبر شد و او را سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ابوطالب
برحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که الحال ترا
در مکه یاوری نیست و قریش بشوریدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بکوهی رفت در مکه که آنرا حجون
میگویند و عیاشی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه سال بعد از بعثت پنهان داشت
دعوت خود را از کفار قریش در مکه و ظاهر نمیکرد و با او نبود بغیر امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین
خود را ظاهر گرداند و پروا نکند از مشرکان پس آنحضرت ظاهر شد و خود را عرض میکرد بر قبایل عرب و از ایشان
یاری میطلبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ گوئی از پیش ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله عظیم شد و بلای آنحضرت از ایشان شدید شد و متوجه

طایف کرد بدانکه حجت الهی را بر ایشان تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که از بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد
و آن هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان عرض نمود و شکایتهای قوم خود را با ایشان حکایت
کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آنحضرت نمودند و آن گروه اوباش
صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک پیمای آن سید انبیا را بسنگ جفا خسته میکردند
تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید
و چون عداوت ایشانرا میدانست از دیدن ایشان ملول گردید و آن ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبق انگوری
باو دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداس بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو عداس گفت از نینوی حضرت فرمود
که از شهر مرد شایسته خدا یونس بن متی و قصه یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچکس را حقیر نمیشمرد
که تبلیغ رسالت باو ننماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد را یکسان تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب سالفه را دیده بود
و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد و میبوسید و بر دیدهای
خود میمالید چون بنزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای او سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توایم چنین نکردی گفت بزرگی
و جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او درباختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او بازی دهنده است و بروایتی
آنست که آنحضرت با زید بن حارثه بجانب طایف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم بعثت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند
پس مراجعت نمود بسوی مکه و چون از طایف بیرون آمد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و گفت اللهم انی
اشکو الیک ضعف قوتی وقلة حیلتی وهوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب المستضعفین وانت ربی
الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ
بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة من ان ینزل بی غضبک او یحل علی
سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و این دعا برای رفع شدتها مجربست و چون حضرت بنخله رسید حق تعالی
گروه جن را فرستاد که باو ایمان آوردند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت و احرام عمره بسته بود
و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان با آنحضرت ایمان آورده بود فرستاد بنزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو
که محمد از تو امان میخواهد که بیاید داخل مکه شود در امان تو و طواف و سعی کند برای عمره چون رسالت آنحضرت را باو رسانید
گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو

فرستاد

فرستاد و از او امان طلبید و همچنین او قبول نکرد پس بنزد مطعم بن عدی فرستاد مطعم گفت بگو که ترا امان دادم داخل مکه شو و هر چه
خواهی بکن و مطعم فرزندان و دامادها و برادرهای خود را خبر کرد که اسلحه خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور کعبه باشید
او را احرام است تا بیاید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند و چون حضرت داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش
اینک محمد تنها آمده است و یاور او مرده است بیایید و هر چه خواهید با او بکنید طعیمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم
او را امان داده است ابوجهل بنزد مطعم آمد و گفت بدین محمد در آمده گفت بدین او در نیامده ام و لیکن او را امان داده ام
و چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید بنزد مطعم آمد و گفت ای ابو وهب امان دادی و نیکی کردی اکنون از امان
تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش بتو آسیبی نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که زیاده از یک
روز در امان مشرکی باشم پس مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در ایام موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود
و بنزد قبایل در خانه های ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و گویند که در این سال آنحضرت عایشه و سوده دختر زمعه را بعقد
خود در آورد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدقیس که از قبیله خزرج بودند در موسمی از
مواسم عرب برای عمره رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که در میان اوس و خزرج نایره فتنه و قتال اشتعال داشت
و در آن زودی غزوه بعاث میان ایشان شده بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش
هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و دوست آشنای عتبة بن ربیعه بود چون بمکه آمد بخانه
عتبه فرود آمد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده ایم که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان
عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما را شغلی است که گرفتاریم که بکار دیگری نمیتوانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست
و حال آنکه شما در حرم سید و حرم شما محل ایمنی است عتبه گفت مردی در میان ما بیرون آمده است که دعوی میکند که رسول
خداست و عقلهای ما را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را از راه بدر میکند اسعد گفت
که او از شما است یا از غیر شما عتبه گفت از ما است و از بهترین ما است فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است و از همه
ما شریف تر و نجیب تر و عظیم تر است و چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع که در میان
ایشان بودند میشنیدند که در این ولایت پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد چون اسعد
سخن عتبه را شنید در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان میگفتند پرسید که او در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل

نشسته است و ایشان در دره می باشند و بیرون نمی آیند مگر در موسمها و گوش مده بسخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و بیکبار
سخن خود دلهای مردم را میرباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب ابی طالب محصور بودند پس اسعد گفت که من بعمره آمده ام و البته
می باید بمسجد رفت برای طواف عتبه گفت پنبه در گوشهای خود بکن تا سخن او را نشنوی پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت
و داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود و چون مشغول طواف شد و از پیش آنحضرت گذشت
حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون یکشوط طواف کرد در شوط دویم در خاطر خود گفت که ازین جاهلتر کی می باشد
چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکرده بمدینه روم روا نیست پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون
بحضرت رسید گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا ازین بهتر تحیتی
بما داده است که آن تحیت اهل بهشت است السلام علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی فرمود که شما را میخوانم
بسوی شهادت بوحدانیت خدا و بپیغمبری حق و آنکه شریک بخدا نیاورید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی
نکشید و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید و کسی را بناحق نکشید و نزدیک مال یتیم نروید مگر بوجهی که نیکوتر باشد تا بحد
بلوغ و رشد برسد و کیل و وزن را تمام بدهید و کم نکنید و چون سخنی گویید بعدالت و راستی بگویید و رعایت جانب خویشان بکنید اگرچه
خویش شما باشند و پیمانهای خدا را وفا کنید این وصیتهاست که خدا شما را کرده است شاید متذکر شوید چون اسعد این سخنان
را شنید نور ایمان در دلش در آمد و سعادت ازلی او را دریافت و گفت شهادت میدهم که خدایی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت میدهم
که تو رسول خدایی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیله خزرج و میان ما و قبیله اوس ریسمانهای گسیخته
شکسته است اگر خدا آنها را بسبب تو پیوند کند و میان ما و ایشان باصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان
ما و همراه من مردی است از قوم ما هست اگر او هم درین امر داخل شود امید داریم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند یا رسول الله ما
پیوسته خبر ترا از یهود میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و امید داریم که دیار ما
محل هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنیم خداوندی را که مرا توفیق داد که بخدمت تو رسیدم و الله
که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای من میسر گردانید پس ذکوان آمد و اسعد گفت اینست
آن پیغمبری که یهود ما را بشارت بآن میدادند و ما را از صفات او خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند یا رسول الله کسی را
با ما بفرست که تعلیم قرآن نماید بما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوان بود

که سال

که سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و
مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت در شعب میبود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری
از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آنحضرت را ذکر کردند
و اوصاف آنجناب بیان کردند و از هر قبیله یک نفر و دو نفر مسلمان میشدند و مصعب در خانه اسعد می بود و هر روز بیرون می آمد و بمجالس
قبیله خزرج میگردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت او مینمودند و عبدالله بن ابی در آن وقت بزرگ
خزرج بود و اوس و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی برای او
ساخته بودند و انتظار داشتند میکشیدند که در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب بخلاف عادت با امارت او راضی شده بودند
با آنکه از قبیله ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد و گفت این ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد
بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاهی و امارت عبدالله متزلزل شد و سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد با مصعب
گفت که خالوی من سعد بن معاذ از روسای اوس است و مرد شریف عاقلیست و قبیله عمرو بن عوف او را اطاعت مینمایند
اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیا تا برویم بمجلس ایشان پس مصعب با اسعد بمجلس سعد بن معاذ آمده و بر سر چاهی از
چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بدور ایشان گرد آمدند و مصعب قرآن برای ایشان خواند چون این خبر بسعد بن معاذ
رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت بمن خبر رسیده است که اسعد با این مرد قرشی بمجلس ما آمده است و جوانان
ما را فاسد میکنند برو و او را نهی کن از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگیست
و اگر در امر ما داخل شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسید بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید که
که در مجلس ما میا و جوانان ما را فاسد مکن و از اوس بر خود بترس مصعب گفت بنشین تا امر خود را بر تو عرض نماییم
اگر بپسندی داخل شو در آن و اگر نخواهی ما نیز از مجلس شما بیرون میرویم چون اسید نشست مصعب سوره از قرآن برای او
خواند نور اسلام خانه دلش را روشن گردانید پرسید که کسی که داخل این امر میشود چه کار میکند گفت غسل میکند و دو جامه پاک میپوشد
و شهادتین میگوید و دو رکعت نماز میکند پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامه های خود را فشرد
و گفت شهادت را بر من عرض کن پس کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که الحال

میرم که خانوی نورا بهر حیله که باشد برای تو بزنم چون اسید نیک اخنز در برابر آن سعد اگر پیدا شد سعد گفت برگرد
یا دمیکنم که اسید بسوی دیگری می آید بغیر آن رو که از پیش تا رفت پس اسید سعد را بهر حیله که بود برداشت و بنزد مصعب آورد
و مصعب سوره حم تنزیل من الرحمن الرحیم را بر او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادتمند ساطع گردید
پس سعد بخانه خود فرستاد و دو جامه پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت
و بخانه خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس و امکن پس سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را بآواز
بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن و باکره و شوهر دار و پیر و جوان و کودک نماند مگر آنکه بیرون آید که امروز
روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرگ مایی و هر چه
میفرمایی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد نمیکنیم آنچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است
تا گواهی دهید بوحدانیت خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و حمد میکنیم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که
یهود ما را خبر میدادند پس در آن روز همه آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیله خزرج و اوس رواج بهم رسانید و
هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که هم از یهود اوصاف آنحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول
عرض کرد و آنحضرت مردم را مرخص فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او او را شکنجه و آزار میرسانند بروند بجانب مدینه بعضی یک
یک از ایشان میگریختند و بمدینه می آمدند و هر که از ایشان داخل مدینه میشد اوس و خزرج ایشان را بخانه میبردند و اکرام میکردند
و ایشان را بر خود اختیار میکردند و بعضی روایت کرده اند که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیله خزرج
را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عوف بن الحرث و رافع بن مالک و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله
بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیله خزرجیم فرمود که ساعتی نمی نشینید که با شما سخن گویم ایشان نشستند
و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند چون آثار صدق در بیان آنحضرت یافتند با
یکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس باید ما سبقت کنیم و پیشی از سایر قوم
خود باو ایمان آوریم پس ایمان آوردند و بمدینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد
دوازده نفر از انصار آمدند و با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب
بن عمیر را با ایشان فرستاد که مسایل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام دعوت نماید و در موسم دیگر

و این بیعت عقبه اول است

درسال

درسال سیزدهم نبوت جماعت بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد ملازمت آنحضرت رسول مختار با حاج بمکه آمدند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد ایشان آمد و فرمود که آیا حمایت من میکنید که من کتاب خدا بر شما بخوانم و مسلمان
شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند آری یا رسول الله هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر
حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما گردن گاه منی است در شب میانه دوازدهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بمنا برگشتند
انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبدالله بن ابی لعنه الله در میان ایشان
بود پس حضرت در روز دوم منا یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که هم در خانه عبدالمطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید اما
یک یک بیایید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در خانه عبدالمطلب فرود آمده بود و امیرالمؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت
بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند و چون حضرت ایشان را
باسلام دعوت نمود و برای اسلام وعده بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام گفتند یا رسول الله شرطی کن برای
خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنیم که مرا محافظت نمایید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت مینمایید و اهل
مرا محافظت نمایید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت مینمایید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود در عوض
گفت بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود گفتند
راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیله اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام مینمایید
اقدام مینمایید بر جنگ عرب و عجم و بر محاربه پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هرگاه که باو مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و
یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هر چند که قوم آنحضرت مخالفت او کرده اند و لیکن
او ما بین عزیز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که باو ضرری برساند پس عبدالله بن حرام و اسعد بن زراره و
ابوالهیثم بن تیهان گفتند ترا چه کار است باین سخن گفتن یا رسول الله خون ما فدای خون تو است و جان ما فدای جان تو است هر شرط که
خواهی برای پروردگار خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و کرده شما باشند
چنانچه موسی علیه السلام دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت
بر موده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده

ومنذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و
سعد بن خیثمه و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس بر عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سایر عرب محمد با اوس و خزرج در عقبه اند
و با او بیعت مینمایند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند بهیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس
حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول الله اگر میفرمایی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود
که خدا مرا هنوز رخصت جهاد بر ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون می آیی فرمود که منتظر امر الهی ام چون قریش با جمعیت
تمام آمدند حمزه رضی الله عنه شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند چون قریش بعقبه رسیدند
و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست والله سوگند که هر که بالا می آید از عقبه گردنش
را میزنم پس قریش برگشتند و در روز عبدالله بن ابی را دیدند و گفتند شنیده ایم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ ما و چون عبدالله
خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدوم
میمنت لزوم آنحضرت میکشیدند

باب بیست و هفتم

در بیان کیفیت هجرت آنحضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی
آنست علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند
که امر نبوت آنحضرت یوما فیوما در علو و قوت و رفعت ترقی مینماید و تدبیرات ایشان سود نمیکرد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه
برای مشوره جمع شدند و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیه کبرایی ایشان را عارض میشد در دار الندوه جمع میشدند و با یکدیگر مشوره میکردند
و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری
آمد که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج برای صایب من هست و چون شنیدم که برای دفع این
مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو و عیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشوره بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر مشوره کنند چون بدر دار الندوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند
داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیله مضرم و در باب امری که شما برای
آن جمع شده اید رای نیکویی دارم پس او را با خود داخل کردند برگشتیم بروایات مشهوره چون بجاهای خود قرار گرفتند ابو جهل
گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانه خداییم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره

و در احادیث معتبره منقولست که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مرد ... بجای در روز مشوره دار الندوه بوده

بنزد

سوی ما می آیند و ما را گرامی میدارند و ما در حرم خداییم و کسی در ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبدالله در میان
ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای صلاح او و آرمیدگی او و راستگویی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی
کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می آید پس عقلهای ما را بی خردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان
ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیم تر نیست و من در باب
او رایی دیده ام گفتند چه رای دیده گفت کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای
خون او بدهیم شیطان گفت این راییست بسیار ضعیف گفتند چرا گفت زیرا که کشنده محمد البته کشته میشود و چون او کشته شود
بنی هاشم و حلفای ایشان از خزاعه بغضب خواهند آمد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم
جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که
بنای محکمی میسازیم و سوراخی در آن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم و راهش را مسدود میکنیم که کسی نزد او نرود و قوتش را
برای او می اندازیم تا در آنجا بمیرد یا هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امرؤ القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای
از رای اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند کرد بقبایل عرب و او را
بیرون خواهند آورد اگر رای دیگر دارید بگویید پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت
خدایان خود میشویم و بروایت دیگر گفتند شتر چموشی را میگیریم و محمد را بر آن می بندیم و آن شتر را بنیزه میزنیم تا او را اعضایش را
پاره پاره کند شیطان گفت این رای از آنها خبیث تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوش روتر و خوش زبان
تر است و بجلادت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می آورد
که تاب مقاومت آنها نداشته باشید و شما را مستاصل میکند پس ایشان حیران شدند با شیطان گفتند که ای شیخ تو را
در این باب چه بخاطر میرسد گفت از هر قبیله از قبایل قریش یک کس و سایر قبایل عرب هم که با شما موافقت کنند یک کس یا زیاده
بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و یکدفعه بر او بزنید که خون او پهن شود
در قبیلهای قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما طلبند سه
دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و گفتند رای صواب آنست که شیخ نجدی گفت و بروایت شیخ طبرسی این رای را

گفت رای

ابوجهل گفت و شیطان پسندید و علی الحال برای رای قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ
وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ یعنی و یاد کن آنرا که مکر کردند بتو آنانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا یا بجمیع
همه قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهندگانست
مکاران را پس همه بر ایشان اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند و باین اتفاق مسجد الحرام آمدند و از دهان
خود صفیر میزدند و دست برهم میزدند و بر دور کعبه میگشتند پس حق تعالی فرستاد که وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً
وَتَصْدِيَةً یعنی نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و چون شب شد و قریش آمدند که بخانه آنحضرت در آیند
ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطایی واقع شود ولیکن امشب
او را حراست مینماییم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار یاسر و دیگران روایت کرده است
که چون جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی
او را مامور بهجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را طلبید و گفت یا علی
روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور بهجرت گردانیده است
و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میگویی و چه میکنی
امیر المومنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی پس امیر المومنین خندان شد
و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد
و پهلوهای روی خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور گردانیده است فدای
تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر نحو که خاطر خواه تست عمل می آورم
و در این باب توفیق از پروردگار خود میطلبم حضرت رسول فرمود که خدا شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من
بخواب و برد مرا بر روی خود بپوشان و بدان یا علی که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان
پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر خدا ترا
امتحان کرده و مرا در باره تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابرهیم خلیل و اسمعیل ذبیح صلوات الله علیهما را کرده بود

و خوابانیدن من ترا در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامی تری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن ابراهیم اسمعیل را برای کشتن
و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم تر است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر کن
ای برادر که رحمت خدا نزدیکست بنیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آنحضرت
گریست و حضرت او را بخدا سپرد جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت
و از خانه بیرون آورد و در آن وقت قریش دور خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ
أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون
رفتن آنحضرت مطلع نشدند و گفت خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود
چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حق تعالی دیدهای ایشان را پوشید که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب
کوه ثور برو و در غار پنهان شو و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید
و در آن وقت خانهای مکه در نداشت و دیوارهای خانها کوتاه بود و کفار قریش امیر المومنین را میدیدند که در جای حضرت خوابیده است
و گمان میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت می انداختند و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است
که این آیه در شان آنحضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای آنحضرت کرد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
یعنی و از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غیر ایشان از مفسران و
و غزالی در احیاء
محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که امیر المومنین در جای حضرت رسول صلوات الله علیهما خوابید حق تعالی
وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من میان شما را با یکدیگر برادر گردانیده ام و عمر یکی را از دیگری بیشتر داده ام کدام یک
از شما برادر خود را بر خود اختیار میکنید که عمر او درازتر باشد هیچیک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد بایشان
که چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده ام و بجای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است
پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمایید پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پاهای
آنحضرت نشستند و جبرئیل میگفت به به کی مثل تو میتواند بود ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملک آسمان مباهات میکند
پس حق تعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول

صلی الله علیه و آله فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست گفت
یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد تا آنکه خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیگر
بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و گفت ای ملائکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای
پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشته است برای شکر این نعمت گواه میگیرم شما را که او پیشوای خلق منست و مولای جمیع آنهاست که
برگزیدم بروایات سابقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه غار ثور شد در راه ابوبکر را دید و او را از خوف فتنه با خود برد
یا بمصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه آنحضرت رفت و چون بغار رسید ابوبکر را نگاه داشت و هند را برگردانید برای
بعضی خدمات که باو فرموده بود و در روایت دیگر آنست که ابوبکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب آنحضرت روان شد و حضرت
از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی بر آمد و مجروح شد و بسوی آن ملعون آزار بسیار کشید
تا او بآنحضرت رسید و بضرورت حضرت او را با خود برد و شیخ طوسی بروایت دیگر از ام هانی خواهر امیر المؤمنین روایت کرده است که
چون حق تعالی رسول خود را امر بهجرت نمود و شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سوره یاسین خواند و خاک
بر سرهای کافران پاشید و آنها مطلع نشدند و بخانه من آمد و چون صبح شد گفت بشارت باد ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر داد
که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه شد
و در روایات سابقه مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخواستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیر المؤمنین دویدند و خالد بن
ولید در پیش ایشان بود پس امیر المؤمنین آن شیر خدا از جا جست و رو بایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد
میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان آورد و همه را گریزانید و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین است گفتند ما را با تو کاری
نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده
است که ابن کوای خارجی علیه اللعنه بامیر المؤمنین گفت کجا بودی در وقتی که ابوبکر با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود حضرت
فرمود که در جای آنحضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با خبر و سلاح خود آمدند و آنحضرت
را نیافتند خشمناک شدند و آنقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا بزنجیرها بستند و در خانه انداختند و در خانه را قفل
کردند و زنی را پاسبان من کردند و طلب آنحضرت رفتند پس صدایی شنیدم که گفت یا علی پس همه دردها از من برطرف
شد ناگاه صدای دیگر شنیدم که گفت یا علی پس زنجیرها گسیخته شد و افتاد پس ندای دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد
و

[illegible]

و بیرون آمدم و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حق تعالی بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد
که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که ابوجهل و گروه اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل رسانند و خدا ترا
امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است از ابرهیم خلیل او جان خود را
فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو میگرداند و ترا امر کرده است که ابوبکر را همراه خود بغار ببری که محبت برادر تمام
کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس
خواهد بود در درک اسفل جهنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که آیا راضی شدی
که هر گاه طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بجز در آن مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی شدم
که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان
تو یا حیوانی که تو راضی باشی بشود و من زندگانی را نمیخواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای
محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهده دشمنان تو اگر اینها نمیبود یک ساعت زندگانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگویی ملائکه که موکلند بلوح محفوظ نقل کردند که تو
خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که هرگز شنوندگان مثل
آنرا نشنیده اند و بینندگان مانند آنرا ندیده اند و بخاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته است پس با ابوبکر گفت که
اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی
برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود پس از برای اتمام حجت فرمود که ای ابوبکر نظر کن بآفاق آسمان چون نظر کرد ملکی چند دید
که از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه‌های آتشی در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان
خود مامور گردان تا ایشان را ریزه ریزه گردانیم پس فرمود که ای ابوبکر گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدا شنید که ای محمد امر کن ما را
در حق دشمنان خود تا آنچه فرمایی بعمل آوریم پس فرمود که ای ابوبکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صدا
بر آمد که یا محمد ما را در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابوبکر گوش ده بجانب دریاها
پس موج دریاها صدا کشید نیز در آنحضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خود داری ما
اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صداها بلند شد که یا محمد پروردگار تو ترا امر کرده است بداخل شدن

غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن میخواهد که بندگان خود را امتحان نماید و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند کلام و جور
از ایشان باکم هر که وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان قرین خواهد بود
در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علیا تو بمنزلهٔ گوش و چشم و جان منی و تو را چنان دوست میدارم که کسی که بسیار تشنه باشد
آب را دوست دارد پس فرمود که ای ابو الحسن بجای من برد مرا بر خود بپوش و چون کافران بطلب سوی تو بیایند و با تو سخن بگویند تو جواب
خدا جواب ایشان بگو پس چون ابوجهل و سایر سرکان با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند ابوجهل گفت در خواب او شمشیر بزنید
که او الم شمشیر را احتیاج باید نباید ولیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب
امیر مؤمنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آنحضرت را شناختند و دانستند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون رفته است ابوجهل گفت باین بیچاره کار ما ندارید که زیب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده
است که خود نجات بیابد و او هلاک شود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت ای ابوجهل تو با من چنین میگوئی بلکه خدا آنقدر بهره
از عقل مرا عطا کرده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر آینه همه عاقل و دانا گردند و از قوت بهره بمن
بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر آینه همه شجاع و قوی گردند و از حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع بیخردان
قسمت کنند هر آینه همه بردبار گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا او
برگردد هر آینه همه شما را بقتل میرسانیدم ای ابوجهل محمد صلی الله علیه و آله در این راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها
همه از او رخصت طلبیدند که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان
شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان جماعتی بیرون آیند که مسلمان شوند اگر این نمیبود خدا همه شما را هلاک
میکرد بدرستیکه حق تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابو البختری از این سخنان
در غضب شد و شمشیر خود را بر آنحضرت حواله کرد ناگاه دید که کوهها رو باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را
فرو برد و موجهای دریاها بسوی او آمدند که او را بدریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را
مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابوجهل لعین گفت که صفرا بر او غالب شده و کرکی
... در خیال او در آمده و چون امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود که یا علیا

چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حق تعالی صدای تو را بلند کرد تا بملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان
و حوریان بهشت گفتند کیست اینکه تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب نمودند پس
حق تعالی با ایشان خطاب کرد که این نایب محمد است که در فراش او خوابیده و جان خود را فدای او گردانیده پس خازنان
بهشت همه استغاثه کردند که پروردگارا ما را خازنان او گردان و حوریان فریاد بر آوردند که خداوندا ما را از زنان او
گردان حق تعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده‌ام و او شما را بر ایشان
قسمت خواهد کرد با مرضات آیا راضی شدید همه گفتند بلی ای پروردگار ما و باسانید معتبره منقول است که چون کفار قریش
مطلع شدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان پنهان گردیده در طلب آنحضرت جمعی بهر سو جمعی را فرستادند و ابوجهل
لعین امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر باو میدهیم پس ابو کرز خزاعی را
طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را میشناخت و گفتند ای ابو کرز امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه
از تو ممنون خواهیم بود باید که پی پای آنحضرت را بیابی تا از پی آن برویم و معلوم کنیم که بکجا رفته است ابو کرز چون نقش
قدمها را ملاحظه کرد گفت این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائیست که در مقام ابراهیم است یعنی پای آنحضرت شبیه
است بپای ابراهیم خلیل صلوات الله علیهما و نقش پای دیگر مینماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری جز ... یا ابو قحافه
باشد یا پسر او و ایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا بدر غار رسانید چون بدر غار رسیدند دیدند که بامر الهی و اعجاز
آنحضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و کبوتر و بروایت دیگر کبک بر در غار آشیان و تخم گذاشته‌اند چون این را دیدند
گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار میشد میبایست خانهٔ عنکبوت خراب شود و مرغان
رم کنند یا بآسمان رفته است یا بزمین فرو رفته است و بعد از آن ملکی را حق تعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست
در این درهها متفرق شوید و بروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار گرفت و حق تعالی
کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و ... و دیگران روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
که ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره باین نموده که اذ کان
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی آنگاه که ... پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا

در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دومین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند در هنگامی که آنحضرت
برفیق خود میگفت مترس بدرستی که خدا با ماست فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها پس فرستاد
خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را بلشکرها که ندیدید آنها را گفته اند که حق تعالی ملکی فرستاد که دیدهای کافران را
از آنحضرت بست وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعیدهای کافران را پست
و کلمه و سخن و دعوت حق تعالی آن بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مراد از کلمه کافران سخنان کفرآمیز
ابوبکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت که همین آیه برای عدم ایمان او کافیست که در خدمت پیغمبر خدا بود و اینقدر
میترسید و امیرالمؤمنین در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آنقدر آزار بآنحضرت رسانید و حق تعالی او را از سکینه که
از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده اند که چون ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم
کشتی جعفر و اصحاب او را که در دریا حرکت میکنند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود در خانهای خود نشسته اند و سخن
میگویند ابوبکر گفت آیا می بینی ایشان را من نیز ببینم پس حضرت دست بر دیده آن بی بصیرت کشید و چون نظر کرد آنچه حضرت
فرموده بود دید پس در خاطر خود گذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادوگری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون
کفار قریش نزدیک غار رسیدند ابوبکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و با ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان
بود پس یکی از قریش رو بغار نشست که بول کند ابوبکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا نمیگذارد که ما را ببیند و اگر
ما را میدید عورت خود را رو بما نمیگشود و حضرت فرمود که پیغمبر خدا با ماست و ایشان با ضرری نمیتوانند رسانید و چون
باین سخنان از جزع آن بی ایمان تسکین نیافت و میخواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود بجانب دیگر غار
زد و از آنجا درگاهی گشوده شد بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان
از این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس ناچار ساکت شد و در بصائر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه شدند امیرمؤمنان از بیم آنکه آسیبی بآنحضرت
رسانند بیرون آمد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید گفت یا علی چیست ترا گفت

پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران آسیبی بتو رسانند از پی تو آمدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه ثبیر
بقدرت ملک قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا با بر آن کوه گذاشت و کوه ثبیر
بجای خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که حضرت خدیجه رضی الله عنها پیش از هجرت
بیکسال بعالم قدس ارتحال نمود و ابوطالب یکسال بعد از خدیجه بریاض جنان شتافت و چون این دو حامی دین مبین از نزد
سید المرسلین رفتند مکه بر آنحضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دلتنگ شده و حال خود را بحضرت
ذو الجلال شکایت کرد پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی
مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت نمود و ثقة المحدثین طبرسی
از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کارسازی
سفر آنحضرت مینمود و طعام و آب برای آنحضرت میبرد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان از فید تهیه نمود
پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش آنحضرت را
پیوسته در جاهلیت بامانت و دیانت میشناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار بآنحضرت میسپردند و همچنین
هر که در موسم بمکه می آمد امانتها با آنحضرت نزد آنحضرت بودیعه میسپردند و بعد از بعثت نیز آنحضرت را چنین میدانستند
و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن باواز بلند
که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه است بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه بمردم برده و ترا خلیفه خود
میگردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بخدا میسپارم و فرمود که سه راحله برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود امیرالمؤمنین
و هر که عازم باشد بهجرت از بنی هاشم ابتیاع نما و آنحضرت را وصیتها کرد و فرمود که چون فرمودهای مرا عمل آوری
تهیه هجرت بکن بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من بتو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله متوجه مدینه شد چون نزدیک غار
آمد برای گوسفند چرانیدن حضرت فرمود که ای پسر اریقط اگر سر خود را بتو بسپارم محافظت میتوانی و ما را از غیر راه متعارف
بجانب مدینه میبری ابن اریقط گفت از تنیدن عنکبوت و آشیانه گذاشتن کبوتران دانستم که تو پیغمبر خدایی و بتو ایمان آوردم

و تو را حراست می‌نمایم و بهره‌مند گردی از رفاقت تو می‌نمایم حضرت فرمود که می‌خواهم که مرا بجانب مدینه بری گفت بجان قبول کردم و تو را
از راهی بمدینه می‌برم که هیچ کس تو را نبیند پس متوجه مدینه گردیدند و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که در شب پنجشنبه
اول ماه ربیع الاول آن حضرت متوجه غار گردید و در آن شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جامه خواب آن حضرت خوابید و در شب
چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت

سال سیزدهم بعثت

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غار متوجه مدینه گردید

کلینی

قریش ندا کردند که هر که آن حضرت را بیاورد صد شتر باو بدهند پس بسبب سراقة بن مالک بن جعشم بطلب آن حضرت بیرون
آمد و چون بآن حضرت رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسب سراقه بزمین
فرو رفت چنانچه پای خود را کشانید و از اسب بزیر آمد و دوید و گفت یا محمد دانستم که این بلا با اسب من رسید از جانب تو
پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند بجان خود سوگند میخورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا
کرد تا حق تعالی اسب او را رها کرد پس باز بقصد آن حضرت روانه شد و باز اسب او بزمین رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب
او فرو میرفت و حضرت دعا میکرد و رها میشد و باز متوجه آن حضرت میشد و چون مرتبه سیم رها شد گفت یا محمد اینک شتران من با غلام
من بر سر راه است اگر احتیاج بباربردار یا شیر باشی بگیر و اینک تیر را نشانه بگیر و من برمیگردم و منع میکنم هر کس که بطلب تو بیاید
حضرت فرمود که مرا بمال تو احتیاجی نیست و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون هجرت نمود بسوی
مدینه در راه بخیمه ام معبد رسید و فرمود که آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشه خیمه نظر کرد
و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آن را [از گله] بصحرا نبرده اند فرمود که آیا رخصت میدهی که از این گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد
و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش [کشید] و در ساعت در نهایت فربهی شد پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید پستانش

باعجاز آن حضرت

آویخته شد و پر از شیر شد و شیر از آن سر ریخت پس گفت ای ام معبد کاسه بیاور و آنقدر دوشید که همه سیراب شدند و چون ام معبد
این معجزه عظیم را از آن حضرت مشاهده [نمود] گفت ای رو مبارک من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است
سخن نمیگوید و بر پای نمی‌ایستد پس چون آن فرزند را [حاضر گردانید] حضرت دانه خرمایی را خایید و در دهان او گذاشت و باعجاز
آن حضرت در ساعت برخاست و راه رفت و بسخن آمد پس هسته آن خرما را [بر زمین فرو برد] و در حال بلند شد و درخت خرمایی شد
و بعمل رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و [بدست] مبارک خود اشاره باطراف کرد

و همه جانب برگها شد و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه نمی‌آورد و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت
باقی بود و تر بود و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر آن زن
از صحرا برگشت و آن اوضاع غریبه را مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات و اوضاع چیست آن زن گفت مردی
از قریش امروز بخیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد آن مرد گفت او است که اهل مدینه انتظار او میبرند و اکنون بر من
ظاهر شد که او راست گو است و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیله بنی عمرو بن عوف نزول نمود پس ابوبکر گفت که یا رسول الله
داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند داخل مدینه نمیشوم و هر چند ابوبکر
مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر آن حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و چون حضرت نامه با ابو واقد لیثی فرستاده
بود بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان بامیر مؤمنان رسید و پنهانی
هجرت را دید و ضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در ذی طوی جمع شوند
و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته‌اند
که دختر زبیر ضباعه نام داشت و ایمن پسر ام ایمن که آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو واقد که نامه حضرت را برده بود همراه
در خدمت آن حضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود که ای ابو واقد
مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ابو واقد گفت میترسم که از مکه بطلب ما بیایند حضرت
فرمود که بحال خود باش و بر و امکن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که یا علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس
حضرت شتران زنان را بهمواری میراند و رجزی میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان بد مبر ای راه
مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور تو را و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت سواره ملثم مسلح از قریش بایشان
رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود

چون نظر حضرت بر ایشان افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که شتران زنان را بخوابانید و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر
خود را کشید و متوجه جانب ایشان روانه شد ایشان را بهما پس آن کافران بر آنحضرت حمله آوردند و گفتند تو گمان میکردی که
این زنان را بدر میتوانی برد جاهل حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند برت را برخواهیم داشت پس متوجه شتران
حرم شدند که برخیزانند حضرت ایشانرا مانع شد جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش
او زد که او را بدو نیم کرد و بر بالای اسبش نشست و مانند شیر گرسنه رو بر آن گروه آورد و این رجز میخواند که بگشائید راه
جهد کننده و جهاد کننده را سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما بدار ای
فرزند ابو طالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه میروم بجانب مدینه بسوی پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
هر که میخواهد گوشتش بر زمین ریخته شود نزدیک من آید پس ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که شتران را برخیزانید و روانه گردید و علانیه
با جرأت و صولت متوجه روانه شد تا بضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت
با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد
و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا نمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و در جمیع منازل و مسالک این طریقه را
مسلوک داشتند و بهر حال بعبادت و ذکر کریم ذو الجلال اشتغال مینمودند تا بمدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود
ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز آیتها و علامتها هست برای صاحبان
یا زیاده و کم شدن آنها
عقلها الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ
هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ آنان که یاد میکنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر مینمایند
در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاک میدانیم ترا از آنکه کاری را
عبث و بی فایده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ
ای پروردگار ما بدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بدرستی که او را خوار گردانیده و نیست ستمکاران را هیچ یاری رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي

لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ پروردگارا بتحقیق که
ما شنیدیم ندای ندا کننده را که میخواند خلق را بسوی ایمان باین وجه که ایمان آورید بپروردگار خود پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما
پس بیامرز از برای ما گناهان ما را و بپوشان و محو کن از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران رَبَّنَا وَآتِنَا
مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ پروردگارا عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود ما را
وعده داده از نعیم ابدی بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی که تو خلف نمیکنی وعده خود را فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ
أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ پس اجابت کرد دعاهای ایشانرا پروردگار ایشان بانکه گفت
من ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را از شما از مرد و زن فرمود که مراد از مرد امیر المومنین است و مراد از زن فاطمه زهرا صلوات الله علیها
و در روایت دیگر فاطمها بعضی از شما از بعض دیگرند فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی یا علی از همه فاطمه است و همه فاطمه از
علی فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِندِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ پس آنان که هجرت کردند از وطنهای
خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه طاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند
هر آینه بیامرزم گناهان ایشان را و در آورم ایشانرا در باغستانهای بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای آنها نهرها
ثوابی از جانب خدا و خداست که ثواب نیکو نزد اوست و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای اهل مکه مسلمانان که در مکه بجبر مشرکان گرفتار بودند یک یک میگریختند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و هر که را
کفار بر او ظفر می یافتند میگرفتند و آزارها میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمه کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مینمودند
و از آنجمله عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب بجهت اراده هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار شدند و ایشانرا
زجر بر کلمه کفر و ناسزا کردند و چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته میشود آنچه گفتند از روی تقیه بزبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود
و پدر و مادر عمار نگفتند و آنها را ببدترین سیاستها شهید کردند و گویند که اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بود و چون این خبر
بمدینه رسید بعضی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با گوشت
و خونش آمیخته است پس چون عمار بخدمت آنحضرت رسید میگریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بد ترین

احوال بر من گذشت دست از من برنداشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را بنیکی یاد کردم پس حضرت بمیوه آب دیده او را بدست
مبارک خود پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست اگر بار دیگر بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمه کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حقتعالی این آیه را فرستاد الا من اکره وقلبه
مطمئن بالایمان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعمار گفت ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حقتعالی عذر
ترا فرستاد

باب سی و ششم در بیان نزول آنحضرت در مدینه طیبه و بنای مسجدها و خانها و سایر وقایع سال اول هجرت

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت
نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم براه آنحضرت داشتند و
منتظر قدوم مسرت لزوم آنجناب بودند و در آن روز نیز بعادت مقرر بیرون آمدند و پاره انتظار کشیدند و ناامید برگشتند و چون بجاهای خود
داخل شدند حضرت بموضع مسجد قبا رسید و از راه قبیله بنی عمرو بن عوف سوال کرد و بآن جانب متوجه گردید پس مردی از یهودان از بالای
قلعه خود دید که سه سواره بآن جانب میروند فریاد زد که ای گروه مسلمانان آن که میخواستید آمده است چون این آوازه در مدینه بلند شد
مردان و زنان و اطفال و زنان شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آنحضرت بامر حقتعالی بجانب قبا متوجه شد و در آنجا نزول
اجلال نمود و قبیله بنو عمرو بن عوف گرد آنحضرت برآمدند و شادی بسیار کردند پس آنحضرت در خانه مرد صالح نابینایی که او را کلثوم
بن هدم میگفتند قرار گرفت و قبیله اوس همه بخدمت آنحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نایره قتال و جدال مشتعل بود
از ترس کسی از قبیله خزرج بیرون نیامده بود چون حضرت نظر بروهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید و چون شب
شد ابوبکر آنحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانه کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا
نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و زبان بمعذرت گشود و گفت یا رسول الله
من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیده و بخدمت تو نرسم ولیکن میان ما و برادران ما از قبیله اوس عداوتی
هست و از آن ترسیدم و نیامدم و الحال بی تاب شدم و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با اکابر قبیله اوس خطاب کرد
که کی او را امان میدهد از شما گفتند یا رسول الله امان ما در امان تست تو او را امان ده حضرت فرمود که بلکه یکی از
شما او را امان دهید پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه گفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت آنحضرت در آمد

و سخن میگفت و نماز با آنحضرت میکرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد و کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب از حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه سوال کرد که امیرالمومنین صلوات الله علیه چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمان
شد حضرت فرمود که مگر او هرگز کافر بود روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسالت مبعوث شد او ده سال داشت
و در آن روز کافر نبود و چه جای کفر که ایمان بخدا و رسول آورد و در نماز کردن سبقت گرفت بسه سال بر سایر
دیگران ایمان آوردند و اول نمازی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد دو رکعت نماز ظهر بود و حقتعالی در اول چنین واجب
گردانیده بود بر همه مسلمانان شد در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا می آوردند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی
مدینه و علی بن ابی طالب علیه السلام را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام بآنها نمیتوانست نمود و بیرون رفتن
آنحضرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم
ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت ادا کرد و نزد قبیله
بنی عمرو بن عوف فرود آمد و نوزده یا ده روز نزد ایشان ماند و بروایت دیگر پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان
عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که نه من اقامت در اینجا نمیکنم و انتظار علی
بن ابی طالب علیه السلام میکشم و او را امر کرده ام که بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نمیگیرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بنزد من آید
و بزودی خواهد آمد انشاء الله پس چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد حضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود در همان
موضع نزول فرموده و در آن زودی از قبا بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و مسجدی
برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا کرد و دو خطبه خواند و در همان
روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود که در راه بر آن سوار بود و همه جا علی بن ابی طالب علیه السلام همراه آنحضرت
بود و از آنحضرت جدا نمیشد و هر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال آنحضرت مینمودند و استدعا میکردند که نزد
ایشان توقف نماید و آنحضرت میفرمود که بگذارید راه ناقه را که آن از جانب خداوند عالمیان مامور است و بهر جا که

خدا آنرا مأمور ساخته خواهد رفت وحضرت مهار ناقه را انداخته بود وناقه خود میرفت تا رسید باین موضع وحضرت امام
زین العابدین علیه السلام اشاره نمود بآن درگاه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله که نماز بر جنازها در آنجا میکنند یعنی در آنجا ناقه
ایستاد وخوابید وسینه اش را بر زمین گذاشت وحضرت از ناقه فرود آمد وابو ایوب انصاری مبادرت نمود وامتعه
واسباب حضرت را بخانه خود برد وحضرت در خانه او نزول فرمود تا مسجد را ساختند وخانه آنحضرت وخانه امیر المؤمنین را
ساختند وایشان بآن خانها نقل فرمودند ودر همه احوال امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت بود وجدا نشد راوی
از امام زین العابدین علیه السلام پرسید که فدای تو شوم ابوبکر با آنحضرت بود در هنگامی که بمدینه می آمد در کجا از آنحضرت جدا شد
حضرت فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در قبا فرود آمد وانتظار قدوم علی علیه السلام میبرد ابوبکر گفت برخیز
تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند بآمدن تو وانتظار تو میکشند بیا برویم وانتظار علی مکش که او تا یکماه دیگر
نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد واز این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من وبرادر در خدای من ومحبوب
ترین اهل بیت من بسوی من بنزد من آید او جان خود را فدای من کرد ودر رختخواب من خوابید پس ابوبکر در خشم شد
ومنقبض شد وروترش کرد وحسد عظیم از علی علیه السلام براو داخل شد واین اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول
خدا صلی الله علیه وآله در حق علی صلوات الله علیه واول مخالفتی بود که آنحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت جدا شد وداخل
مدینه شد وحضرت در قبا ماند وانتظار علی علیه السلام میکشید راوی پرسید که در چه وقت حضرت رسول فاطمه را بعلی
صلوات الله علیهم تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیکسال ودر آن وقت عمر شریف فاطمه صلوات الله
علیها نه سال بود وباز فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه علیها السلام بهم نرسید وحضرت خدیجه علیها السلام
پیش از هجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود وحضرت ابوطالب علیه السلام بعد از خدیجه بیکسال دار فانی را وداع نمود وچون
هردو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد وحزن شدیدی بر آنحضرت مستولی گردید واز کافران قریش بر خود ترسید
وچون این حال را بجبرئیل علیه السلام شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند

وهجرت

وهجرت نما بسوی مدینه که تو را امروز در مکه یاوری نیست وبا مشرکان جهاد کن پس در این وقت آنحضرت متوجه مدینه
گردید راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد که الحال میکنند فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت
ظاهر شد واسلام قوی گردید وحق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد
نماز
در ظهر وعصر وعشا هر یک دو رکعت ودر نماز شام یک رکعت ونماز صبح را بر حال خود گذاشت بنحوی که اول واجب
شده بود برای آنکه زود می آیند ملائکه روز از آسمان بسوی زمین وزود بالا میروند ملائکه شب بسوی آسمان
پس ملائکه شب وروز هر دو حاضر میبودند با رسول خدا صلی الله علیه وآله در نماز صبح پس باین سبب حق تعالی فرمود که
وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا حضرت فرمود که یعنی حاضر میشوند نزد نماز صبح مسلمانان وملائکه نویسندگان
اعمال شب وملائکه نویسندگان اعمال روز وبسند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نماز بسیار
بکن در مسجد قبا که آن اول مسجدیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در عرصه مدینه در آن نماز کرد ودر حدیث حسن دیگر فرمود
که مسجدی که خدا در شان آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقوی وپرهیزگاری نهاده شده است مسجد قبا است
ودر حدیث صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل مدینه گردید دور مدینه را بپای مبارک
خود خط کشید یا گام زد وفرمود که خداوندا هر که خانهای مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او وشیخ طبرسی ودیگران روایت
کرده اند که قبیله اوس وقبیله خزرج پیش از اسلام بتها داشتند وآنها را میپرستیدند وهر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی
داشت که آنرا خوشبو میکرد وبرای آن ذبایح میکشتند ونزد آن سجده میکردند وچون دوازده نفر از انصار با
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بیعت کردند وبمدینه آمدند بتهای خود را از خانها بیرون کردند وهر که اطاعت ایشان میکرد
نیز بتها را بیرون کرد وچون هفتاد نفر بیعت کردند وبمدینه آمدند واسلام در مدینه فاش وبسیار شد بتها را شکستند
وبعد از تشریف آوردن حضرت بمدینه سعد بن ربیع وعبدالله بن رواحه در میان خزرج میگشتند وهر بت که می یافتند
میشکستند وبعد از قدوم امیر المؤمنین صلوات الله علیه یکروز یا دو روز حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر ناقه سوار شد
وبجانب شهر مدینه متوجه گردید پس قبیله بنو عمرو بن عوف جمع شدند وگفتند یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت وجلادت

وآن ارا رجمند بودم

وشو کشتیم و تو را بجان و مال حمایت میکنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقه مرا که آن خود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر
باوس و خزرج رسید که آنحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و باستقبال آنحضرت شتافتند و بر دور ناقه
آنحضرت میدویدند و بهر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال میکردند و مهار ناقه آنحضرت را میگرفتند و التماس مینمودند که
فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب میفرمود که بگذارید راه ناقه را که آن از جانب خدا مامور است
و چون بقبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول
کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا
کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه بالهام حق تعالی میرفت و چون بعبد الله بن ابی ملعون
رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و
گفت اینجا توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که ترا بازی داده اند و باین شهر آورده اند نزد ایشان فرود آی پس حق تعالی
باعجاز آنحضرت بر خانهای قبیله او موران را مسلط گردانید که خانهای ایشان خراب شد و اهل آن خانها محلهای دیگر
دیگر گرفتند پس سعد بن عباده برخواست و گفت یا رسول الله از گفته این ملعون المی بخاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از
تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید
از روی حسد این سخنان میگوید تو نزد من فرود آ یا رسول الله که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من است
حضرت بسخن هیچ یک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضعی که اکنون مسجد آنحضرت است و در آن وقت حصاری بود
از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت مینمود و ناقه در برابر خانه ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید
و حضرت از ناقه بزیر آمد و اهل آن محله بر سر آنحضرت جمعیت کردند و هر یک آنحضرت را تکلیف خانه خود مینمودند پس مادر
ابو ایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آنحضرت را بخانه خود برد و چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که آدمی با رحل خود میباشد
و بخانه ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقه حضرت را بخانه خود برد و ابن شهرآشوب از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد مردم مهار ناقه آنحضرت را میکشیدند حضرت فرمود که بگذارید ناقه را که آن مامور است
و بدر هر خانه که میخوابد من آنجا نزول مینمایم و چون ناقه بر در خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که ای مادر در را

بل

مادرم

بلی که آمد سید بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او نابینا بود بیرون چون در را گشود و بیرون آمد گفت
واحسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او
بینا گردید و این اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم رضی الله عنه روایت کرده است که در مدینه سه طایفه از
یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف آورد هر این سه طایفه ملعونه بخدمت
آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت مینمائی حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی آنکه گواهی دهید بیگانگی
خدا و آنکه منم رسول خدا و منم آنکه در توریة وصف او نوشته و آنکه علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان
هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شما
برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر
پیغمبران و بهتر ایشانست بر دراز گوش سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیده هایش سرخی
خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچکس پروا نخواهد کرد
و اوست خندان بسیار کشنده و پادشاهی ~~او بهیچ آدمی زمین خواهد رسید~~ او بهر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید پس یهودان گفتند
که اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم
و باصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما و اصحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو بکجا منتهی میشود پس حضرت اجابت
ملتمس ایشان نمود و نامه در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان آنحضرت نکنند و هیچ آزاری بآنحضرت
نرسانند نه بزبان و نه بدست نه بسلاح و نه در آشکارا و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند
که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آنحضرت حلال
باشد و آنکه از جانب بنی نضیر پیمان بست حیی بن اخطب بود چون بخانه برگشت برادرانش باو گفتند که چه دیدی گفت همانست
که ما در کتابها وصفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم و پیوسته دشمن او خواهم بود زیرا که نسب پیغمبری از فرزندان
اسحق بفرزندان اسمعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم و آنکه از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسد
بود و آنکه از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او بقوم خود گفت که شما دانسته اید

که این همان پیغمبر مبعوث است بیایید تا با او ایمان آوریم و تو رهرو آن راه هر دو دریابیم قوم او راضی شدند و حضرت رسول چند گاه در آن عرصه
در خانه ابو ایوب نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره گفت که این زمین را برای من بخر از ایشان چون اسعد با یتیمان سخن گفت
ایشان گفتند این زمین از آنحضرت است و ما قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود که من بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بده اشرفی آن
زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساسش را تا به آب بردند و از سنگ برآوردند و صحابه را امر فرمود که از حره مدینه
سنگ می‌آوردند و خود با ایشان رفاقت مینمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر بآنحضرت رسید و دید که آنحضرت سنگ گرانی
برداشته است گفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود که برو سنگ دیگر بردار و چون اساس را برآوردند و بزمین
رسانیدند از خشت بنا کردند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اول
دیوار مسجد خود را بسمیط بنا کرد یعنی یک خشت و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاد میکردند پس امر کرد
که مسجد را زیاد کردند و بسعیده بنا کردند یعنی یک خشت و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد را زیاد کنند
حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند و چون گرما بر ایشان شدت کرد گفتند یا رسول الله
اگر میفرمودی که سقفی میساختیم از گرما محفوظ میشدیم پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما برپا کردند و چوبها و برگهای
خرما و علف اذخر مسقف ساختند که دیگر آن سر برهنه نبودند تا آنکه باران آمد و بر ایشان میریخت گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی
گلی بر روی این سقف میکشیدیم که آب بزیر نیاید فرمود که نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی علیه السلام کرده ام و زیاده
از این نمیکنیم و بر این پوشش مسجد آنحضرت بر این هیأت بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد آنحضرت پیش از آنکه مسقف کردند
بقدر یک قامت بود و چون سایه دیوار بقدر یک ذراع میشد نماز ظهر میکردند و چون بقدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت قاعده مسجد را بنا کرد فرمود که خانها برای خود و اهل بیت خود
و سایر مهاجران بر دور مسجد بنا کردند و هر یک در خانه خود را بسوی مسجد گشودند و برای حمزه علیه السلام خانه خط
کشید و دری را بسوی مسجد گشود و برای علی بن ابی طالب صلوات الله علیه خانه ساخت در پهلوی خانه خود و درش را بسوی
مسجد گشود و از خانهای خود بیرون می‌آمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر کرده است
که بفرمایی که آنها که در مسجد گشوده اند درهای خود را مسدود گردانند و در خانه هیچیک بمسجد گشوده نباشد بغیر در خانه تو
و در خانه علی زیرا که برای علی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال است پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در

خاطرش

خاطرش راه ملالی مفتوح شد که بچه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خورد سال تر است و من پیرتر از
منست پس حضرت فرمود که ای عم از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای
شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و در تفسیر مجمع البیان روایت
کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه انصار گفتند که یهود را
روزی هست که در آن روز جمع میشوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاری را نیز روزی است در هفته که جمع میشوند
که آن روز یکشنبه است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز
جمعه را که در آن وقت عروبه میگفتند برای خود مقرر کردند و ~~جمع شدند~~ بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان
نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد و بسبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند و اسعد در آن روز
برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام با آن کردند چون جمع قلیلی بودند پس حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن
اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه هجرت
نمود و روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود آمد و آن روز و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس
مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در وادی است ادا فرمود و در کتب
معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن آن به نبوت آنحضرت چنانچه
سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجه آنحضرت را با دختران
آنحضرت از مکه آوردند و باز در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال نماز زیاد شد و در این
سال حضرت برادری میانه صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما برادر شد و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که چون حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را برادری
ایشان میبردند نه برحم و خویشی و چون اسلام قوت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد
و گفته اند که در این سال روزه عاشورا واجب شد و در این سال ~~عبدالله بن سلام~~ سلمان رضی الله عنه مسلمان شد چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد و در این سال عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود بخدمت آنحضرت آمد و سؤالی چند از آنحضرت

کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله یهود گروهی اند دروغگو و بهتان گوینده اگر اسلام مرا
بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت
او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت عبد الله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و
مهتر ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید گفتند خدا
او را پناه دهد از این پس حضرت فرمود که ای عبد الله بیرون بیا بسوی ایشان عبد الله بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست و در این
سال اذان مقرر شد و در این سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد و اسعد بن زراره که او
نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد و از مشرکان مکه در این سال عاص بن
وایل و ولید بن مغیره بجهنم واصل شدند **باب بیست و نهم** در بیان جوامع احوال غزوات آنحضرت و بیان غزواتی که تا بدر کبری
واقع شد بسندهای معتبر صحیح و حسن و معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهما منقولست که کسی که نذر کند که دراهم
کثیره تصدق کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حق تعالی در قرآن خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و مومنان کرده است و لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة یعنی بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیار حضرت فرمود که ما شمردیم آن مواطن را که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری کرد هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در آنها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است اول غزوات غزوه ابوا بود و دیگر غزوه بواط و غزوه
عشیره و غزوه بدر اولی و غزوه بدر کبری و غزوه بنی سلیم و غزوه سویق و غزوه ذی امر و غزوه احد و غزوه نجران و غزوه اسد
و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و غزوه بدر اخیره و غزوه دومة الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی لحیان
و غزوه بنی قرد و غزوه بنی مصطلق و غزوه حدیبیه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طایف و غزوه تبوک و در بعضی
غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود بدر اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دویم هجرت دویم جنگ احد در ماه شوال
در سال سیم هجرت و سیم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظه در شوال از سال چهارم هجرت پنجم و ششم جنگ بنی المصطلق و بنی لحیان در شعبان
سال پنجم هجرت هفتم جنگ خیبر در سال ششم هجرت هشتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم نهم جنگ حنین و طایف در شوال
سال هشتم هجرت و اول جهادها لشکرها که بجنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود **مؤلف گوید** که در حدیث بعضی از وقایع جنگ دیگر

محسوب

محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و بسند حسن و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است و شعار
صحابه در جنگ بدر یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو و در جنگ احد و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی
ای روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا کافران بر شکر تو غالب نشوند و در جنگ طایف
یا رضوان بود و شعار جنگ حنین یا بنی عبد الله بود و در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود
و در جنگ مریسیع که جنگ بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ
خیبر یا علی آتهم من عل بود و در فتح مکه نحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ بنی الملوح
امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه یا محمد بود و شعار ما یا محمد است **مؤلف گوید**
که شعار سخنی است که در جنگ مکرر میگویند که در غبار و ظلمت یکدیگر را بشناسند بگفتن آن و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند حضرت از ایشان
پرسید که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار خود را حلال قرار دهید و ایضا روایت کرده که شعار
مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد مهاجران یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبید الله میگفتند
و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بجانب دشمن میفرستاد
برای ایشان دعا میکرد پس امیر آن لشکر را با اهل عسکر او میطلبید و نزد خود مینشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی و پرهیزکاری
در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را امر میفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بخدا و از برای خدا و بر ملت رسول خدا
و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر
مبرید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان صومعه نشین را که در صومعه ها و کوهها منزوی شده اند مکشید و درختان را
مبرید مگر آنکه باینها مضطر شوید و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او
در امان مسلمانانست بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردید برادر شماست در دین و اگر ابا کند پس او را
بمامنش برسانید و بخدا یاری جوئید بر کشتن او و بروایت دیگر میفرمود که درختهای خرما را مسوزانید و بآب غرق مکنید

و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید باشد که آخر بآن محتاج شوید و حیوانات حلال گوشت را
پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن و چون با دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشان را بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت
کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشان را دعوت نمائید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول
کنید از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند بدار الاسلام بعد از قبول اسلام
اگر بکنند قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزلهٔ اعراب
خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت تا هجرت کنند و اگر هیچیک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمائید
که جزیه را بدست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید
و اگر از اینها هم ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره نمائید اهل قلعه را
و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکن بلکه از خود ایشان را حاکم کنید پس بعد بدانید حکم خدا را در باب ایشان
و اگر ایشان را امان دهید بامان خود امان دهید نه بامان خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی فرمود از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند و بسند موثق از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنگ احد هشتصد نفر بودند
و در جنگ خندق نهصد نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که چون
خیبر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ گرفت زمین و باغستانش را با ایشان بمزارعه و مساقات داد که نصف حاصل
از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر و نصف عشر بدهند و چون اهل طائف
خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و مکه معظمه را داخل شد و هم در دست او اسیر
گردیدند پس آزاد کرد ایشان را و گفت بروید که شما را رها کردم و بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بجنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرحبا بگروهی که فارغ شدند
از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را
از مشتهیات خود باز دارند و آن از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که

حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند بشرط آنکه اگر
جهادی رو دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله زنان را با خود میبرد بجنگ که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت حصه بایشان نمیداد و لیکن عطائی قلیلی
بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی
که وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ یعنی مهیا گردانید برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیر اندازیست
و احادیث معتبره وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسب و شتر را بگرو میدوانید و بر آن گروی میبست برای
قوت جهاد و در آیه کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر
از کافران بایستند و نگریزند پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست
کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشد مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبه عرنی روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت بسوی حصینه که از مشایخ عرب بود و نامه حضرت را بر ته دلو خود پینه کرد
دخترش گفت که نامه بزرگ مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بزودی ببلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه لشکر حضرت برو
غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان غارت کردند پس آمد بخدمت حضرت و مسلمان
شد حضرت فرمود که برو ببین هر چه از متاع تو مانده باشد که قسمت نکرده باشند مسلمانان بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم چون لشکر نزدیک
ایشان رسیدند ایشان پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر بآنحضرت
رسید حکم فرمود که نصف دیه کشتگان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان
در دار الحرب باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب مشرکان
فرستاد آن بود که حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه را با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه با ابوجهل ملاقات
کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود پس مجدی بن عمرو میان ایشان حایل شد و بدون قتال برگشتند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش گردیدند تا بابوا رسیدند و بی قتال و جدال
و بنی ضمره

مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحرث را با شصت سوار از مهاجران که احدی
از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات
کرد بر سر آبی که آنرا احیا میگفتند و سرکرده مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الآخر حضرت
خود متوجه جهاد قریش گردیدند تا بموضعی رسیدند که آنرا بواط میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوه عشیره بیرون رفت
بقصد قافله قریش تا بعشیره رسیدند که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمدی الاول و چند روز از جمدی الثانیه در آنجا توقف نمود و با قبیله
بنی مدلج و حلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود و از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت با حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه رفیق بودم در غزوه عشیره حضرت فرمود که ای ابو الیقظان بیا برویم که مشاهده نماییم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند
در چشمه خود چون بنزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک
خوابیدیم ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را بیدار کرد و چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه گرد آلود شده بود حضرت او را
ابو تراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابو تراب که کیست شقی ترین مردم گفتم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین
مردم سرخک ثمود بود که ناقه صالح را پی کرد و از این امت آن کسی است که ترا ضربتی زند بر اینجا و دست مبارک بر سر آنحضرت
گذاشت تا آنکه تر کند از خون آن این او دست مبارک بر ریش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غزوه عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود
و ده روز نه ایستاد تا آنکه کرز بن حارث فهری غارت آورد بر گله و چهارپایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت
تا بوادی رسید که او را سفوان میگفتند از ناحیه بدر و این غزوه را غزوه بدر اولی میگویند و علم دار آنحضرت در این جنگ علی ابن
ابی طالب صلوات الله علیه بود و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود کرده بود و بکرز نرسیدند و بجهه سوی مدینه برگشتند و بقیه جمدی
الآخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبدالله
بن جحش را با گروهی ~~بسوی بطن نخله فرستاد و فرمود که در آنجا باش تا خبری از اخبار قریش از برای ما بیاوری~~ و او را امر بقتال نفرمود
(از مدینه بیرون فرستادم)
و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رو و چون دو روز راه بروی نامه را بگشا و هر
چه در آن نامه است عمل کن چون نامه را گشود در آن نامه نوشته بود که برو تا بنخله فرود آیی و هر چه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان
(و با اصحاب خود گفت که) چون نامه را خواند ~~با اصحاب خود~~ گفت سمعا و طاعة هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون بنخله رسیدند
عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند بآن موضع با مال تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف میبردند
بودند

بودند و بجانب مکه میبردند و چون ایشان لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبدالله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود که ما
بعمره آمده ایم نه بجنگ و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند اصحاب حضرت با یکدیگر مشوره کردند که
اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل حرم میشوند و بر ایشان دست نمی یابیم پس رای ایشان
بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند و واقد بن عبدالله تیری بجانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید
و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت گرفتند (و دو اسیر از ایشان گرفتند) و بجانب مدینه آوردند بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در روز
اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال کنید
و تصرف در اسیرها و غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کرده خود نادم شدند و کفار قریش نامه بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر
کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در ان شهر حرام که مردم ایمن می باشند پس حق تعالی این آیات را فرستاد
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه سؤال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل
الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگست
ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل
مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این آیات
نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و از اسیران فدا گرفت و رها کرد و این واقعه دو ماه پیش از واقعه بدر بود و در بعضی از کتب معتبره
در بیان وقایع سال دویم هجرت مذکور است که در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیر المومنین و فاطمه صلوات الله علیهما واقع شد
و در ذی الحجه زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد در ماه پنجم هجرت و بعد از رجوع از جنگ بدر
زفاف واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دویم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آن ماه شد و ولادت
حضرت امام حسن صلوات الله علیه در سال دویم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه در سال چهارم ~~...~~ و آنچه حق است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
و در سال دویم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس
هر دو میکرد در نماز خود و چون بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رو بجانب بیت المقدس نماز کند
تا آنکه باعث تالیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود

و حضرت کعبه را که قبله ابرهیم و اجداد کرام آنحضرت بود دوست تر میداشت و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هجده ماه
یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله منسوخ شد و حضرت مأمور شد که بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است و شیخ طوسی
در تهذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که در چه وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب کعبه
گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند حسن از معویه روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که
آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو بجانب بیت المقدس نماز کرد گفت بلی پرسیدند که آیا کعبه را پشت سر میکرفت فرمود که تا در مکه
بود نه و چون بمدینه آمد پشت بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان
آنحضرت را تعییر کردند که گفتند تو تابع قبله مایی و آنحضرت بسیار غمگین شد و در شب بیرون می آمد و بجانب آسمان نظر میکرد
و منتظر وحی حق تعالی بود و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل
علیه السلام نازل شد و گفت بتحقیق که می بینیم گردانیدن روی ترا بسوی آسمان پس البته ترا برمیگردانیم بسوی قبله که می پسندی
آنرا پس جبرئیل دست آنحضرت را گرفت در اثنای نماز و حضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی آنحضرت را بجانب کعبه
گردانید و آنها که در عقب آنحضرت بودند همه رو بجانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان
ایستادند پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید بمسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت
از نماز عصر کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز بجانب کعبه گردیدند و باین سبب آن مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین پس مسلمانان
گفتند که آیا نمازها که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع شد حق تعالی فرستاد که و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی و نخواهد بود
که ضایع گرداند ایمان شما را یعنی نمازهای شما را که بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موثق منقولست که آن گروهی که در
مسجد قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و بر این مضامین احادیث بسیار است و بعضی گفته اند که بنای مسجد قبا بعد از تحویل
قبله شد و حضرت بدست خود آنرا بنا کرد و گویند که در سال دویم هجرت در ماه شعبان فرض روزه ماه مبارک رمضان نازل شد
و در این سال زکوة فطره واجب شد و در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عید فطر بصحرا رفت و نماز عید بجا آورد و مجلس

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها

باب سیم در بیان کیفیت جنگ بدر است غزوه بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است

یم

کوانی

و شیخ مفید ره

موافق روایت علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهرآشوب رضی الله عنهم آنست که قافله از قریش با ابو سفیان و دیگران که
چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و در ~~[illegible]~~ مراجعت و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته
باشد و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را ترغیب نمود که بر سر راه آن
قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما می آید یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان
گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت بموافق
عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که هفتاد و هفت نفر از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و مهاجران در دست علی بن ابی طالب علیه السلام بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت
هفتاد شتر و دو اسب بود و شش زره و هشت شمشیر بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که یک اسب در میان لشکر اسلام بود و
و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان ~~بود~~ سال دویم هجرت بود و اکثر آنست که
در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خاطر نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت میرفتند و چون خبر بابوسفیان
ملعون رسید که حضرت متوجه آنصوب گردیده است ترسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی
را بده دینار کرایه کرد و دو شتر باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی بعزم غارت قافله بیرون آمده اند
زود خود را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خون بر روی آن جاری شود
و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و باین هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را بجانب دم شتر بگردان
و بآواز بلند فریاد کن که ای آل غالب ای آل غالب دریابید بارهای خود و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم
که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند و چون ضمضم متوجه مکه گردید
~~در آن شب عاتکه دختر عبد المطلب~~ سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواره داخل مکه شد
و فریاد کرد که ای آل عدی و ای آل فهر بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت
و سنگی را از کوه در گردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه از خانهای قریش نماند مگر ریزه از آن سنگ در آن خانه افتاد
و چنان دید که رودخانه مکه پر از خون شده است پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را براین خواب مطلع گردانید

قصه

وعباس این واقعه را بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه مصیبتی در قریش حادث شود و خواب در میان
اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه با بوجهل لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید و چنین خوابی بدین است و این پیغمبر دوم است که
در میان فرزندان عبد المطلب بهم رسیده است بلات و عزی سوگند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اگر این خواب راست شد
چه با او کاری ندارم و اگر راست نشد نامه در میان خود مینویسیم که در میان عرب خانه زیاده نیست که مردان و زنان ایشان دروغ
گوتر از بنی هاشم باشند و ابوجهل هر روز حساب ایام را نگاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد که آنچه عاتکه
در خواب دیده بود بصواب دیده بود و مردم در مکه زیاد بر آوردند و مهیای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری
بن هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند و گفتند ای گروه قریش هر که مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که
محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که خزینهای اموال شما در آن قافله است و جدایی اندازند میان شما و تجارت شما اگر دیگر تجارت
نتوانید کرد بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی
برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر کرد و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیه عظیم
درست کرده بر شتران نرم و درست سوار شدند و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده
است که بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان و میگفتند هر که با ما بیرون نمی آید خانه
اش را خراب میکنیم و بجبر عباس پسر عبد المطلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازنده
و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب بخورند و دف میزدند و خوانندگی و طرب میکردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله [با سیصد و سیزده]
نفر بیرون آمده بود و چون حضرت بیک منزلی بدر رسید بسبس بن ابی الزغبا و عدی بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که بکجا
رسیده اند چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مجادله
مینمایند و یکی از ایشان بدیگری چسبیده است و یک درهم از او طلب میکند که باو قرض داده و او در جواب میگوید که قافله قریش دیروز
بفلان جا رسیده اند و فردا باینجا فرود می آیند من از برای ایشان کار میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و گفته زنان را بخدمت حضرت عرض
کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزدیک بدر رسید و خود پیش آمد بر سر آب بدر و در آنجا مردی از
قبیله جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده اند کسب گفت نه

ابوسفیان

ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند یاد میکنم که اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش
نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که
آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد بآن موضع که ایشان شتران
خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را بدست خود شکست و در میان آن پشکلها هسته خرما یافت گفت این علامت شتران
مدینه است که خرما بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید
و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و بسرعت روانه شد و جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله [بشتاب بسیار]
نازل شد و آنحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و لکن قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند
متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد و در آن وقت حضرت در منزل صفرا که
منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بآنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله گذشته اند
و قریش رو بما می آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم پس اصحاب آنحضرت بسیار ترسیدند [از استماع این واقعه]
و متألم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رأی شما اقتضا نماید بگویید پس ابوبکر برخاست و گفت ایشان قریش اند با آن خیلا
و تکبری که دارند از روزی که کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما تهیه
جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز فرمود که بگویید که چه باید
کرد پس عمر برخاست و همان گفت که ابوبکر گفت حضرت فرمود که بنشین پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله این گروه قریش اند
که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است
و اگر فرمایی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم میرویم و بر وا میکنیم و نمیگوییم بتو آنچه بنی اسرائیل بموسی گفتند که
اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا اِنّا هٰهُنا قاعِدُونَ برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستی که ما در اینجا نشسته ایم و لیکن
میگوییم که برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما هم باتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خیر
دهد و باز فرمود که بگویید آنچه رای شماست و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند

و در منظامی که در عقبه با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه نیایی ما ترا حمایت نمیکنیم و چون بمدینه آیی در امان مایی ترا حمایت میکنیم
از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت میکنیم آنحضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی بر ایشان
لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری رضی الله عنه برخاست و گفت شاید غرض تو یا رسول الله
از تکرار سؤال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مامور شدی فرمود که بلی
یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مامور شده ام که با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان
آوردیم بتو و تصدیق کردیم ترا و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده همه حق است پس آنچه خواهی امر کن که ما اطاعت نماییم
و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می آید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر کنی که با تو
در یا فرو رویم فرو میرویم و پروا نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگز باین راه نیامده ام و معرفتی باین راه ندارم
و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند
که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو شتران سواری مهیا میکنیم و برابر دشمن میرویم صبر کنندگانیم بر ملاقات دشمنان
و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده ترا بسبب ما روشن و ترا با ما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی از فتح
و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر مغلوب و کشته شویم تو سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو بقوم ما که آنها ترا یاری
میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد و فرمود که انشاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعده نصرت داده است و
وعده خدا را خلف نمیباشد روانه شوید با برکت خدا گویا میبینم که فلان در کجا فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان
بر خاک خذلان می افتد و محل کشته شدن هر یک از ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سایر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود بنحوی
که واقع شد پس جبرئیل علیه السلام از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقا
من المؤمنین لکارهون چنانچه بیرون آورد ترا پروردگار تو بحق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هر آینه کاره بودند بیرون رفتن
را یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون جدال میکنند با تو در اختیار حق که جهاد است
بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعده الهی گویا رانده میشوند ایشان بسوی مرگ و ایشان
مرگ را بچشم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم است که این کنایات با ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را و اذ یعدکم

ام

پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صح

الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر
الکافرین لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود
یا قافله قریش و مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میداشتید شما که قافله بدست شما آید که شما را کارزار نباید کرد
و مال بیابید و میخواست خدا که با لشکر برخورید و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را بوعدهای خود و بر کند بنیاد کافران را
تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس آنگاه فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که در طرف یمین بار کردند و روان شدند تا بسر آب بدر که آنرا عدوه شامیه میگفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند و در عدوه
یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و بنزد آنحضرت
آوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد و از ایشان پرسیدند که قافله متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم
پس ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند شما میزنید ایشان را و اگر دروغ میگویند
دست برمیدارید از ایشان ایشان را نزدیک من بیاورید چون نزدیک آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که کیستید گفتند ما غلامان قریشیم
فرمود که ~~قافله در کجاست~~ این گروه قریش که آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر میکشند گفتند
گاهی نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفر تا هزار نفر باشند که از بنی هاشم کی با ایشان آمده است گفتند عباس
و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبة بن ربیعه بنزد
ابو البختری بن هشام رفت و گفت دیدی تمرد و بغی ما را بخدا سوگند که من جای پای خود را نمی بینم ما بیرون آمدیم که قافله خود را
از ایشان بگیریم قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان
نمایند غالب و رستگار نمیشوند من آرزو میکنم که تمام مالهایی که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را
نمیکردیم ابو البختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که
بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند
عتبه گفت تو گواه باش که همه اینها را متحمل شدم و میدانم که هیچکس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابوجهل تو برو بنزد ابوجهل
و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رای ناسدید برگردانی

ابوالبختری گفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم ابوالولید مرا بسوی تو
برسالتی فرستاده است چون این را شنید در غضب شد و گفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتم واله که اگر غیر او کسی مرا بنزد
تو برسالت میفرستاد نمی آمدم ولیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است من باین سبب بنزد تو آمدم پس غضبش زیاده شد
و گفت عتبه را سید و بزرگ قبیله میگوئی گفتم تنها من نمیگویم همه قریش چنین میگویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیت ابن
الحضرمی را ابوجهل گفت عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد تعصب میکند زیرا که از فرزندان
عبد مناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را مست کند که با محمد قتال نکنند بلات و عزی سوگند که از پی ایشان میرویم
تا مدینه و ایشان را اسیر میکنیم و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه جرا دیدیم و دیگر کسی متعرض تجارتهای ما نشود و ابوحذیفه
پسر عتبه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و چون ابوسفیان قافله متاع را بمکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافله نجات یافت
برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود برعیال دیدن زنان و کنیزان حاضر بوده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند چنانکه رسول
ابوسفیان در جحفه با ایشان رسید و عتبه خواست که برگردد و ابوجهل لعین با اقرار نکرد و برنگشت و زنان را پس فرستادند و چون خبر
بسیاری لشکر قریش با صحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حق تعالی کردند
و خدا این آیات را برای تسلی ایشان فرستاد إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ
در هنگامی که استغاثه میکردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده ام شما را بهزار نفر از
ملائکه از پی یکدیگر آینده طبرسی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد
بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان رو بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت پروردگارا وفا کن
بوعده که با من کردی خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب آسمان
بلند کرده بود و دعا و تضرع مینمود تا آنکه ردا مبارک از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ
إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و نگردانیده است خدا این مدد کردن
بملائکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد بآن دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا نه از ملائکه
و نه از غیر ایشان بدرستی که خدا غالب است بر هرچه اراده نماید و کارهای او منوط بحکمت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون شب شد حق تعالی بر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواب مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی
که فرود آمده بودند ریگ بود و بادر آن بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند

و از آب بند کرده بودند چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و بحضرت عرض کردند که ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین
سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس حق تعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان
نرم و ریزه و آهسته می بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران تند می بارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمیشد
و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی هراسی عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان میترسیدند
و مسلمانان باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانچه فرموده است که إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ
أَمَنَةً مِنْهُ و یاد آورید آنرا که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا که در دلهای شما افکند وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ
السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ و فرستاد بر شما از
آسمان آبی تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسه شیطان یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را بامیدواری
رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم کردید در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که
در آن شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان
بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند و هرگاه صهیل اسب ایشان صدا میکرد از
نهایت ترس بر دهانش میچسبیدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که کسی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا
بمیریم یا بمیرانیم ظاهر نمود که ایشان واله که سیر بودند ولیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حق تعالی رعبی
در دل ایشان افکنده بود چنانچه حق تعالی فرستاد که إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا یاد کن ای
محمد وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه که بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید دل مؤمنان را در محاربه
سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم را فَاضْرِبُوا فَوْقَ
الْأَعْنَاقِ پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ و بزنید از ایشان همه انگشتان
ایشان را علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله تهیهٔ لشکر خود فرمود
و در لشکر آنحضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که بنوبت سوار میشدند
و یک شتر بود که حضرت رسول و علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتر
از مرثد بود و در لشکر قریش چهار صد اسب بود پس حضرت صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود

کردید های خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان مکنید و سخن مگویید چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده کردند ابوجهل با اصحاب
خود گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عتبه گفت شاید ایشان را کمینی
و مددی بوده باشد پس عمر بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان بود فرستادند که بنزدیک لشکر آنحضرت آمد
و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و باطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت کمینی ندارند و مددی ندارند
ولیکن شتران آبکش مدینه اشتران که مرگ ریزنده در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند
افعی زبان بر دور دهان میگردانند و ملجای بغیر شمشیرهای آبدار ندارند و چنان می بینم ایشان را که پشت نگردانند تا کشته
شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمایید و در جنگ ایشان دلیر مباشید ابوجهل گفت دروغ
میگویی و ترسیده و از شمشیرهای آبدار ایشان زهره ات آب شده است و چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد که وان جنحوا للسلم فاجنح لها و
توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا و حق تعالی میداند که ایشان اجابت
نمیکنند و قبول صلح نمینمایند ولیکن میخواست که دلهای مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که
ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای جنگ با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس به
من نزدیکترید و قبیله و عشیره منید و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس برگردید که مرا با شما کاری نیست
چون رسالت آنحضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمیشود پس بر شتر سرخی سوار شد
حضرت چون دید که عتبه سوار شد فرمود که اگر خیری هست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او بکنند رستگار میشوند
پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من بشنوید که چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز سخن
مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید برگردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حوریان در آورید
و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و بهتر و بهتر شماست پس برگردید و رای مرا قبول کنید و از مطلب شما
تا قافله نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیت میدهم چون ابوجهل لعین این
سخنان را شنید در غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان فصیح دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند بزرگ قریش خواهد شد پس با عتبه
خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن میکنی در وقتی که ظفر بر دشمن خود یافته ام

دیرینه

و کینه دیرینه را انتقام میتوانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و بر زمین زد
و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی
امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام یک از ما و تو ترسناک تر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میگویی بیا من و تو تنها
بجنگ رویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست
این لشکر از تو باشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت برخیزید و مهیای
جنگ شوید و خود زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه
بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو بمیدان آورد و ندا کرد
که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عود و معود و عوف پسران
عفرا عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگویید تا شما را بشناسیم گفتند ما پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا
گفت برگردید که ما با شما جنگ نمیکنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز
نمیخواست که اول جنگ از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که برگردید ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده
پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را بکف گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرگوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر
کرد بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت از همه خردسال تر بود پس هر سه شمشیرها بکف گرفته
در خدمت آنحضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است اینک قریش آمده اند
با خیلا و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواسته است که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را
تمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده بر تو باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پس آن
سه بزرگوار از بنی مختار استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید پرسید که شما کیستید
نسب خود را بگویید تا شما را بشناسیم پس عبیده گفت منم عبیده پسر حارث بن عبدالمطلب عتبه گفت نیکو کفوی هستی
آنها کیستند عبیده گفت یکی حمزه پسر عبدالمطلب است و دیگری علی بن ابیطالب است عتبه گفت دو کفو بزرگوارند

لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابوجهل لعین پس شیبه با حمزه خطاب کرد که تو کیستی
گفت منم حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه گفت در برابر شیر حلفا آمده حمله و صولت خود را خواهی دید
ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو
پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه چندان حمله بر یکدیگر کردند که سپرهای خود که شمشیرهای ایشان
کند شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت فرمود که پس
بازوی چپ دست بریده خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم آسمان بر سر من فرود آمده و فرمود که انگشتر طلایی در
دست داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه آمدند و بجانب پدر
خود دوید پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزند آنکه دو حوض
برای حاجیان داشت یعنی عبد المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشک سال وفا میکنم بوعده خود و حمایت
میکنم بجهت صاحب خدا پس حمزه و شیبه جدا از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند که یا علی سگ را
ببین که بر عمت چسبیده است پس امیر المؤمنین متوجه او گردید و گفت چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود که ای عم
سر خود را بزیر آور چون حمزه سر را بزیر آورد بیان سینه شیبه برد امیر المؤمنین ضربتی زد که نصف سر شیبه را پرانید
پس امیر المؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود پس کار او را نیز تمام کرد و امیر المؤمنین و حمزه عبیده را
برداشتند و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش
فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من
عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من اولایم بآنچه گفته از او که حضرت گفت کدام عم مرا میگویی
گفت ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها اینست دروغ گفتید بخانه خدا سوگند که
محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته
شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین مگو مگر نمی‌بینی که یک پسرش را علی
که مانند شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا
بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که بر تو غضب نکردم ولیکن نخواستم که عم خود را چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه

در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که من تعجب میکنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم
در کشتن شیبه ناگاه حنظلة بن ابوسفیان رو بمن آورد و چون بنزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده‌هایش بر رویش
جاری شد و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند ابوجهل لعین با قریش
گفت تعجیل مکنید و بطر و طغیان منمایید چنانچه پسران ربیعه کردند و راضی شدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل مدینه از انصار
و جمله قریش را مکشید و بدست بگیرید ایشان را تا بمکه بریم و بشناسانیم بایشان گمراهی ایشان را و جوانی چند بودند از
قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان ایشان را حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بمدینه گردیده بودند و صاحب
یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن فاکه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه
و کفار ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب
داده است اینها را دین ایشان و در این زودی همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد اِذْ یَقُولُ
الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِینُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَإِنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ یعنی در هنگامی که میگویند
منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا
عزیز و قادر است بر همه چیز و دانا و حکیم است و ابلیس لعین در این وقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شده و بنزد قریش
آمد و گفت من با قبیله خود شما را یاری میکنیم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین بایشان نمود و
ایشان را بصورت اهل قبیله سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیده‌های خود را بهم بسته و بجانب ایشان
نظر مکنید و تکبیر تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید پس دست نیاز بدرگاه خداوند بی‌نیاز برداشت
و مشغول دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا این گروه یاوران دین تواند و اگر اینها کشته شوند دیگر ترا در زمین کسی عبادت
نخواهد کرد پس آنحضرت را غشیی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین

انورش میریخت وگفت اینک جبرئیل از جانب حقتعالی بمدد شما می آید با هزار نفر از ملئکه پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و صدای اسلحه از آن ابر میشنیدند و طنطنه آواز کسی را میشنیدند که میگفت نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود و چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت نبیه پسر حجاج گریبانش را گرفت وگفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه اش زد وگفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حقتعالی در قرآن مجید اشاره باین قصه فرموده وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ و یاد کنید آنرا که زینت داد برای کافران عملهای ایشان را وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ وگفت ابلیس که هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیله کنانه عداوتی بود چون بنزدیک قبیله ایشان رسیدند خود آن عداوت را بخاطر آوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیله کنانه در این وقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان تاخت زنند پس در این حال ابلیس بصورت سراقه بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد وگفت من ضامن میشوم و شما را امان میدهم که از قبیله کنانه بشما ضرری نرسد فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را با شیاطین دیدند ملئکه را برگشت شیطان بر عقب خود وگفت من بیزارم از شما بدرستی که می بینم آنچه شما نمی بینید یعنی ملئکه را بدرستی که من میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملئکه افتاد و از پس پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی در چنین حالی ما را میگذاری ابلیس گفت من میبینم آنچه شما نمی بینید حارث گفت بخدا که دروغ میگوئی نمی بینی مگر لشکریان مدینه را پس دست بر سینه حارث زد و گریخت و مردم گریختند و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه ما را گریزانید چون خبر بسراقه رسید بنزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر ندارم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم و چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم

روایت

سیطان

روایت کرده است که جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگارا مرا وعده داده که تا روز جزا زنده باشم بوعده خود وفا کن و نکشد دیگر روایت کرده است که چون ابلیس در هنگام گریختن با جبرئیل گفت که مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید و روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اگر جبرئیل بابلیس میرسید او را میکشت حضرت فرمود که نه او را نمیکشت ولیکن او را ضربتی میزد که معیوب میشد تا روز قیامت پس ابوجهل بیرون آمد میان دو لشکر وگفت خداوندا هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمیدانیم آنرا پس در این بامداد او را هلاک گردان پس حقتعالی فرستاد که إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ اگر طلب فتح و نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کفی از سنگریزه برداشت و بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و حضرت آنرا بر روی کافران ریخت وگفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ یعنی قبیح باد این روها پس خدا بادی فرستاد که آن سنگریزه ها را بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از آن سنگریزه باو رسید در آن روز کشته شد چنانچه حقتعالی فرموده است که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ نینداختی تو در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت و در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مکذارید که ابوجهل بدر رود پس عمرو بن جموح ابوجهل را دید و ضربتی بر رانش زد پسرش عکرمه آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت پس عمرو دست بریده را بزیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد عبدالله بن مسعود گفت که من وقتی رسیدم بابوجهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتم سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند از برای کیست گفتم از برای خدا و رسول خدا و من اکنون ترا میکشم و پای خود را بر گردنش گذاشتم آن ملعون گفت بر جای دشواری بالا رفتی ای چراننده گوسفندان هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا میکشت یا مردی از احلاف قریش پس خود را از سرش گذشتم و سرش را جدا کردم و برداشتم و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

با جبرئیل

[illegible]

چون سر آن بد اختر را دیدم

شتافتم و در جلو قدم مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این سر ابوجهل است پس آنحضرت بسجده افتاد و شکر حق تعالی
بجا آورد و از ابن عباس منقولست که چون آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کشتگان بدر ایستاد گفت ای گروه خیر اشرار
جزای بد دهد شما را بدروغ نسبت دادید و من راستگو بودم و مرا بخیانت نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابوجهل
لعین شد و فرمود که این طاغی تر از فرعون بود چون فرعون یقین کرد بهلاک اقرار کرد بیگانگی خدا و این ملعون چون
یقین کرد بهلاک لات و عزی را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر مردان سفید
دیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافران را میکشتند و اسیر میکردند و از ابی بوده غفاری روایت
کرده اند که گفت من و پسر عم خود بر سر آب بدر بودیم در روز جنگ چون کمی اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم
چون لشکرها برابر یکدیگر بایستند بر لشکر محمد غارت میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر آنحضرت چهار یک لشکر قریش بودند در این
سخن بودیم که ناگاه دیدیم ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اقدم حیزوم پس ابر دیگر پیدا شد همچنین ناگاه دیدیم
بگوش ما میرسید
که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله دو برابر لشکر قریش شدند پس پسر عم من از مشاهده این احوال ترسید و هلاک شد و من
بخدمت حضرت رسول رفتم و مسلمان شدم و از صهیب روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز
بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت ملائکه بود و ابو برده گفت که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و من برداشتم حضرت فرمود
که فلان ملک بود و سائب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی
بر اسب ابلق سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت پس عبدالرحمن بن عوف رسید و مرا بسته دید و برداشت
و بخدمت حضرت آورد و از ابو رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که گفت من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم
و اسلام در خانه ما در آمده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید
و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر
تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باو رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم
و من مرد ضعیفی بودم و در حجره زمزم تیر میتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود
و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را میکشید و می آمد تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت

او

او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا بنزد من که خبر راست را
تو داری پس ابوسفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشکر ما
ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نبود بغیر آنکه برخوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند با ما شکست خوردیم و گریختیم و
کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدیم که بر اسبان
ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در این وقت
گفتم آنها ملائکه بوده اند پس ابولهب دست برداشت و بر روی من زد من برجستم که او را بزنم مرا برداشت و بر زمین
زد و خواست مرا بزند ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد
و گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری پس با مذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز
بیشتر نماند تا مبتلا شد بمرض عدسه و آن مرض او را هلاک کرد و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند
سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمیداشت که دفن کند و پسرهایش هم نزدیک او نمی رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند
پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است و او را دفن نمیکنید پس بضرورت او را کشیدند و بطرف اعلای مکه او را بیرون
بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا میگذرد سنگی
بر او می اندازد و تپه ای از سنگ جمع شده است و ابوالیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری
کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که نوفل بن خویلد بجنگ
آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دید که حیران مانده است
در معرکه و نمیداند چه کند حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و چون
بر زمین افتاد سر نحس او را برید چون [illegible] و بخدمت حضرت آورد وقتی رسید که حضرت میفرمود که کی خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که
من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و ~~ابوالیسر انصاری~~ ابن [illegible]
روایت کرده است که چون ابوالیسر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا
اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را که بیاری

شنیع است از شما که بعلت فدا و یغفر لکم والله غفور رحیم و بیامرزد شما را خدا آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام این قصه منقولست و در آخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از ناحیه آوردند پس حضرت عباس را گفت ای عباس ردای خود را بگشا و بهره از این مال بگیر عباس
ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جمله آنست که خدا فرموده که یؤتکم خیرا مما اخذ منکم
بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عقیل گفت که خدا کشت ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را
و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و فلان و فلان عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمیتواند
کرد اگر خوب مجروح کرده و کشته ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او تبسم کرد
و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود
و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر ریسمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بار کرد و نزد غروب آفتاب
در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت نظر کرد بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را
بیک ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همه قریش من و تو را خواهد
کشت گفت بلی زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی نضر و عقبه
را بیاور و عقبه مرد خوش رویی بود و موهای بلند داشت حضرت امیر المؤمنین موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد نضر گفت یا محمد سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند
یکی از قریش اگر آنها را بکشی مرا بکش و اگر از آنها فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام
قطع کرد یا علی او را پیش آور و گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا تو نگفتی که قریش را دستگیر کرده نمی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش
نیستی تو کبری هستی از اهل صفوریه آن پدری که تو را باو نسبت میدهند تو بال را او بزرگتری پس فرمود که یا علی عقبه را
گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که حضرت همه اسیران را بکشد بخدمت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله
ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند ایشان را بما ببخش یا رسول الله و فدا

از ایشان

و کنیه مست حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست فلان است
پس حضرت نیز نزد ایشان آمد و چون به عقیل رسید گفت ای عقیل ابوجهل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کشته باشید

از ایشان بگیر و ایشان را رها کن پس حق تعالی این آیات را فرستاد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یعنی نبوده
است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که از ایشان فدا بگیرد و از ایشان رها کند تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل
و مغلوب گرداند پس این آیات بعد مؤمنان را عتاب فرمود بسبب طمع در فدا و غنیمت پس فرستاد که فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا
یعنی پس بخورید از آنچه غنیمت گرفته اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی در این آیه رخصت فرمود ایشان را
در فدا گرفتن و رها کردن کافران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا میگیرید از ایشان بعدد آنها که از ایشان فدا گرفته اید در سال
آینده از شما کشته خواهند شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند و گفتند امسال فدا میگیریم و نفع دنیا میبریم و
در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان کشته شدند و باقی مانده اصحاب
گفتند که چرا چنین شد تو ما را وعده نصرت دادی پس حق تعالی فرستاد که شما خود کردید این را آن شرطی که در بدر کرد بودید و بفدا
گرفتن راضی شدید و روایت کرده شیخ طبرسی اند که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم بود پس قریش بتدریج
فدا میفرستادند و اسیران را رها میکردند تا آنکه زینب دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زوجه ابو العاص بن الربیع بود
گردن بند خود را که حضرت خدیجه باو داده بود برای فدای شوهر خود ابو العاص فرستاد چون حضرت آن گردن بند را
دید خدیجه را بیاد آورد و متألم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را بخشیدند و حضرت
ابو العاص را بی فدا رها کرد بشرط آنکه زینب را مانع نشود از آمدن بخدمت آنحضرت و او وفا بشرط خود کرد ابن ابی الحدید
که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم
گفت آیا ابو بکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای قلاده زینب چنین متأثر شد
و از مسلمانان استدعا کرد که باو فدا را ببخشند آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود [illegible]
که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای
خاطر جویی فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدک را بفاطمه بگذارند آیا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند
بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
این اول جنگیست که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم عمر گفت یا رسول الله اینها تکذیب تو کردند

مؤلف گوید

و ترا از مکه بیرون کردند اینها را گردن بزن و عباس را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم این ملعون
در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که سر برادر امیر المؤمنین کشته شود با آنکه حضرت رسول در اول جنگ فرموده بود که هیچ
یک از بنی هاشم را مکشید که ایشان برضای خود با ما بجنگ نیامده اند و این عجیب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست
اسیران در او بهم رسید و هم در اثنای جنگ چرا یک کس را نکشت و به اتفاق علمای راویان خاصه و عامه بعضی مجملا
در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه بعد از کشتن قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال بود بغیر از عباس که از او صد
اوقیه گرفته شد چنانچه گذشت و از عباس مرویست که گفت که بعوض آنچه از من گرفته شد خدا آنقدر بمن داد که الحال
بیست غلام دارم که برای من تجارت میکنند که کمتر مایه ایشان بیست هزار درهم است و خدا آمرزم را بمن داد که باستجابه ص
با جمیع اموال مکه آنرا برابر نمیکنم و امید آمرزش نیز از پروردگار خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت کرد ابوجهل رسالتی بسوی آنحضرت فرستاد که آن باد نخوتی که در سر داشتی ترا از مکه
بمدینه افکند و باز آن نخوت را از سر نیفکنی تا آنکه همه قریش اتفاق کنند و ترا با اعوان تو مستاصل کنند و از این نوع سخنان بسیار
نوشت گفت چون فرستاده آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و در آن وقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب
فرمود که ابوجهل مرا بمکاره و کشتن تهدید میکند و پروردگار عالمیان مرا بظفر و یاری کردن وعده میکند و خبر خدا راست تر است
و گفته خدا بقبول کردن سزاوارتر است محمد را ضرر نمیرساند بعد از یاری خدا هر که او را خوار گرداند و یا بر او غضب نماید بگو باو که
وفضل و کرم
ای ابوجهل تو بنزد من فرستاده سخن چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب میگویم ترا با آنچه خداوند رحمان در دل من
می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیف ترین اصحاب من خواهد کشت و عنقریب تو
و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر [illegible] خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم
کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت پس حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از آنها
را که در قتال مقتول خواهند شد گفتند بلی فرمود که بیایید بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما چون نام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابی طالب علیه السلام
کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواری و خرجی میشویم برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها حضرت با یهودان که

حاضر

حاضر بودند خطاب نمود که شما چه میگوئید گفتند نمیخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه تو بدروغ دعوی میکنی حضرت
فرمود که شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست بلکه گامی میتوانید تا بکنار رسیدن مؤمنان گفتند راست فرموده همگی با تو میرویم و مشرف
میشویم بدانستن این معجزه و منافقان گفتند امتحان میکنیم این دروغ گو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد پس حضرت فرمود
که گامی بردارید چون گامی برداشتند در گام دویم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را علامت
قرار دهید و از هر طرف بپیمایید چون قدری پیمودند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابوجهلست و فلان انصاری او را خواهد کشت
و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیگر بپیمایید از جانب دیگر فرمود که اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع
کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک ولید است و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امروز
حساب کنید روز بیست و نهم این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در روز بدر چون همه مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سه صنف بودند صنفی
نزد خیمه آنحضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند و صنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند و چون
غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس حق تعالی فرستاد که ما کان لنبی ان یکون
له اسری حتی یثخن فی الارض پس چون مباح گردانید برای ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری
که از آنها بود که نزد خیمه آنحضرت مانده بودند گفت یا رسول الله ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم
و نه آنکه از دشمن میترسیدیم ولیکن برای این نزد خیمه شریف تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر برگردند
و تو تنها باشی و وجوه مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیارند و غنیمت اندکی است و اگر غنیمتها
را بآنها دهی که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی نمیماند و او از این میترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان را
میان جهاد کنندگان قسمت کند و بگروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی نرسد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت
پرسیدند که این غنیمتها از کیست پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول

سؤال میکنند ای محمد از تو از حکم غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است چون این آیه نازل شد و حق تعالی
ایشان را در غنیمت بهره نداد ناامید برگشتند پس حق تعالی آیه خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز بایشان بخشید و خمس
برنداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سواره قتال کننده را مانند ضعیفان
که کارزار نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعزای تو نشیند خدا ببرکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در آن شب حضرت بخواب نمیرفت از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که ناله
~~کلینی بسند حسن روایت کرده است~~
عباس در بند نمیگذارد که من بخواب روم پس بند را از او گشودند تا حضرت بخواب رفت
~~از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که این آیه یا ایها النبی~~ و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود که
شب خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر بیک شب و گفتم مرا چیزی تعلیم کن که بآن نصرت یابم بر دشمنان گفت بگو یا هو
یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را یاد تو داده
است پس حضرت امیر فرمود که این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی
علیه السلام روایت کرده است که عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که بفدا بدهم پس جبرئیل نازل شد و گفت ~~از فرستاد که بگو~~
حضرت رسول امیرالمؤمنین را
طلایی دفن کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است امیرالمؤمنین را
بفرست که آنرا از نزد ام الفضل بیرون آورد و چون حضرت این خبر را بعباس نقل کرد و نشان دفینه را داد عباس امیرالمؤمنین را
رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد و چون امیرالمؤمنین طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزند برادر مرا فقیر
کردی پس حق تعالی فرستاد که اگر خدا خیری در دلهای شما بداند بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است ~~و در~~
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز بر
شهیدان بدر پنج تکبیر و نه تکبیر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل علیه السلام
در روز بدر علمی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد که نه از پنبه بود و نه کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ درختان
بهشت بود و حضرت آنرا در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد پس آنرا پیچید و بامیرالمؤمنین داد و امیرالمؤمنین
علیه السلام در جنگ بصره آنرا گشود و ظفر یافت پس آنرا پیچید و آن الحال نزد ماست و کسی آنرا نخواهد گشود تا قائم
ال

آل محمد صلوات الله علیهم آنرا بگشاید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر ضربتی بر حبیب بن یساف خورد و دست
او از دوش جدا گردید و او دست خود را نزد حضرت آورد و حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و
چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود و انصار روایت کرده است که شمشیر عکاشة بن محصن شکست در جنگ بدر
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چوبی بدست او داد و باعجاز آنحضرت شمشیر برنده سفید بلندی شد و بآن شمشیر
جهاد کرد تا مشرکان گریختند و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات و همچنین شمشیر سلمة بن اسلم در آن جنگ
شکست و حضرت چوبی که در دست داشت باو داد و گفت باین جهاد کن پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته بآن شمشیر جهاد میکرد و روایت
کرده اند که گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک بریختند و فرمود که
کشتگان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاد و یک یک را بنام آواز کرد و گفت آیا وعده پروردگار خود را
یافتید که حق است بدرستی که من وعده پروردگار خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مرا تصدیق نکردید
و شما مرا تکذیب کردید و شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری
کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندا میکنی گروهی را که مرده اند حضرت فرمود که آنها سخن مرا از شما بهتر میشنوند ولیکن یارای
جواب گفتن ندارند و الحال دانسته اند که آنچه من گفتم بایشان حق است پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد
و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد و بروایت دیگر نماز عصر را در اثیل ادا کرد و چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد
تبسم کرد و چون سلام گفت پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل علیه السلام بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم
نمود و گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار
بسیار بر بالش نشسته بود پس گفت یا محمد حق تعالی در انتقام مرا بیاری تو فرستاد و امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو
راضی شوی آیا راضی شدی گفتم بلی راضی شدم و بدانکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلافست بعضی گفته اند که
چهارده نفر بودند شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بودند چهار نفر از مهاجران
و هفت نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند و قول

اول ایشان است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیدة بن حارث بود پسر عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در بدر ضربت خورد و در صفرا بحق واصل شد و در آنجا مدفون شد دوم عمیر بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبد ود که او را ذو الشمالین میگفتند چهارم عاقل بن ابی بکیر پنجم مهجع آزاد کرده عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر دویم سعد بن خیثمه که از نقبا بود سیم حارثة بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم رافع بن معلی هشتم یزید بن حارث و بعضی گفته اند که انسه مولای آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بدر کشته شد و بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و بآن جراحت مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شد

شیخ طبرسی و علی بن ابرهیم رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوه بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمایید از خدا مثل آنچه نازل ساخت بر قریش در جنگ بدر و مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و میدانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمایی هر آینه خواهی دانست که مائیم مردان پس حق تعالی این آیه را فرستاد که قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ اِلَی جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ بگو بر کافران را که زود مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید بسوی جهنم و بد قرارگاهیست جهنم برای شما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمه ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس عبد الله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگندان اند با ما و پیوسته ما را اطاعت کرده اند و سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاح اند میخواهی در یک بامداد همه را بقتل رسانی و ایشان با قبیله خزرج هم سوگند بودند و با قبیله اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات که نزدیک شام است قرار گرفتند پس حق تعالی در مذمت عبد الله بن ابی و بعضی از خزرج که با او موافقت کردند در رعایت یهودان این آیه را فرستاد یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَالنَّصَارَی اَوْلِیَاءَ

ای

ای گروه مؤمنان مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان تا آخر آیات و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ بدر بسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیله بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر آبی جمعیت کرده اند که آن را کدر میگفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیران را از قید رها کرد ~~و ... در ماه ذی الحجه ... عثمان بن مظعون ... بحق واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال او بعد از این ان شاء الله ... مذکور خواهد شد~~ پس غزوه سویق بیرون رفت و سببش آن بود که ابو سفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا بجنگ محمد صلی الله علیه و آله بیاید پس با صد سوار از قریش بیرون آمد از مکه تا بچهار فرسخی مدینه رسید و بنزد بنی النضیر آمد که یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانه حیی بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او در برای او نگشود پس بنزد سلام بن مشکم که رئیس بنی النضیر بود رفت و با او رازی چند گفت و برگشت و با اصحاب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیه عریض و دو کس از انصار را کشتند و برگشتند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون آمد تا بقرقرة الکدر رسید و چون بابو سفیان نرسید مراجعت نمود و چون ایشان بتعجیل میگریختند بعضی از توشه خود را که در میان آنها سویق بود یعنی آرد بو داده بر زمین انداختند و باین سبب این جنگ را غزوة السویق نامیدند و در عرض این سفر بهار از عرب رسیدند و تجارات نموده منفعت کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مرویست که در همین ماه ذی الحجه عثمان بن مظعون رضی الله عنه که از زهاد صحابه و از نجبای آنحضرت بود برحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال او بعد از این ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوه سویق بسوی مدینه مراجعت نمود بقیه ماه ذی الحجه و ماه محرم در مدینه توقف کرد خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت نموده اند و اراده مدینه دارند و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث میگویند پس حضرت با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی که آن را ذو امر میگفتند با لشکر خود نزول کرد و باران بسیاری در آن وقت بارید و حضرت

انداختند و مسلمانان هم

نهار از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که خشک شود و زیر
درخت خوابید و اعراب بر کوهها حضرت را میدیدند پس اعراب با دعثور که بزرگ و شجاع‌ترین ایشان بود گفتند که
در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت بر و آنحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از
اصحاب خود کند تا اصحاب باو میرسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که اصحاب از وادی
عبور نمیتوانستند کرد پس مشهور شمشیر برگرفت و بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و
گفت یا محمد امروز کی تو را از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل دستی بر سینه او زد که افتاد و شمشیر از دستش
رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت کی تو را از من خلاص میکند گفت هیچکس و شهادت میدهم بوحدانیت
خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او را بخشید دعثور گفت تو والله کرم
کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد تو را که با
شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی گفت در آن وقت مرد سفید بلندبالا را دیدم که دست بر سینه من زد که بر
پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و قوم خود را باسلام
دعوت کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ای گروه مؤمنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامی که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما
دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای ایشان را از شما پس بعد از آن غزوه قرده واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد از
شش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق
بشام میرود زیرا که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیار از
نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون بکاروان
رسید اعیان قوم همه گریختند و کاروان را مسلمانان پیش کرده بمدینه آوردند و حضرت خمس آنرا که بروایتی بیست هزار درهم بود
جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت نمود و دو مرد از آن کاروان اسیر کردند که یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام
اختیار کرد او را نکشتند و در کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دوم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و
سببش آن بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت

الو

رسول صلی الله علیه وآله را هجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانه او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را
بدو نیم کرد و بمسجد همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قصه را در وقایع سال سیم هجرت ایراد
نموده اند و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته بهجو حضرت
رسول صلی الله علیه وآله و مسلمانان مشغول بود و ایذای ایشان مینمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد
و بمکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تحریص نمود
و چون برگشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد و گفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن
مسلمه گفت یا رسول الله اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ با حضرت مشورت
نمود و بهانه قرض گندم ~~بهانه قتل او رفت~~ ابو نائله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند و چون ابو نائله
با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت برای حاجتی آمده‌ام بنزد تو میخواهم افشا نکنی ای کعب آمدن
این مرد بمدینه بلائی شد برای ما (برادرم) سبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه درآمدند و راه تجارت و آمد شد
مسدود گشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین خواهد شد ابو نائله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند
و ما را احتیاجی رو داده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هر چه تو گوئی بگرو میدهیم کعب گفت زنان خود را
بگرو بدهید ابو نائله گفت چون چنین کنیم و تو خوش‌روترین عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد گفت فرزندان
خود را بدهید ابو نائله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما و لیکن اسلحه خود را نزد تو گرو میگذاریم و شبی
آوریم که کسی مطلع نشود پس ابو نائله بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه و ~~[illegible]~~
سلکان بن سلامه و حارث بن اوس روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا
کرد و آن شب چهاردهم ماه بود چون بدر حصار آمدند و او را آواز دادند و او در پهلوی زن خود نشسته بود
او تازه داماد بود خواست که برخیزد زن گفت در این شب بکجا میروی گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله آمده اند
میروم ایشان را ببینم زن گفت مرو که صدائی از او میشنوم که خون از آن میچکد هر چند زن مانع شد او ممتنع
نشد و بزیر آمد ایشان محمد بن مسلمه با رفقای خود گفت که چون بیایند من سر او را میبویم و چون ببینید که من

چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

و ابو عبس بن جبیر

موی سر او را نیک بر دست پیچیده ام تیغ بروی زنید چون کعب از حصار بیرون آمد او را بهانه سیر مهتاب
سخن گرفتند و از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نائله با او گفت که عجب بوی خوشی از تو می‌آید
آیا رخصت میدهی که موی ترا ببویم گفت آری پس سر او را ببوئید و مویش را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید
دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد پس محمد بن مسلمه حربه بر شکم او گذاشت و تا عانه اش شکافت پس
صدای عظیمی از او ~~بحصار~~ در شد که اهل قلعه‌ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران
خود غلط زخمی برداشت پس سر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون
بخدمت حضرت رسیدند آن سرور دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت
و فرمود که بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید و این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود و چون کشتن کعب از قبیله اوس
بود قبیله خزرج گفتند ما نیز باید چنین کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای
ایشان بر آن قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان بسیار میرسید
و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت پس عبدالله بن عتیک و عبدالله
بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و یکی دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبدالله بن عتیک را
بر ایشان امیر کرد و چون بنواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان ایشان از مراعی برگشته بودند
و داخل حصار میشدند عبدالله بن عتیک با یاران خود گفت شماها اینجا باشید تا من بروم و شاید بحیله داخل حصار شوم چون
بدر حصار آمد با مردم داخل حصار شد بنحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا آنکه دربان در حصار را بست
و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و در حصار را گشود و از نردبان غرفه
که ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که میگشود و داخل میشد در را از آن طرف می‌بست تا بغرفه ابو رافع
رسید و چون غرفه تاریک بود و ندانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد و چون جواب داد شمشیر را بجانب
آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه صبر کرد و باز باندرون رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت این
چه صدا بود ابو رافع گفت کسی بر من شمشیر زد پس ~~شمشیر را~~ از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت

وقت

وقت کرد تا از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمد و از نردبان بزیر آمد و چون بسرعت می‌آمد از چند پایه افتاد
و ساقش شکست پس آنرا بدستار خود بست و بیکپا بر جست تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون
بخدمت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سیم هجرت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حفصه دختر عمر را بعقد خود در آورد و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه
را بعقد خود در آورد و در نیمه ماه مبارک رمضان این سال حضرت امام حسن صلوات الله علیه متولد شد

باب سی و دویم در بیان جنگ احد ~~و جنگ حمراء الاسد~~ است

علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حال که اکابر ایشان ~~بعضی~~ کشته و بعضی
اسیر شده بودند ابو سفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنان خود را که بگریند بر کشتگان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه
و حزن و نائره عداوت و حسد محمد را فرو مینشاند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد و ایشان چنین کردند و نگریستند و ماتم
کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و زاری دادند و چون سال دیگر شد اراده
جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند و از مکه با سه هزار سوار
و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند
و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که از جمله نعمتها که حق تعالی بر رسول خود منت گذاشته بود آن بود که نمیتوانست نامه خواند و
چیزی نمی‌نوشت و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی بحضرت
رسید که حضرت در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آنرا باصحاب خود اظهار ننمود و امر کرد ایشان را
که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بایشان برگشتیم بروایت علی بن ابرهیم پس حضرت اصحاب
خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بجهاد
پس عبدالله بن ابی ~~سلول~~ و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله ما از مدینه بیرون نمیرویم تا در کوچهای مدینه با ایشان جنگ
کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان بر دهان کوچها را بگیرند و از بامها بر ایشان سنگ بیندازند و هر اتفاق کنیم
بر دفع ایشان بدرستی که هر گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی که ما در قلعها و خانهای خود بودیم و هر گاه از مدینه

هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر

برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخواستند و گفتند یا رسول الله در وقتی که ما
مشرک بودیم و بت میپرستیدیم کسی از عرب طمع در ما نکرد چگونه الحال در ما طمع میکنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مایی البته از مدینه
بیرون میرویم و با ایشان جنگ میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانکه
حق تعالی فرموده است وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی یاد کن ای محمد
وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود یعنی از خانه عایشه و مهیا میکردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنواست
گفتار شما را و داناست بنیتهای شما إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ چون
قصد کردند دو گروه از شما که بد دلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مؤمنان بروایت علی بن
ابرهیم حضرت فرمود که این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه بقصد کارزار آنحضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه
بیرون رفت که تعیین نماید موضعی برای قتال و مراد از آن دو گروه عبد الله بن ابی است و گروهی که متابعت او کردند در ترک
نصرت آنحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که مراد از این دو گروه بنو سلمه
و بنو حارثه اند که دو گروه اند از انصار و بعضی گفته اند طایفه از مهاجران و طایفه از انصار بودند که بسبب برگشتن عبد الله بن ابی
بد دل شدند و برنگشتند برگشتیم بروایت علی بن ابرهیم پس حضرت لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی با قوم او
و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر
از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان از این دره درآیند پس حضرت عبد الله بن جبیر و اصحابش را
وصیت فرمود که اگر ببینید ما را که کافران را گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید و اگر ببینید
آنها را که ما را گریزانند تا آنکه ما را داخل مدینه کنند از جای خود زایل مشوید پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار
مقرر کرد که در کمین باشند و با ایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآیید
پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود و علم را بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد
و انصار همگی یکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان باقبح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول
غارت شدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبیر و اصحابش ایشان را

تیرباران

تیرباران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله گفتند ما چرا
اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که
از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک میگریختند و میرفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش
با طلحة بن ابی طلحه عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما شما را
بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد ببهشت خود داخل شود بیاید تا من او را ببهشت فرستم چون کسی جرأت ننمود که
بجنگ او برود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجنگ متوجه او شد و رجزی چند خواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانچه
گمان میکنید بدیکه شما اسبان دارید و ما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهد شد و کدام یک سزاوارتر بگفتار خود
بتحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که در دشمن کند نمیشود و خدا و رسول یاور اویند طلحه گفت کیستی تو ای پسر
گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قضم یعنی در هم شکننده دلیران که بغیر تو کسی جرأت بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت
کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم
از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را بر حق قسم داد پس حضرت برگشت [illegible] چرا
او را تمام کشته نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زنده نخواهد ماند پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت و باز علی او را بکشت
و علم بر زمین افتاد پس عثمان پسر ابو طلحه علم را گرفت و باز امیر المؤمنین او را کشت و علم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برداشت
و بتیغ امیر المؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد
پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و بتیغ اسد الله روح پلیدش تباه شد پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و بتیغ امیر المؤمنین
متوجه اسفل السافلین شد پس [illegible] از بنی عبد الدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت
و باز بشمشیر آنحضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشت برداشت و امیر المؤمنین ضربتی زد
و دست راستش را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت پس حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده
خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار آیا آنچه شرط با شما بود ادا کردم پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را

برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخاستند و گفتند یا رسول الله در وقتی که ما
مشرک بودیم و بت میپرستیدیم کسی از عرب بر ما طمع نکرد و چگونه الحال در ما طمع میکنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مایی البته از مدینه
بیرون میرویم و با ایشان جنگ میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانکه
حق تعالی فرموده است وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی یاد کن ای محمد
وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود و مساکن و مهیا میکردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنواست
گفتار شما را و داناست بنیتهای شما إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ چون
قصد کردند دو گروه از شما که بددلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مؤمنان بروایت علی بن
ابرهیم حضرت فرمود که این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه بقصد کارزار آنحضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه
بیرون رفت که تعیین نماید موضعی برای قتال و مراد از آن دو گروه عبدالله بن ابی است و گروهی که متابعت او کردند در ترک
نصرت آنحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که مراد از این دو گروه بنو سلمه
و بنو حارثه اند که دو گروهند از انصار و بعضی گفته اند طایفه از مهاجران و طایفه از انصار بودند که بسبب برگشتن عبدالله بن ابی
بددل شدند و برنگشتند برگشتیم بروایت علی بن ابرهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبدالله بن ابی با قوم او
و جماعتی از خزرج متابعت رأی او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر
از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان از این دره درآیند پس حضرت عبدالله بن جبیر و اصحابش را
وصیت فرمود که اگر ما را ببینید که ما کافران را گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید و اگر ببینید
آنها را که ما را گریزانند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود زایل مشوید پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار
مقرر کرد که در کمین باشند و با ایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآیید
پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود و علم را بدست امیرالمؤمنین علیه السلام داد
و انصار همگی یکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول
غارت شدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبدالله بن جبیر و اصحابش ایشان را

تیرباران

تیرباران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبدالله گفتند ما چرا
اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبدالله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که
از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک میگریختند و میرفتند تا آنکه عبدالله با دوازده نفر ماند و علم قریش
با طلحه بن ابی طلحه عبدری بود از بنی عبدالدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما شما را
بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود داخل شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرأت نکرد که
بجنگ او برود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بجنگ او متوجه شد و رجزی چند خواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید
که میگویید پس شما اسبان دارید و ما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوارتریم بگفتار خود
بتحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که دشمن کند نمیشود و خدا و رسول یاور اویند طلحه گفت کیستی تو ای پسر
گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قضم یعنی در هم شکننده دلیران که بغیر تو کسی جرأت بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت
کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم
از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را برحم قسم داد پس حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا
او را تمام نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زنده نمیتواند ماند پس علم را ابوسعید پسر ابوطلحه برداشت و باز علی او را کشت
و علم بر زمین افتاد پس عثمان پسر ابوطلحه علم را گرفت و باز امیرالمؤمنین او را کشت و علم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابوطلحه علم را برداشت
و بتیغ امیرالمؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابوطلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد
پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و بتیغ اسدالله روح پلیدش تباه شد پس علم را عبدالله بن جمیله بلند کرد و بتیغ امیرالمؤمنین
متوجه اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبدالدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد پس علم را ارطاه بن شرحبیل برداشت
و باز بشمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبدالدار که صواب نام داشت برداشت و امیرالمؤمنین ضربتی زد
و دست راستش را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت پس حضرت دست چپش را انداخت پس علم را با دو بازوی بریده
خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبدالدار آیا آنچه شرط با شما بود ادا کردم پس امیرالمؤمنین ضربتی بر سر او زد که بجهنم واصل شد پس علم را

عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر باو مانده بودند ایشان را
کشتند و از عقب مسلمانان درآمدند و شمشیر بر ایشان خوابانیدند و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز بر پاست برگشتند
و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را از کار برآوردند و لشکر اسلام بهر سو گریختند و بکوهها بالا رفتند
و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشان را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و فریاد کرد که بسوی من آیید منم رسول خدا
از خدا و رسول بکجا میگریزید علی بن ابرهیم روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با طلحه بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا یا قضم خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله در مکه بود کسی
از ترس ابو طالب متعرض آنحضرت نمیتوانست شد ولیکن کودکان را اغوا و تحریص بر اذیت آنحضرت مینمودند و چون آنحضرت
از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ بجانب آنحضرت می انداختند و خاک و خاشاک بر او میریختند چون امیر المؤمنین علیه السلام
بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هر گاه
که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المؤمنین با آنحضرت میرفت و چون کودکان متوجه آنحضرت میشدند رو و بینی و گوش ایشان را
مجروح میکرد و کودکان گریان بسوی پدران خود بر میگشتند و میگفتند قضمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح کرد پس باین سبب
آنحضرت را قضم میگفتند و از ابو وائله روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی
در او یافتم و صدایی از سینه او شنیدم مانند کسی که از ترس بیهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشه شجاعت
را و معدن کرم و فتوت را و کشنده طاغیان و باغیان را و زننده بدو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی بن
ابی طالب را دیدم گفتم ای عمر علی بن ابی طالب است گفت نزدیک من بیا تا شمه از شجاعت و دلیری و بسالت او
برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد
گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او و چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که
صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو بما آوردند که هر یک صد نفر با ایشان از دلیران از پی خود داشتند پس ما را
از جای خود کندند و همه گریختیم در آن حال علی را دیدم که مانند شیر ژیان که بر کله موران حمله کند بر مشرکان حمله میکرد
و از ایشان پروا نمیکرد چون ما را دید که میگریزیم گفت قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلوده باد دستهای شما
بکجا میگریزید بسوی جهنم میشتابید چون دید که ما بر نمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید
وگفت

وگفت بیعت کردید و بیعت را شکستید والله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میکشم چون بدیدهایش
نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود
~~سرخ می تابید~~ پس جزم کردم که همه ما را بیک حمله هلاک خواهد کرد پس من از میان سایر گریختگان بنزدیک او رفتم
و گفتم ای ابو الحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست از ما برداری زیرا که عرب کار و شأن ایشان اینست که گاه میگریزند
و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننگ گریختن را برطرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت
و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان میشوم
برگشت بروایت اول حضرت فرمود که در آن معرکه با حضرت رسول صلی الله علیه وآله نماند مگر ابو دجانه که نام او
سماک بن خرشه بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و هر گروه از مشرکان که بر سر پیغمبر ان حمله میکردند
امیر المؤمنان استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را هلاک میکرد و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره
پاره شد و از زنان نسیبه دختر کعب مازنیه باهم در خدمت حضرت مانده بود و مشک پر آبی بود و حضرت او را با خود بجنگها
میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود و چون خواست بگریزد نسیبه مادر او بر او حمله کرد و گفت
ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید کرد
پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشنده پسر خود زد و او را کشت پس حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا بر تو
برکت دهد ای نسیبه و خود را در پیش روی حضرت بازداشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی
بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار باو رسید و ابن قمیئه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمایید من نجات
نیابم اگر او از من نجات یابد پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم پس حضرت
~~نظر کرد بسوی~~ بمردی از مهاجران که میگریخت و سپر خود را بر پشت سر انداخته بود و حضرت او را ندا کرد که
ای صاحب سپر بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را گفت که سپر را بردار
پس نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از

در آن حال نظر

مقام ابوبکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیر المؤمنین پاره پاره شد بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ
میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و گفت باین شمشیر جنگ کن پس آنحضرت شمشیر را از
و هر یک از اشرار که قصد نبی مختار میکردند حیدر کرار بشراره ذو الفقار آتشبار روح پلید ایشانرا بدرک اسفل
نار میرسانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب کوه احد میل نمود و پشت بکوه داد که جنگ از یک جانب
باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پیش روی آنحضرت
مقاتله میکرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان
باو فور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا
علی یعنی نیست شمشیری بکار ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل
شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری آنست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند که من از اویم و او
از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از
قریش که میگریخت میلی و سرمه دانی باو میداد که تو زنی این آلت زنان را بگیر و دیگر دعوی مردی مکن و شیر خدا حمزه
بن عبد المطلب در آن جنگ بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی در برابر او
نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر زر بتو
خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع دارم او
نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زمین را
گود کرده بود و اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت بجانب سید الشهدا انداخت
و بر تهیگاه آنحضرت خورد و از مثانه اش بیرون آمد پس نزدیک رفت و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش
را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه آورد آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود
گذاشت که بخاید چون حق تعالی نمیخواست که جزوی از آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه گردد آن جگر را مانند استخوان
سخت کرد که او نتوانست خایید و بر زمین انداخت پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنرا بجای خود برگردانید

و بروایتی دیگر از حضرت صادق علیه السلام بالای پستان او خورد

پس

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه علیه السلام داخل جهنم شود پس هند علیها اللعنه بنزد سید الشهدا آمد
و ذکر و دو خصیه و هر دو گوش او را برید دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت
پس کفار قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای هبل حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت بگو که الله
اعلی و اجل خدا بلندتر و جلیل تر است ابوسفیان گفت که هبل رخصت داد ما را که بجنگ شما آییم و بهر گفت او ظفر یافتیم حضرت امیر
فرمود که بلکه خدا ما را رخصت داد و بامر خدا آمده ایم بجنگ شما و ما را یاری خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی بلات و عزی
ترا سوگند میدهم که بگویی که آیا محمد کشته شد حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات و عزی را با تو والله که محمد کشته نشده است
و الحال سخن ترا میشنود ابوسفیان گفت تو راست گوتری خدا لعنت کند فرزند قمیه را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمرو بن ثابت
قیس هنوز مسلمان نشده بود چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد
و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو بلشکر کفار آورد و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فایز شد پس مردی از انصار بر او گذشت و او را
در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید که ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری
محمد صلی الله علیه و آله این را گفت و مرغ روحش بسوی ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله
عمرو بن ثابت مسلمان شد و بشهادت کشته شد آیا شهید است او حضرت فرمود که بلی والله شهید است و او کسی است که یک نماز نکرده
است و داخل بهشت میشود و حنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شده و دختر
عبد الله بن ابی بن سلول را بعقد خود در آورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آن شب در مدینه بماند و در آن
شب دخول کرد با زن خود و در باب رخصت او این آیه نازل شد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا
کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله
و رسوله فاذا استاذنوک لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم یعنی نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان آورده اند
بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که بجمع باید ایشان را جمع شدن برای آن نمیروند از نزد یک آنحضرت
تا وقتی که رخصت طلبند از او بدرستی که آنانکه رخصت میطلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب
رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از برای

و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم

ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست پس رخصت داد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد
و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول جنگست و او مشغول عیش با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از
خانه بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است و ایشان از حنظله آواز شنیدند
پس بآن زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله بآسمان داخل شد
و بعد از آن آسمان بیکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست
و چون بمعرکه قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان میکند پس شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و براو
حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد ای گروه قریش من ابوسفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد
و ابوسفیان گریخت و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه براو زد و حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید
و ضربتی باو زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت که من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین بآب مزن با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را
غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که می انداخت از نشان
خطا نمیشد پس در راهی که با حضرت آمد سه سنگ برداشت و گفت با اینها محمد را میکشم چون بجنگگاه رسید دید که حضرت
ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس سنگی انداخت و بر دست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد
که کشتم محمد را بلات و عزی سوگند پس حضرت امیر ندا کرد که دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت
و بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد و حضرت گفت خدا و ترا او را حیران گرداند پس چون مشرکان برگشتند آن
ملعون بغیر پی آنحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل رسانید
و حق تعالی درختان را برابر او مسلط گردانید که چهارپایش او را میان درختان میبرد و گوشتهای بدنش بر آنها
میزد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیه را
فرستاد ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین یعنی آیا گمان
میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند
بر جنگ و صبر نمیکند و مراد در نوع فعل است زیرا که حق تعالی بیشتر میدانست که کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت و لیکن

خدا بکردار مردم ثواب و عقاب میکند نه بعلم خود ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه
و انتم تنظرون و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرگ میکردید پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب او را که جنگست ببینید
پس بتحقیق که دیدید آنچه مطلبید بود و نظر میکردید بپیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حق تعالی حضرت رسول را از جانب حق تعالی خبر داد مؤمنان را بآن ثوابها که شهیدان را عطا کرد و درجات
ایشان را در بهشت بیان فرمود صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بنما جنگی که شهید شویم در آن پس خدا
در روز احد بایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند وما محمد الا رسول قد
خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله
شیئا وسیجزی الله الشاکرین و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان آیا اگر بمیرد او یا کشته
شود باز میگردید شما بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید و از دین برمیگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از
دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمیرساند بخدا هیچ ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگان را و روایت
کرده است که آنها که میگریختند برای عذر خود بدیگران میگفتند که محمد کشته شد بگریزید پس خدا این آیه را فرستاد و بروایتی
شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس
این آیه نازل شد وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا ومن یرد ثواب الدنیا نؤته منها ومن یرد
ثواب الآخرة نؤته منها وسنجزی الشاکرین و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشتنی که اجل معینی دارد و هر که خواهد
ثواب دنیا را میدهیم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب آخرت را میدهیم او را از آن و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را وکاین
من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین
و بسا پیغمبرانی که کارزار کردند با او بودند سپاه بسیار از علما و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید از محنتها
در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبر کنندگان را وما کان قولهم
الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد در گذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای
ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فآتاهم الله ثواب الدنیا وحسن ثواب الآخرة والله یحب المحسنین

ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست پس رخصت داد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد
و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول جنگست و او مشغول عیش با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از
خانه بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است و ایشان از حنظله آواز شنیدند
پس با آن زن گفتند که چرا چنین کاری کردی گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله با آسمان داخل شد
و بعد از آن آسمان بیکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست
و چون بمعرکه قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان میکند پس شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و او را
حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من ابوسفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد
و ابوسفیان گریخت و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه بر او زد حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید
و ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت که من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین با آب مزن با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را
غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که بر کسی انداخت از نشان
خطا نمیشد پس در راهی که با حضرت آمد سنگ برداشت و گفت با اینها محمد را میکشم چون بجنگگاه رسید دید که حضرت
ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس سنگی انداخت و بر دست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد
که کشتم محمد را بلات و عزی سوگند پس حضرت امیر فرمود که دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت
و بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد و حضرت گفت خداوندا تو او را حیران گردان پس چون مشرکان برگشتند آن
ملعون بغیر از آنحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل رسانید
و حق تعالی درختان را بر ابن قمیه مسلط گردانید که چهارپایش او را در میان درختان میبرد و گوشتهای بدنش بر آنها
بند میشد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیه را
فرستاد اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ یعنی آیا گمان
میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند
بر جنگ و تمیز دو مراد در وقوع فعل است زیرا که حق تعالی بیشتر میدانست که کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت ولیکن

خ

خدا بکردار مردم ثواب و عقاب میکند نه بعلم خود وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَاَيْتُمُوهُ
وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرگ میکردید پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب مرگ را که جنگست ببینید
پس بتحقیق که دیدید آنچه مطلبید بود و نظر میکردید به پیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حق تعالی حضرت رسول را از جانب حق تعالی خبر داد مؤمنان را بآن ثوابها که شهیدان را عطا کرده و درجات
ایشان را در بهشت بیان فرمود صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بنما جنگی که شهید شویم در آن پس خدا
در روز احد با ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ
خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ
شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الشَّاكِرِينَ و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان آیا اگر بمیرد او یا کشته
شود باز میگردید شما بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید و از دین برمیگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از
دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمیرساند بخدا هیچگونه ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکرکنندگان را روایت
کرده است که آنها که میگریختند برای عذر خود بیاران میگفتند که محمد کشته شد بگریزید پس خدا این آیه را فرستاد و در روایتی
شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس
این آیه نازل شد وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ
ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشتنی که اجل مقرری دارد و هر که خواهد
ثواب دنیا را میدهیم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب آخرت را میدهیم او را از آن و زود باشد که جزا دهیم شکرکنندگان را وَكَاَيِّنْ
مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا اَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
و بسا پیغمبری که کارزار کرد همراه او بودند سپاه بسیار از علما و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید از محنتها
در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبرکنندگان را وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ
اِلَّا اَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِي اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ
و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای
ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فَآتَاهُمُ اللّٰهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکویی پاداش آخرت و خدا دوست میدارد نیکوکاران را یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
إِن تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِکُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِینَ ای گروه مؤمنان اگر اطاعت کنید آنان را که
کافر شدند باز میگردانند شما را از پس ایشان از ایمان بسوی کفر پس میگردید زیانکاران و بروایت علی بن ابرهیم مراد
از کافران در این آیه عبد الله بن ابی است در هنگامی که با حضرت رسول از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در اثنای
راه برگشت و اصحاب خود را میترسانید و تکلیف برگشتن میکرد بَلِ اللَّهُ مَوْلَاکُمْ وَهُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ بلکه خدا
مددکار شماست و او بهترین یاری کنندگان است سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَکُوا
بِاللَّهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِینَ زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران
ترس و بیم را بآنکه شریک گردانیدند با خدا آن چیزی را که نفرستاده است خدا با آن حجتی و دلیلی و جای ایشان
آتش جهنم است و بد آرامگاهیست ستمکاران را جهنم بروایت علی بن ابرهیم مراد کافران قریش اند که بجنگ آنحضرت
آمده بودند وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَعَصَیْتُم
مِّن بَعْدِ مَا أَرَاکُم مَّا تُحِبُّونَ بروایت علی بن ابرهیم یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعده خود را یاری دادن
بر مشرکان در هنگامی که میکشتید کافران را برخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید
و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا
شما را آنچه میخواستید از نصرت و غنیمت مِنکُم مَّن یُرِیدُ الدُّنْیَا وَمِنکُم مَّن یُرِیدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَکُمْ
عَنْهُمْ لِیَبْتَلِیَکُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنکُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ از شما بعضی اراده دنیا کردند یعنی آنها از
اصحاب عبد الله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و بعضی اراده آخرت کردند یعنی ابن جبیر
و آنها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را یاری نکرد تا رو گردانید تا بیازماید شما را و بدرستی که عفو کرد از شما
و خدا صاحب فضل و احسانست بر مؤمنان إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فِی أُخْرَاکُمْ
فَأَثَابَکُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِّکَیْلَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَکُمْ وَلَا مَا أَصَابَکُمْ وَاللَّهُ خَبِیرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ در هنگامی که بالای
کوه میگریختید و نمی ایستادید و التفات نمیکردید بر هیچ یکی از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را میخواند از عقب

شما پس مکافات داد شما را خدا غمی بعد از غمی ~~از حضرت امام محمد باقر~~ تا اندوهگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت
و نه در آنکه بشما رسید از قتل و جراحت و هزیمت و خدا داناست بکردهای شما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که غم اول گریختن و کشته
شدنست و غم دویم مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان و آنچه فوت شد از ایشان غنیمت بود و آنچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود
ثُمَّ أَنزَلَ عَلَیْکُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا یَغْشَىٰ طَائِفَةً مِّنکُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم
و اندوه امنی و آرامی که آن باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروه دیگر بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان
علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتند بخدمت آنحضرت
و معذرت میطلبیدند از آنحضرت حق تعالی خواست که بشناساند بپیغمبر خود راست گو و دروغ گو را پس در آن حالت خوابی بر ایشان مستولی
گردانید که نزدیک شد که بر زمین افتند و منافقان که تکذیب آنحضرت میکردند قرار نمیگرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی
میگفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طایفه اول که خدا ذکر فرموده مومنانند و طایفه دویم منافقان اند در وصف
ایشان فرموده است که یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِیَّةِ یَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَیْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ
یُخْفُونَ فِی أَنفُسِهِم مَّا لَا یُبْدُونَ لَکَ یعنی گمان میبرند بخدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت که میگفتند که هرگز محمد با تمام نخواهد رسید
میگویند بر سبیل انکار که آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره بگو ای محمد که امر همه از خداست و همه متعلق باوست پنهان میکنند در خاطر
خود آنچه اظهار نمیکنند برای تو یَقُولُونَ لَوْ کَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّوْ کُنتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ
کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ میگویند منافقان در خلوت با یکدیگر که اگر ما را اختیاری میبود بیرون نمی آمدیم و کشته نمیشدیم در اینجا
بگو ای محمد که اگر میبودید در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است برای ایشان کشته شدن
بسوی کشتن گاه خود پس ~~علی بن ابرهیم روایت کرده است که~~ و کلینی بسند حسن روایت کرده است که چون از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که چون مردم در روز احد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت
رو بایشان گردانید و میگفت منم محمد منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابو بکر و عمر ملتفت نشدند بجانب آنحضرت
بلکه در اثنای گریختن و گفتند الحال نیز ما را ریشخند میکند بعد از آنکه همه لشکرها گریخته اند و با آنحضرت نماند
کسی بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ابو دجانه انصاری پس حضرت دعا کرد ابو دجانه را و گفت ای ابو دجانه
برو من ترا از بیعت خود رها کردم اما علی پس او منست و من از اویم پس ابو دجانه گریست و سر بسوی آسمان بلند کرد

و گفت بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو بکجا روم یا رسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد یا فرزندی
که خواهد مرد و خانه که آخر خراب خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است بآدمی پس حضرت برای او
رقت کرد و او را رخصت جنگ داد و او از یکطرف جنگ میکرد و امیرالمومنین از طرف دیگر تا آنکه ابودجانه را
جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و آورد بنزدیک حضرت رسول و بر زمین گذاشت پس گفت یا رسول الله
آیا وفا ببیعت خود کردم حضرت فرمود که آری وفا کردی و او را دعای خیر کرد و حضرت امیرالمومنین تنها ماند و چون مردم
از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان میشد و ایشان را برمیگردانید پس از جانب چپ
حمله میکردند و حضرت ایشان را بضرب شمشیر برمیگردانید پیوسته در این کار بود تا شمشیرش [illegible] پاره شد پس حضرت
پارهای شمشیر را بخدمت حضرت آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر منست که پاره پاره شده است پس در آن
وقت حضرت ذوالفقار را باو داد پس حضرت نظر کرد بپاهای امیرالمومنین دید که از بسیاری قتال و جدال [illegible]
پیچ کرپان شد و رو بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر
خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله صداهای [illegible]
و میشنوم که کسی میگوید اقدم حیزوم یعنی پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است و هر کس را
که میبینم شمشیر حواله میکنم او می افتد و میمیرد پیش از آنکه من ضربت بزنم حضرت فرمود که این جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملائکه بیاری ما آمده اند پس جبرئیل آمد و در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله
ایستاد و گفت یا محمد مواساة و جان سپاری آنست که علی برای تو میکند حضرت فرمود که علی از منست و
من از علی ام جبرئیل گفت من از شما ام پس [illegible] خس و خاشاک مشرکان بسیلاب تیغ مولای مومنان
گریزان شدند پس حضرت رسول با حضرت امیر گفت که یا علی شمشیر برهنه خود از پی ایشان برو اگر بینی که
بر شتران سوار اند و اسبان را بکتل میکشند بدان که اراده مکه دارند و اگر بینی که بر اسبان سوار اند و شتران را بکتل
میکشند بدان که اراده مدینه دارند چون حضرت با ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را بکتل
میکشند و چون نظر ابوسفیان بر امیرالمومنین افتاد گفت یا علی چه میخواهی از ما ما اکنون بمکه میرویم برگرد بسوی

یار

یار خود پس جبرئیل علیه السلام ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را میشنیدند تندتر میرفتند و پیوسته
جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان میگفت اینک لشکر محمد بار رسیدند پس ابوسفیان داخل مکه شد
و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما آمدند تا داخل مکه شدیم و شبانان و هیزم کشان که بمکه آمدند گفتند
ما لشکر محمد را دیدیم که هر گاه که سواره بار میکرد [illegible] ایشان بجای سوار فرو می آمدند زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان
خود را بایشان مینمودند و اهل مکه تعییر و ملامت ابوسفیان میکردند از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از احد بار کرد و امیرالمومنین صلوات الله علیه علم را در پیش او میبرد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بمدینه
مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیرالمومنین ندا کرد که ای گروه مردم اینک محمد است می آید نمرده است
و کشته نشده است پس ابوبکر و عمر گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر در خانها ایستاده بودند و منتظر قدوم
آنحضرت بودند و برای خبر کشته شدن آنحضرت روهای خراشیده بودند و ~~گریبانها چاک کرده بودند~~ موها پریشان کرده
و گیسوها کنده و گریبانها چاک کرده و شکمهای ~~خراشیده~~ خود را مجروح کرده و مردان انصار چون ندای بشارت
شنیدند و خورشید جمال نبوی صلی الله علیه و آله از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت در آمدند
و جانی در تن و روانی در بدن ایشان در آمده بجانب عقبه دویدند و آنحضرت را بشارت سلامت میدادند
و چون حضرت داخل مدینه شد زنان مدینه را بر آن حال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانها
شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده است که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف
وعده خود نخواهد کرد پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ تا آخر آیات که گذشت
و ایضا کلینی بسند معتبر موثق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مستولی شد و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضب بر آنحضرت مستولی میشد عرق مانند مروارید
از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد علی را در پهلوی خود دید از روی غضب فرمود که چرا با خویشان خود
نرفتی که چرا گذاشتند و گریختند حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله مرا از تو چه امید [illegible] و در هر کار پیروی تو میکنم
پس حمله حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان آن کافران افتاد

واشارت نامیکرد و می انداخت پس نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان
بر کرسی از طلا نشسته است و میگوید لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مؤلف گوید که در روایت که در
روایت ابن بابویه آن سخن اول حدیث با ابودجانه بود نه با امیر المؤمنین و آن انسب است و شیخ مفید علیه الرحمه بطرق عامه
روایت کرده است که ابن عباس میگفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او را نبوده اول آنکه او اول کسی بود
از عرب و عجم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد و با او نماز کرد دویم آنکه علمدار آنحضرت بود در هر جنگی سیم آنکه در روز
احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد و باز بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که
گفت چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول پنجاه نفر از انصار را بر دره احد باز داشت و مردی از انصار
را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی بما میرسد از اینجا میرسد و علم
مشرکان در دست طلحة بن ابی طلحه بود که بشجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه میگفتند و حضرت علم مهاجران را بدست امیر المؤمنین
داد و خود بزیر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با علمداران خود گفت که هر ~~شکستی~~ سستی که بلشکر میرسد از علمداران است
و در روز بدر شما باعث شکست لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاهدارید بما دهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو با چنین
میگوئی والله که امروز شما را بحوضهای مرگ خواهم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت منم طلحة بن ابی طلحه
قوچ جنگگاه پس حضرت امیر المؤمنین ~~بر او حمله کرد~~ پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس دو ضربت در میان
ایشان رد شد و امیر المؤمنین ضربتی بر پیش سرش زد که دیدهایش بر رویش افتاد و نعره زد که هرگز چنان صدائی نشنیده
بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را
گرفت حضرت دست چپش را
و حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را
نیز انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینه خود چسبانید پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و دیگر مشرکان
رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند پس آن گروه که در دره بودند طمع غنیمت کرده
از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبدالله بن عمرو بن حزم را نشنیدند پس خالد بن ولید فرصت را غنیمت
از دره درآمد و سرکرده ایشان را کشت و بقصد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عقب لشکر درآمد و چون بر دور حضرت
جماعت قلیلی دید باصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه یکبار بر آنحضرت حمله کردند

بر

بضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله میکردند بر دور آنحضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند
و غیر امیر المؤمنین و ابودجانه کسی ~~انصار~~ و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران میکردند و مشرکان بسیار شدند
پس حضرت را غشی طاری شد و چون چشم گشود امیر المؤمنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد را شکستند
و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می آیند پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب
که می آمدند دفع میکرد و ابودجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند
که از عقب حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که رسول خدا
کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند پس وحشی بگفته هند در کمین حضرت حمزه نشست در بن درختی
و چون حمزه برابر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت و شمشیر خطا شد و وحشی حربه انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از
اسب افتاد هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید زید بن وهب گفت
من با ابن مسعود گفتم که همه صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابودجانه و سهل ابن مسعود گفت در اول همه گریختند بغیر از
علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابودجانه و سهل برگشتند راوی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند ابن مسعود
گفت که از گریختگان بودند راوی گفت ایستادن علی در چنین موطنی محل تعجب است ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند از
مردانگی او مگر نشنیدی که در آن روز جبرئیل ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مردم این صدا را میشنیدند
و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و در حدیث دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است
که جبرئیل با حضرت گفت که ما و ملائکه تعجب میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چرا نکند من از اویم و او از منست
جبرئیل گفت من نیز از شمایم و بسند دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت را تنها گذاشتند بر آنحضرت بسیار ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر
میزدم برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که من میدانم که آنحضرت نگریزد و در میان کشتگان نیست ظن خدا او را
باسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم
و ایشان را از پیش برداشتم پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سرش ایستادم چون چشم گشود
گفت مردم چه کردند یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و تو را تنها گذاشتند و گریختند پس حضرت دید که گروهی قصد او

و بروایت طبرسی حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان میکشت و باز بجای خود بر میگشت و وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان رسید حمزه آمد و از اسب افتاد [illegible] هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد [illegible]

می آید گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب راست و چپ میزدم تا ایشان را دفع کردم
پس حضرت فرمود که یا علی مدح خود را میشنوی در آسمان بدرستی که ملکی هست که او را رضوان میگویند ندا میکند که لا سیف
الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و
عامه متواتر است و ابن ابی الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جمله احادیث مشهوره است و انکار نمیتوان
کرد و بسند معتبر شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که علمداران قریش در روز احد نه نفر بودند که
همه را علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بجهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنو مخزوم را آنحضرت در آن روز رسوا کرد
و گریزاند و با حکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد و پایش را قطع کرد و بآن ضربت با پای بریده بسوی
جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند امیة بن ابی حذیفه زرهی پوشیده آمد و فریاد میکرد که این روز بعوض روز
بدر پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و آن مسلمان کشته شد پس امیر المؤمنین ضربتی بر کمرش زد که در خودش شکست
و امیه ضربتی حواله آنحضرت کرد و امیر المؤمنین ضربت او را بسپر دفع کرد و ضربت او در سپر نشست پس حضرت شمشیر را
از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد پس برگشت بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد حضرت فرمود که تو با گریختگان نرفتی حضرت امیر گفت یا رسول الله و الله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم
یا خدا بتو دهد نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعده خود را وفا خواهد داد و دیگر چنین
روزی از کافران نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن
امیه مخزومی را کشت و آن گروه گریختند پس لشکر دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبدالله جمحی را کشت و آنها
گریختند باز گروه دیگر متوجه شدند و حضرت بر ایشان حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند
و گریختگان مسلمانان برگشتند و کافران بمکه برگشتند و مسلمانان بمدینه برگشتند پس حضرت فاطمه با زنان باستقبال حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت و حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیر المؤمنین علیه السلام
رسید و ذو الفقار در دستش بود و خون از آن میچکید و دستش تا بازو و دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد و گفت بگیر این
شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز و چیزی در باب مردانگیهای خود ادا فرمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه
بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد و حق تعالی امروز بشمشیر او صنادید قریش را بقتل رسانید و اکثر مورخان عامه

اعتراف

اعتراف کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد بشمشیر بی نظیر امیر کل امیر بسقر براه سعیر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبر ترین
مورخان عامه است روایت کرده است که علمدار قریش که طلحة بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه
و برادرش را خالد بن ابی طلحه و عبدالله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیة بن ابی حذیفه و ارطاة بن شرحبیل
و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبدالدار همه را آنحضرت کشت و فتح بر دست
آنحضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت که
من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود که در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه
او را فرو گرفته بود آن مرد گفت چون بآن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم
یا سعد رسول خدا احوال تو میپرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بدر آید و پرسید
که رسول خدا زنده است گفتم بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود
آن سعادتمند گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا دوازده طعنه نیزه خورده ام که همه باندرونم رسیده است بقوم من که انصار اند
سلام مرا برسان و بگو بایشان که اگر یک کس از شما دیده اش حرکت کند و بگذارید که خاری بپای رسول خدا صلی الله علیه و آله
برود نزد خدا معذور نخواهید بود این را گفت و نعره کشید و خون از او روان شد مانند شتری که ذبح کنند در اندرون
خود ضبط کرده بود و برحمت الهی واصل شد راوی گفت که آمدم و خبر او را بحضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که خدا
رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت بما کرد پس حضرت فرمود که کیست که ما را از احوال حمزه
خبر دهد ~~برادر و آن خبر را بحضرت برساند~~ پس حضرت گفت یا علی عمت را طلب کن پس حضرت
آمد و بنزدیک حمزه علیه السلام ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را بسید بشر برساند تا آنکه حضرت خود آمد و آن
سید شهدا را بر آن حال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم آورد
از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر از ایشان را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل علیه السلام
نازل شد و این آیه را آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی
اگر عقاب کنند پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردایی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا
بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش
را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا
و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیم تر است ثوابش بیشتر است پس
حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را بعضی هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و شیطان در مدینه
ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای محنت افزا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند و حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا بخدمت حضرت رسید و حضرت از گریه فاطمه گریان شد پس ابو سفیان
ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال آینده بر سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت بگو آری
چنین باشد ~~و چون حضرت~~ پس حضرت با اکثر دوستان متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان باستقبال آنحضرت بیرون آمدند نوحه
کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را میپرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت فرمود
که صبر کن از برای خدا پرسید که برای کی فرمود که برای برادرت گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت
فرمود دیگر صبر کن برای خدا گفت برای کی فرمود که برای حمزة بن عبد المطلب زینب گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت
پس حضرت فرمود که صبر کن برای خدا زینب گفت برای کی فرمود که برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت واحزناه حضرت فرمود که
شوهر را نزد زن مرتبه هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست پس از او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم تمام شد روایت
علی بن ابراهیم و بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان آنست که جنگ احد در ماه شوال سال سیم هجرت واقع شد و بروایت شیخ طبرسی
و ابن بابویه و اکثر علمای محدثان شیعه نزول قریش باحد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال
فرمود و در روز سه شنبه یازدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال قریش باحد رسیدند و جنگ در
روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار بروایتی مشهور سه هزار نفر بودند و بعضی زیاده ازین گفته اند و بعضی دو هزار نفر گفته اند و بعضی
گفته اند که دو هزار از ایشان اسب سوار بودند و هفتصد نفر زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب آنحضرت
بروایتی هزار نفر بودند و بروایتی هفتصد نفر و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که لشکر آنحضرت هفتصد نفر بودند و بروایت علی بن
ابراهیم عبد الله بن ابی با سیصد منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت مؤلف گوید که دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از

فصل

برگشتن آن منافقان باشد پس روایات متقارب میشوند و بدانکه هر جراحتی که بجسد شریف آنحضرت رسید میان علمای خاصه و عامه در آن
خلافست اکثر را اعتقاد آنست که جراحتی بر پیشانی آنحضرت واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنحضرت
یکی شکست و افتاد و از بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنحضرت شکست و این بروایات شیعه اقرب است و شیخ طبرسی از ابن
عباس و دیگران روایت کرده است که در روز احد عتبة بن ابی وقاص دندان رباعیه آنحضرت را شکست و روی
آنحضرت را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود
چنین کنند و بروایت دیگر خون از روی خود پاک میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند
و گویند که مردی از هذیل که او را عبد الله بن قمیه میگفتند قصد آنحضرت کرد و او نیز از روی آنحضرت خون جاری
کرد و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگردد تا کافر بمیرد و چنان شد و عبد الله را نفرین کرد پس خدا بز کوهی
را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی
مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند
کرد و گفت بدرستی که غضب خدا شدید شد بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند عترت و اهل بیت
مرا بکند و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز احد ~~دندان حضرت رسول صلی الله~~
~~علیه و آله شکستند~~ و اصحاب آنحضرت همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند پس حق تعالی جزا داد
ایشان را غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس ابو سفیان بر کوه بالا رفت و فریاد کرد
بخدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیل تر است پس دندان رباعیه آنحضرت
را شکستند و بن دندان او را خسته کردند پس دعا کرد که خداوندا تو را سوگند میدهم که وعده که مرا کرده عمل
آوری و اگر مرا یاری نکنی کسی تو را بندگی نخواهد کرد پس نظرش بر امیر المؤمنین علیه السلام افتاد و از او پرسید که
کجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم فرمود که من بتو این گمان دارم پس گفت یا علی آبی
بیاور که خون از روی خود بشویم پس حضرت آب در میان سپر کرد و از برای آنحضرت آورد حضرت از سپر
اظهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیاور پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست
و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در روز [illegible] او و دندان حضرت رسول شکسته شد

و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق علیه السلام که چون
آوازه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه عمه حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان
بر حضرت افتاد حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه
نزدیک حضرت آمد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دندانش را خسته اند و خون از رو و دهانش میریزد
فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدید است غضب خدا بر کسی که خون روی رسول خدا را جاری کند
و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت و بهوا می انداخت و قطره از آن خون بزمین برنمیگشت
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر قطره از آن خون بزمین میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل
میشد راوی بحضرت عرض کرد که سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا
رفت و هیچ عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی آنحضرت را مجروح کردند مؤلف گوید که می تواند بود که اخبار شکستن دندان
مبارک آنحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکنست که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد
و [illegible] دندان پیش دهان را از بالا و پایین هر یک را ثنیه میگویند و چهار دیگر

بدانکه چهار

فصل

که بعد از آنهاست رباعیه میگویند بدانکه باز خلافست در آنکه آیا حضرت در روز احد از جای خود حرکت
فرمود بموضع دیگر یا نه اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آنست که حضرت بناحیه کوه حرکت فرمود نه برای گریختن
بلکه برای آنکه جنگ از یکطرف باشد و از بعض روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ جا حرکت
حرکت نفرمود چنانچه شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که غاری که در احد
است و مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ بآنجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای
خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند
موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از سادات بزیارت شهدای احد رفتیم و او شهدا را بما نشان میداد و ما
زیارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه بما نمود و گفت حضرت رسول در روز احد بآنجا رفت و روی خود را
[illegible] من با او نکردم و بآن موضع نرفتیم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم حضرت فرمود که
[illegible] بآن موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ میگویند
حضرت رسول سالم از دنیا رفت و لیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المؤمنین را فرستاد که آبی از [illegible]

آورد

آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید و لیکن روی خود را بآن آب شست

فصل

در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنگ ظاهر شد اول قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند
و هفتاد کس اسیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند که اسیران از قوم
تواند و هفتاد نفر از ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را نگاه داریم و غنیمتها را تصرف نماییم و قوت جوییم بآنها
بر جنگ کافران پس حق تعالی وحی فرستاد بآنحضرت که بایشان بگو که اگر اسیران را نکشند در سال آینده بعدد این اسیران از ایشان
کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و راضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله
تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد اَوَ لَمّا
اَصابَتْكُمْ مُصیبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِثْلَیْها قُلْتُمْ اَنّی هذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِكُمْ یعنی آیا هرگاه بشما رسید مصیبتی که بشما [illegible]
بودید دو برابر آن از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا بما رسید بگو یا محمد که این از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا
و قبول شرط کردید و عیاشی نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است دویم قطب راوندی روایت
کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه بیاورند
هرگاه شتران را رو بمدینه میل راندند شتران نمیخوابیدند و چون شتران را رو بجنگگاه روان میکردند میدویدند چون واقعه را بخدمت
حضرت عرض کردند فرمود که حق تعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِی بُیُوتِكُمْ لَبَرَزَ
الَّذینَ كُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِمْ پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه علیه السلام که او را در قبر تنها دفن
کردند سیم روایت کرده است که در آن جنگ بحضرت امیر المؤمنین چهل جراحت رسیده بود حضرت رسول آب دهان
مبارک خود را بر آن جراحتها ریخت همه برطرف شد بنحوی که اثری از آنها باقی نماند چهارم تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش
بر رویش آویخت و حضرت بدست مبارک خود آنرا بجای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از بسیاری کارزار شکست حضرت جریده از درخت خرما بدست گرفت و حرکت داد
ذو الفقار شد پس بآنحضرت داد و بهر که میزد او را بدو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که
دلالت میکند بر آنکه ذو الفقار را از آسمان نازل شده و ممکنست که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم
چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده ام که مردی در مکه اسبی را تربیت میکرد و هرگاه که در مکه بآنحضرت
میرسید میگفت یا محمد من تو را بر این اسب خواهم کشت و حضرت میفرمود که ان شاء الله من تو را بر این اسب خواهم کشت

و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق علیه السلام که چون
آوازه قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه عمه حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان
بر حضرت افتاد حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه
بنزدیک حضرت آمد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دندانش را شکسته اند و خون از رو و دهانش میریزد
فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدید است غضب خدا بر کسی که روی رسول خدا را خون جاری کند
و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت و بهوا می انداخت و قطره از آن خون بر زمین بر نمیگشت
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر قطره از آن خون بزمین میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل
میشد راوی بحضرت عرض کرد که سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا که
رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود ولیکن روی آنحضرت را مجروح کردند مؤلف گوید که می تواند بود که اخبار شکستن دندان
مبارک آنحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکنست که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد
و دندان پیش دهان را از بالا و پایین هر یک را ثنیه میگویند و چهار دیگر
که بعد از آنهاست رباعیه میگویند و بدانکه باز خلافست در آنکه آیا حضرت در روز احد از جای خود حرکت
فرمود بموضع دیگر یا نه اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آنست که حضرت بناحیه کوه حرکت فرمود نه برای گریختن
بلکه برای آنکه جنگ از یکطرف باشد و از بعض روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود بهیچ وجه
حرکت نفرمود چنانچه شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که غاری که در احد
است و مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ بآنجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای
خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند
موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از استادان بزیارت شهدا رفتیم و او شهدا را بما نشان میداد و ما
زیارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه بما نمود و گفت حضرت رسول در روز احد بآنجا رفت و روی خود را
... من باور نکردم و بآن موضع نرفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم حضرت فرمود که
... بآن موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ میگویند
حضرت رسول سالم از دنیا رفت ولیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المؤمنین را فرستاد که آبی از برای او
آورد

بدانکه چهار

فصل [illegible]

آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید ولیکن روی خود را بآن آب شست فصل
در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنگ ظاهر شد قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند
و هفتاد کس اسیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند که اسیران از قوم
تو اند و هفتاد نفر از ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را نگاه داریم و غنیمتها را تصرف نماییم و قوت جوییم باینها
بر جنگ کافران پس حقتعالی وحی فرستاد بآنحضرت که با ایشان بگو که اگر اسیران را نکشند در سال آینده بعدد این اسیران از ایشان
کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و راضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله
تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس حقتعالی این آیه را فرستاد اولما
اَصابتكم مصيبة قد اَصبتم مثليها قلتم انّى هذا قل هو من عند انفسكم یعنی آیا هر گاه بشما رسید مصیبتی که بشما بایشان رسیده
بود دو برابر آن از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا بما رسید بگو یا محمد که این از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا
و قبول شرط کردید و عیاشی نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است قطب راوندی روایت
کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیای شهدا کشتگان خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه بیاورند
هر گاه شتران را رو بمدینه میراندند شتران میخوابیدند و چون شتران را رو بجنگگاه بر میگردانیدند میدویدند چون واقعه را بخدمت
حضرت عرض کردند فرمود که حقتعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز
الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه علیه السلام که او را در قبر تنها دفن
کردند سیم روایت کرده است که در آن جنگ بحضرت امیر المؤمنین چهل جراحت رسیده بود حضرت رسول آب دهان
مبارک خود را در آن جراحتها ریخت همه برطرف شد بنحوی که اثری باقی نماند و تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش
بر رویش آویخت و حضرت بدست مبارک خود آنرا بجای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از بسیاری کار شکست حضرت جریده از درخت خرما بدست او داد چون بدست گرفت و حرکت داد
ذو الفقار شد پس بآنحضرت داد و هر که میزد او را بدو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که
دلالت میکند بر آنکه ذو الفقار از آسمان نازل شده و ممکنست که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم
چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده اند که مردی در مکه اسبی را تربیت میکرد و هر گاه که در مکه بآنحضرت
میرسید میگفت یا محمد من ترا بر این اسب خواهم کشت و حضرت میفرمود که انشاء الله من ترا بر این اسب خواهم کشت

اول

دویم

چهارم

[illegible]

وحضرت او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه بجانب او انداخت که چندان تاثیری در او نکرد و فریاد کرد
که النار النار و در ساعت از آن اسب افتاد و بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون ابی بن خلف
بود و در روز احد بر همان اسب سوار بود و بقصد آنحضرت آمد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی
و هر که خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه نزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر را نیزه زد و او را
شهید کرد پس حضرت عصایی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت آن عصا بر گریبان زره او آمد
و اندکی خراشید آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو بلشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد میکرد ابوسفیان
گفت این چه جزع است این خدشه بیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که کی زده است این حربه را محمد این
حربه را بمن زده است و پیوسته در مکه میگفت که من ترا خواهم کشت والله و میدانستم که گفته او البته واقع میبود
اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و اگر بروایت دیگر اگر آب دهان بر من می انداخت میمردم
پس آن ملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد هفتم قطب راوندی روایت کرده است که حضرت بشخصی رسید از [illegible]
که تیری در کمان پیوسته بود و میخواست بجانب مشرکی بیندازد پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود که
بینداز چون تیر را انداخت آن کافر دید که بجانب دیگر رفت آن تیر گردید و بجانب او رفت و از هر طرف
که میل بجنب تیر از پی او میرفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد پس حقتعالی این آیه را فرستاد که فلم تقتلوهم
ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی پس شما ایشان را نکشتید ولیکن خدا کشت ایشان را
و تو نینداختی در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو عزه شاعر در جنگ بدر
اسیر شد و بحضرت استغاثه کرد که میدانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن حضرت
فرمود که من ترا بی فدا رها میکنم و بعد از این باز بجنگ ما خواهی آمد آن ملعون سوگند یاد کرد که دیگر بجنگ آنحضرت
نیاید چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که بجنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ با شعر خود
او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمی آیم گفتند این مرتبه مثل آن مرتبه نیست محمد از دست ما بدر نخواهد رفت
چون بجنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که تو با ما
عهد نکردی که بجنگ ما نیایی گفت مرا فریب دادند منت گذار بر من حضرت فرمود که هرگز نکنم که بروی مکه

بلغ

و دو نهای

و دو نهای خود را حرکت دهی و بگویی محمد را بازی دادم المؤمن لا یلسع من جحر مرتین یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار
گزیده نمیشود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گردن او را زد نهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او را قزمان میگفتند روزی صحبت او کردند نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و گفتند او یاری برادران مؤمن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنم است پس در روز احد بحضرت
عرض کردند که قزمان شهید شد حضرت فرمود که خدا آنچه خواهد میکند پس آمدند بخدمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت
فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که قزمان جنگ بسیار کرد در احد و شش نفر یا هفت نفر از مشرکان را کشت
چون از جراحت بسیار درمانده شد او را بردوش کشیدند و بخانه های بنی ظفر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشارت باد ترا ای قزمان
که امروز جهاد بسیار کردی قزمان گفت چه بشارت میدهید مرا جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت
و نام و ننگ نمی بود جنگ نمیکردم چون جراحتهای او شدید شد تیری از کنانه خود بیرون آورد و خود را با آن تیر کشت دهم
قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که در جنگ احد دست عبدالله بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریده خود را
آورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بر آن مالید دستش درست شد فصل در مزید تایید آنچه مذکور شد از دلیری
و جان سپاری حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در این جنگ و آزارها که بآنحضرت رسید و در بیان جبن و خذلان آن مخذولان که [illegible]
عدیل آنحضرت بودند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری گفت
که بخدا سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل آنچه در شان من گفت در روز احد یا محمد
که این است مواسات علی را برای تو حضرت فرمود که او از منست و من از اویم پس جبرئیل گفت من از شمایم همه گفتند که نه باز فرمود که
سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار را در مبارزه کشته باشد پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و میگفت
بخدا سوگند که نمیکشم بعوض آقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیدهایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدید و [illegible]
میدید که در برابر او بایستید و من رفتم در برابر او و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس دو ضرب در میان جثه او وارد کردم و
آخر او را دو نیم کردم که پایها و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کرده بودم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و
از روی تعجب میخندیدند گفتند نه غیر از تو کسی چنین نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیر صلوات الله علیه در روز شوری فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند
در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول را آب داده
باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر مرویست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جای محنتهای

خود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنها که بمدد خود آورده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و او را خبر داد بآمدن ایشان پس حضرت در سه احد لشکر خود را فرود آورد و قریش
آمدند و یکدفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه ایشان گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران
و انصار بمدینه رفتند بجاهای خود و هر یک میگفتند محمد و اصحابش کشته شدند پس حق تعالی بسبب من روهای مشرکان را زد و زیاده
از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی آنحضرت پس رداهای مبارک خود را انداخت و جراحتها را نشان داد پس فرمود که در آن
روز از من اجری چند صادر شد در یاری آنحضرت که ثواب آنها را از خدا امید دارم ان شاء الله تعالی و شیخ مفید طبرسی احمد ابن روایت
کرده است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که میگفت لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَار
وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِي فَإِذَا نَدَبْتُمْ هَالِكًا فَابْكُوا الْوَفِيَّ أَخَا الْوَفِي یعنی نیست شمشیری بغیر از ذو الفقار و نیست شجاع جوانمرد
بغیر از علی پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر گشته پس گریه کنید بر وفاکننده بعهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفاکننده بعهد خدا و رسول
یعنی ابو طالب و سایر دیوان حضرت امیر بعد از آنکه قصه لا فتی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند
که باز در روز احد این ندا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِب تَجِدْهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِب
كُلُّ غَمٍّ وَهَمٍّ سَيَنْجَلِي بِوِلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِي مولف گوید که اظهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر شد چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون لشکر حضرت
در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که خدا مرا وعده داده است که بر همه ادیان غالب گرداند پس ابوبکر و عمر گفتند ما را گریزانند
و باز ریشخند ما میکنند و ابن شهرآشوب از کتب معتبره عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربت عظیم بر بدن مبارک حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله شمشیر میزد و دفع کفار از آنحضرت میکرد و در هر ضربتی
بر زمین می افتاد و جبرئیل آنحضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طرق مخالفان از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت
فرمود که در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی خوشبوی می آمد
و بازوهای مرا میگرفت و مرا از زمین برمیداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند
چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده ات را روشن کند آن مرد جبرئیل بود و در کتب معتبره از حذیفة
بن الیمان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را امر بجهاد کرد دو برادر بیرون رفتند
و آرزوی ملاقات دشمن میکردند و در گفتار خود طغیان میکردند و میگفتند اگر ما با دشمن برخوریم بخدا سوگند که برنگردیم تا همه کشته

شویم یا خدا ما را فتح روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را بآنچه دیدند و بزودی ثمره بغی خود را
چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو بهزیمت آوردند و هزیمت کردند همه بغیر علی بن ابی طالب و ابو دجانه چون حضرت
رسول آن حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد که ایها الناس من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت
نمیشدند بگفته آنحضرت و میگریختند تا آنکه داخل مدینه شدند و اکتفا بگریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه میشد
میگفت که رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب علیه السلام
و ابودجانه با او بودند پس با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز بقوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت
نکرده بودیم و بعزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا احلال کردم از بیعت خود ابودجانه
گفت یا رسول الله زنان در خانه‌ها حکایت کنند که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختم یا رسول الله خیری نیست
در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار
یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب
پیوسته مشغول کارزار بود و با هر سواره و پیاده که مبارزه میکرد البته خدا او را بر دست آنحضرت هلاک میکرد تا آنکه شمشیرش
شکست و حضرت ذو الفقار را باو داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان و هر که در برابرش می آمد هلاک میکرد تا آنکه حضرت
رسول نظر کرد و ضعف عظیم در آنحضرت مشاهده کرد پس بآسمان نظر کرد و گفت خداوندا محمد بنده و رسول تو است و برای هر پیغمبری
وزیری از اهل او قرار داده که بازوی پیغمبر را باو محکم گردانی و او را شریک گردانی در امر آن پیغمبر و برای پیغمبر وزیری مقرر
ساختی که آن علی بن ابی طالب برادر من است و نیکو برادریست و نیکو وزیریست خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا
بچهار هزار ملک پس خداوندا وعده خود را بعمل آور بدرستی که تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده داده که دین خود را بر همه دینها
غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار از میان هوا شنید و چون نظر کرد
جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراهند و جبرئیل میگوید لَا فَتَى إِلَّا عَلِي وَلَا سَيْفَ إِلَّا ذُو
الْفَقَار پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول
بحق آن خداوندی که ترا گرامی داشته است بپیغمبری که ملائکه تعجب کرده اند از جان فشانی علی برای تو پس امیر المؤمنین با جبرئیل
و ملائکه مقربین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را منهزم گردانیدند و چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون

اصحاب جور و ستم رنگین کرده در پیش روی سید عرب و عجم می آمد و ابو دجانه از عقب آنحضرت می آمد و چون بر
مدینه طیبه مشرف گردیدند صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آنحضرت میگریستند چون اهل مدینه علم
آن رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و نسا باستقبال سید انبیا دویدند و گریختگان و مجرمان زبان
بمعذرت گشودند و حق تعالی آیات عتاب آمیز بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که
ایها الناس شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هر که او را اطاعت
کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده
پس حذیفه گفت که هیچ عاقل را سزاوار نیست که شک کند در این که کسی که هرگز بخدا شرک نیاورده است بهتر است از
کسی که سالها بخدا شرک آورده است و کسی که هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است و کسی
پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که ابو دجانه انصاری در روز احد عمامه بر سر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال
از روی تبختر جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن
میدارد مگر در قتال در راه خدا **مؤلف گوید** که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیث
را که در باب ثبات قدم امیر المؤمنین صلوات الله علیه و مواسات آنحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان
ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب بنصف کشتگان مشرکان در آن جنگ بشمشیر آنحضرت کشته شدند و خلافی نیز نکرده اند
در آنکه آنحضرت نگریخت و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا
شد و حضرت با او گفت که خوش پهنا وری گرفتی و اکثری و جمع کثیر از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده اند که
ضرار بن الخطاب سر نیزه بر عمر زد و گفت این نعمتی است که ترا باید شکر کنی و بعمل آوری که ترا نکشتم و اکثر ایشان
گفته اند که ابو بکر نگریخت و با آنکه همه اتفاق دارند که از او هیچ جنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است
و زیاده از این بیحیائی و حماقت و کجاست قصه رختبانان که دعوی کنند که در چنین معرکه که همه بگریزند و حضرت
رسول را تنها بگذارند و کسی با حضرت بماند چون میشود که یک جراحت نزند و یک کس را آسیبی نرساند و اگر از کافری
جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یک زخم بر ندارد و یک کس متعرض او نشود مگر گویند که کفار میدانستند که او
در باطن با ایشان موافق است با این سبب متعرض او نشدند و اگر چون تواند بود که ابو دجانه انصاری که
و نسیبه جراحتها بر ایشان رسد و ... بایقدر خاطر جوئی و رعایت بکنند و ...

واختیال هم

که سابقا ایراد نمودیم

که در جنگ ثابت ماند و یک کس را ضربتی نزد و یک جراحت نیافت آخر نگر عمل نکنند هم

جراحتها و هم   کرد اکثر ایشان هم   میدانند

بلکه

بلکه میگویند که او جادو کرده بود که از دیدن آنها پنهان شده بود با آنکه ابن ابی الحدید روایت شنیعه را بنحوی که ما نقل
کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از آن گفته است
که چه بودی اگر میگفت که فلان و فلان گریختند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد العلوی حلی بودم و کتاب مغازی
واقدی را نزد او میخواندم با این حدیث رسید که چون لشکر حضرت در احد گریختند و بکوه بالا میرفتند و همه چنین ایشان را (راوی هم)
میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که گفت یا فلان بسوی من بیا و او متوجه نشد و گفت تا بدیاری که یا فلان منم
رسول خدا و متوجه نشدند هر دو و میرفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو گفتم چرا گفت فلان و فلان ابو بکر و عمر را
گفتم بلکه دیگران هم باشند گفت که بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نگویند **مؤلف گوید** که
انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه زیرا که ظاهر است که از احاد خلفای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان
همراه نبود که رعایت او کنند و نام کسی را صریح نگویند و آن دو ملعون که بهتای قریش بودند و در دنیا برابر امیر المؤمنین
و جمیع صحابه ترجیح میدادند در بردن نام ایشان ببدی هر کس تقیه میکردند و از این غریب تر آنست که در اینجا
دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابو بکر نگریخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی
که از شبهه های جاحظ گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده است که جاحظ گفته
است که ابو بکر با پیغمبر در جنگ احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد از آن گفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب
گفته است که اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت
کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و از ابن عباس روایت کرده اند
که عبد الله بن مسعود نیز ماند و بعضی گفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از
پدرم پرسیدم که چند کس در روز احد با حضرت رسول ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم گفت دو کس ماندند
علی و ابو دجانه پس معلوم شد که اتفاق رواة ایشان نیز غلط است بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان را از گریختگان
میدانند **فصل** در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت
میکنند بر آنکه شهدای احد هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و یک نفر از انصار
بودند و قول اول اصح است و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت

بوی مشک از خاک قبر ایشان ساطع میشد و عبدالله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند و خارجه بن زید و سعد بن
ربیع را در یک قبر یافتند و عبدالله و عمرو را از قبر بدر آوردند زیرا که قناه بر قبر ایشان میگذشت و خارجه و سعد را
بیرون نیاوردند چون معویه این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد ابوسعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکر
را کسی انکار نخواهد کرد باب سی و سیم در بیان غزوه حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمن روایت
کرده و علی بن ابرهیم در تفسیر خود و نعمانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون قریش بروحا گشتند از برگشتن پشیمان
شدند و با یکدیگر مشوره میکردند که برگردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد
هیچ کس جواب نگفت پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با آن جراحتها که در بدنش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر
بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت میکشند پس بدان که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه [illegible] ایشان [illegible]
که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب
کرد و ~~چون بنزدیک ایشان رسید~~ خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسبان را کتل میکشیدند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل
مدینه شد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو
بیرون نیاید مگر آنها که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که
جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد باند پس مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای خود میگذاشتند و مشغول
مداوا بودند حق تعالی فرستاد که وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ
تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ یعنی سستی مکنید و ضعف مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر شما زخم خورده اید
و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و
نصرت دنیا پس صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت با اصحاب
بحمراء الاسد رسیدند و قریش در روحا فرود آمده بودند [که از مدینه هشت میل دور است] عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید
گفتند برمیگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را و دلیران ایشان را که حمزه بود کشتیم [هلاک کردیم] چرا برگردیم پس در این
وقت مردی بایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که
بطلب شما می آید در نهایت شدت و سرعت ابوسفیان گفت این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی که
بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن مسعود اشجعی بایشان رسید

و حضرت امیرالمؤمنین علم را در پیش روی ایشان میبرد

و آنکه علی بن ابیطالب [illegible] ایشان میرسید

ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم که آذوقه برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد
بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را خبر بدهی
تا برگردند من ده شتر بار از خرما و مویز بتو میدهم پس نعیم قبول کرد و چون بحمراء الاسد رسید ~~[illegible]~~ از اصحاب حضرت پرسید
که بکجا میروید گفتند بطلب قریش میرویم گفت برگردید که همه سوگندان قریش و هر که بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت
کرده اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا میشود و شما تاب مقاومت ایشان ندارید پس مسلمانان در جواب
او گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ما بر نمیگردیم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل
قریش افکند و ایشان برگشتند پس حضرت بمدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد الَّذِينَ اسْتَجَابُوا
لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ آنان که استجابت کردند
فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آن کسان را که نیکویی کردند از ایشان و پرهیزکاری
نمودند مزد و اجریست عظیم الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا
وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آنان که گفتند ایشان را مردمان [illegible] یعنی نعیم بن مسعود که بدرستی که جمع شده اند
برای قتال شما مردمان یعنی ابوسفیان و اصحابش پس بترسید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را
و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ
وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ پس بازگشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عافیت و امنیت باشد و فضل
بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است لهذا در احادیث
معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی ترسد بگوید حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند
برگشتند بنعمت و فضل خدا و بدی از دشمن بایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ
حمراء الاسد رفت زن فاسقه از بنی خطمه که او را عصماء میگفتند در مجالس اوس و خزرج میگردید و شعری چند میخواند و مذمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکرد و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت مینمود و در آن وقت از بنی خطمه بغیر از یک کس که او را
عمیر بن عدی میگفتند مسلمان نشده بود چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت و آن زن را بقتل رسانید و بخدمت
حضرت آمد و گفت من عصماء را کشتم برای آنکه نسبت بجناب تو بد میگفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مردیست
که خدا و رسول را اعانت و یاری میکند چون آن زن با مالیست و کسی با در آن منازعه نخواهد بود عمیر گفت که چنانچه حضرت فرموده

در روز دیگر

چون برگشتند پیراهنش اورا دفن میکردند و هیچ کس با من در باب کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید روایت کرده است که چون حضرت
از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معویة بن مغیرة بن ابی العاص را و ابوعزه جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس
ابوعزه را امر فرمود که گردن زدند چنانچه گذشت و معویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرده و صبح
بخانه عثمان پناه برد چون عثمان اورا دید گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه کس بمن نزدیک تری در نسب بتو پناه آورده ام
که از برای من امان بطلبی پس عثمان اورا در خانه پنهان کرد و آمد که از حضرت امان بگیرد
چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معویه در مدینه است اورا
طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که در خانه عثمان است چون بخانه عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نشان داد که اورا در فلان موضع پنهان کرده است پس اورا بیرون آوردند و بخدمت حضرت آوردند چون عثمان دید که اورا
آوردند گفت بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم اورا بمن بخش حضرت فرمود که اورا بتو بخشیدم بشرط آنکه
بعد از سه روز اگر اورا در مدینه یا حوالی مدینه ببینند اورا بکشند پس عثمان بزودی تهیه سفر او کرد و اورا روانه کرد
و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد و معویه ماند تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم
شد حضرت فرمود که معویه نزدیک بود و در شده است اورا طلب کنید پس اورا طلب کردند و راه گم کرده بود اورا
در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد و عمار گفت که مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس اورا کشتند
و خبر اورا برای حضرت بمدینه آوردند مؤلف گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان علیه اللعنه دختر حضرت را شهید کرد
چنانچه بعد از این مفصلا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جنگ احد مراجعت نمود شصت جراحت ببدن مبارک آنحضرت
رسیده بود که فتیله داخل آنها میشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن آنحضرت رفت و با آن حال بر روی نطعی خوابیده
بود چون حضرت اورا دید گریست و فرمود که کسی در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بجهت او کرامت
فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم ولیکن محروم ماندم که چرا بسعادت
شهادت نرسیدم حضرت فرمود که انشاء الله بعد از این بشهادت فایز خواهی گردید پس حضرت رسول فرمود که ابوسفیان بنزد
ما فرستاده است بتهدید و وعید و گفته است که وعده ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله از خدمت تو نمی‌مانم و سبقت میگیرم بایشان هر چند باید که مردم مرا بر روی دست بگیرند و ببرند پس حق
تعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ

باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعیست

که در مابین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان غزوه رجیع است

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهما روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرثد بن ابی مرثد
غنوی و خالد بن بکیر را و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق را با
ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون برجیع رسیدند که آبی بود از قبیله هذیل گروهی از هذیل
که ایشان را بنی لحیان میگفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان که همراه بودند شهید کردند و چون
سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد شهید کرده بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسه
سر عاصم بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را باو بفروشند پس بامر الهی زنبور
عسل بسیار بر سر او جمع شدند نتوانستند که سر اورا جدا کنند گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبورها
متفرق شوند پس سر اورا جدا کنیم چون شب شد بامر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او
نیافتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش ببدن کافری نرسد پس حق تعالی
نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری اورا مس کند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که خبیب و زید را
اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را بمکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت کرده اند که خبیب را نزد
یکی از دختران حارث سپرده بودند آن زن گفت که بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر طفل کوچک من
که تازه براه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کاردی در دست اوست من بسیار ترسیدم خبیب
گفت میترسی که من اورا بکشم نه والله مرا کار نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست اوست
و میخورد و پای او در زنجیر بود و حرکت نمیتوانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمیرسید پرسیدم که از کجا
آورده گفت خدا بمن داده است و چون اورا از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز
بکنم چون نماز کرد دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر بر رضا و خشنودی از کشته شدن
در راه خدا و چون اورا از تنه بر دار کشیدند گفت خداوندا کسی بر دور من نیست که سلام مرا برسول تو برساند
خداوندا تو سلام مرا باو برسان پس ابو عقبة بن حارث اورا شهید کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
زبیر و مقداد را فرستاد که اورا از دار فرود آورند چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار

او خوابیده بود دید و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را از دار ربوده آوردند
و بدنش خشک شده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگ او رنگ خون
بود و بوی مشک میداد چون کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان خبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان
جنگ کنند باعجاز حضرت زمین او را فرو برد و ایشان زبیر و مقداد برگشتند **فصل دویم** در بیان غزوه بئر معونه است
[و ابن شهر آشوب و دیگران] شیخ طبرسی روایت کرده اند که ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد در مدینه و هدیه برای حضرت آورد حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیه او و فرمود که من هدیه
مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیه ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت یا محمد امری
که تو ما را بآن دعوت میکنی نیکوست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند باسلام
امید دارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم که اهل نجد ایشان را بکشند ابو برا گفت ایشان در امان منند
و کسی نمیتواند با ایشان ضرری برساند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایت دیگر سی نفر
که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود
و رفتند تا سر چاه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد
عامر نامه حضرت را نگرفت پس حرام بآواز بلند گفت ای اهل بئر معونه من فرستاده رسول خدایم بسوی شما
و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان آورید بخدا و رسول خدا چون ندا را تمام کرد
ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد پس حرام گفت الله اکبر
فائز شدم بسعادت شهادت بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که بکشید مسلمانان را ایشان
قبول نکردند و گفتند ما امان ابو برا را نمی شکنیم پس چند قبیله بنی سلیم را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کرد
بمدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند پس همه مسلمانان شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند
بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود دیگران گمان کردند که مرده است او را گذاشتند
و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جمله مسلمانان با شتران
مسلمانان بصحرا رفته بودند و خبری از واقعه ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری

با عمرو

با عمرو گفت چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول میروم انصاری گفت از جائی که منذر بن عمرو شهید شده باشد
بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله مضر است
عامر او را نکشت و گفت بر مادرم بنده آزاد کردنی بود این را بعوض آن آزاد میکنم پس چون عمرو بخدمت حضرت
آمد و واقعه را نقل کرد حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود که این را ابو برا کرد و من از این قضیه میترسیدم
و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعار در مذمت ابو برا و نقض پیمان او گفتند و چون این بابو برا رسید گویند که [خبر امام]
از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابو برا بتدارک نقض عهد پدرش نیزه بر عامر زد و عامر از اسب افتاد و بآن نمرد
و حضرت او را نفرین کرد و غده طاعونی بر آورد و بجهنم واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و موافق
بعضی از روایات آیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا تا در بیان حال شهدای بئر معونه نازل
شد و روایت کرده اند که آیه دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن آیه این است بلغوا عنا قومنا بانا
قد لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را بآنکه ملاقات کردیم پروردگار
خود را پس راضی شد از ما و راضی شدیم از او **فصل سیم** در بیان غزوه بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم
و ابن شهر آشوب رضی الله عنهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد مصالحه [کردند] بنو نضیر
که با سایر طوایف مدینه بودند با آنحضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشان را امان داد
پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که آن پیغمبریست که صفتش را در توریة یافته ایم که علم او
هرگز برنمیگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان شکست خوردند شک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان
بمکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آنحضرت پس ابوسفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود
در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بآنحضرت رسانید
و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد
و اول منازعه بنی نضیر با آنحضرت بروایت علی بن ابراهیم این بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هرون یکی بنو نضیر
و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و نضیر مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوگندان
عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود با قریظه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعوض یک کس
ما یک نفر از شما کشته شود و در این باب منازعه بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه نوشتند که اگر مردی از

نضیر مردی از قریظه را بکشد او را از گون بر شتر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه بدهد و اگر مردی از قریظه مردی
از نضیر را بکشد دیه تمام از او بگیرند و او را عوض بکشند و چون حضرت به مدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج باسلام مشرف یافتند امر
یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشت نضیر فرستادند نزد قریظه که دیه کشته ما را بدهند و او را بکشید
که او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم تورات نیست و شما بجبر این اقرار گرفته اید و ما باین راضی نمیشویم یا دیه میدهیم یا قاتل را او را
راضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر نزد عبدالله بن ابی رفتند و گفتند برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را برهم نزند عبدالله
گفت شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آنحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الا راضی مشوید پس کسی همراه او کردند
و بخدمت حضرت فرستادند چون عبدالله بخدمت حضرت آمد گفت این دو گروه قریظه و نضیر نامه نوشته اند در میان خود و عهد و پیمان
بسته اند و اکنون قریظه میخواهند پیمان را بشکنند و براضی بحکم تو شده اند تو نامه و شرطهای ایشان را برهم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح
دارند و میترسم که فتنه برپا شود که چاره نتوان کرد پس حضرت از سخن تهدیدآمیز او آزرده شد و جواب نگفت تا آنکه جبرئیل این
آیات را آورد یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم
ای رسول بزرگوار تو را اندوهناک نگرداند کردار آنکه ایشان میشتابند در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و ایمان
نیاورده است دلهای ایشان یعنی عبدالله بن ابی که منافق بود و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین
لم یأتوک و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنوندگانند قول تو را برای آنکه دروغ گویند بر تو یا شنوندگانند دروغ ابن ابی را و شنوندگانند
برای گروهی که نیامده اند بمجلس تو یعنی آن مردی که از جانب نضیر با ابن ابی آمده بود یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم
هذا فخذوه و ان لم تؤتوه فاحذروا تغییر میدهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنجاها قرار داده است میگویند اگر دهند شما را
آنچه شما میخواهید پس قبول کنید و اگر نگویند بشما آنچه میخواهید پس حذر کنید از قبول آن و این اشاره است بگفته ابن ابی که با نضیر گفت
تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه فرستاد و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف تورات بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای
نقض امان نضیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برگشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول بودند و عمرو
بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید چون بمدینه آمد و خبر کشتن ایشان را بآنحضرت عرض کرد
حضرت فرمود که بدکاری کرده دو کس که در امان ما بودند کشته و حضرت خواست که دیه ایشان را بدهد پس بجانب قلعه بنی قریظه رفت
با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیه آن دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و بعضی از مفسران نزد کعب الاشرف
رفت و هنوز او کشته نشده بود چون حضرت را دید گفت خوش آمدی و تکریم بسیار کرد و بتهیه طعام آوردن برخاست
و در خاطر داشت که تدبیری در قتل آنحضرت بکند و بروایات دیگر نزد حیی بن اخطب و جمعی از اشراف نضیر رفت

و شیخ طبرسی ره

وازایشان

و از ایشان قرض طلبید ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند و حیی بن اخطب گفت
که باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند پس عمرو بن جحاش گفت من این کار میکنم
سلام بن مشکم گفت مکنید این کار را که خدا او را مطلع میگرداند بر عزم شما پس در این حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و
حضرت را بر عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد پس عبدالله بن صوریا بایشان
گفت البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع گردانیده است و اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را
از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانها و مالهای خود
یا دوم که حکم کند که بیرون روید بی تامل بیرون روید و اول بهتر است از این برای شما گفتند هرگز ما اول را اختیار نکنیم پس
حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که برو نزد بنو نضیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کرده بودید پس باید از بلاد
ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید و سه روز شما را مهلت دادم ایشان در اول گفتند که ما بیرون میرویم پس عبدالله بن ابی فرستاد
بسوی ایشان که بیرون مروید و بایستید و با او جنگ کنید که من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری میکنیم و بنو قریظه و حلفای ایشان
از غطفان شما را یاری میکنند و اگر بیرون میروید با شما بیرون میرویم و اگر قتال میکنید با شما قتال میکنیم پس عزم کردند بر ماندن
و قلعهای خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ گردیدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هرچه خواهی بکن پس حضرت بر
خواست و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را امر نمود که علم را بردارد و متوجه قلاع
بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را روانه آنصوب گردانید و حضرت از عقب روانه رفت تا ایشان را محاصره کردند
و عبدالله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را پانزده روز یا بیست و یک روز محاصره نمود و شیخ مفید
و ابن شهر آشوب رحمهما الله روایت کرده اند که چون حضرت متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه آنحضرت را در اقصای قبیله بنی
حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی نضیر تیری بجانب خیمه آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را کندند و در
دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمه حضرت را فرو گرفتند و چون شب تار شد حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند
یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاری است که موجب صلاح امور شماست بعد از اندک وقتی حضرت
آمد و سر آن یهودی که تیر بجانب خیمه حضرت انداخته بود و او را عزوراء میگفتند آورد و نزد حضرت گذاشت حضرت
پرسید که چگونه او را کشتی گفت دانستم که این ملعون خبیث بسیار جری و شجاع است که چنین حرکتی کرده دانستم که در شب
بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری بکند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد

بانه نو و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و بر دور شده اند
اکنون میروم که آنها را نیز بقتل رسانم پس حضرت ده نفر از اصحاب را با آنحضرت همراه کرد که ابو دجانه و سهل بن حنیف
از جمله ایشان بودند چون بایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند همه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت آوردند
و حضرت فرمود که آن سرها را در بعضی از چاههای بنی خطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان روایت
کرده اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن
خانهای ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود را بدست خود خراب میکردند پس
حضرت فرمود که درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا موجب قطع طمع ایشان شود پس ایشان گفتند یا محمد خدا تو را امر بفساد
نکرده است چرا درختها را میبری اگر از تو است بردار و اگر از ماست قطع مکن و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان
طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بما بده تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که همه مالهای شما را میدهم اگر شتران شما
بردارد شما میدهم پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن گفتند آنچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون
در اول راضی نشدید اکنون بآن شرط شما را امان میدهم که از اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود بردارد مباح باشد
او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که بهر سه کس حضرت یک شتر داد و یک
مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را رخصت داد که بغیر اسلحه جنگ هر چه توانند بر شتران خود بار کنند بردارند و گفته اند
که بر ششصد شتر بار کردند و از اسلحه ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال
ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانها
و مزارع و حصها را با امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت که حضرت وقف اولاد حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرد
پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند و بعضی
بروایتی بخیبر رفتند پس حق تعالی در سوره حشر این آیات فرستاد در بیان قصه ایشان هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ اوست خداوندی
که بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل توریت یعنی بنی نضیر از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیره عرب
شما ای گروه مومنان گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای محکم ایشان
از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ

من دیارهم

بایدیهم

بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ پس آمد ایشان را عذاب خدا از جائی که گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان
ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود و بدستهای مومنان پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدها یا بصیرتها
وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ و اگر نه آن بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون
رفتن و آواره شدن از خانها را هر آینه عذاب میکرد ایشان را در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب جهنم
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ این عذاب ایشان را بسبب آنست که دشمنی و مخالفت
کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا
قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ آنچه برید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس
بامر خدا بود و برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را علی بن ابرهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن
درختان مسلمانان را کردند پس حق تعالی در باب عبدالله بن ابی و اصحابش فرستاد که أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ
لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ
وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ آیا نمی بینی بسوی آنان که نفاق میورزند میگویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل توریت
که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خود هر آینه بیرون آییم با شما و از روی دوستی و فرمان نبریم در آزار شما احدی را
هرگز و اگر کارزار کنند با شما هر آینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ
مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ اگر بیرون کرده شوند یهودان
از مدینه منافقان بیرون نمیروند با ایشان و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمیکنند ایشان را و اگر یاری کنند
ایشان را هر آینه پشتها گردانند و بگریزند پس یاری کرده نمیشوند لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ
بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ
جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ البته شما مومنان سخت ترید از جهت ترس در سینهای ایشان
از خدا این بسبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدا را کارزار نمیکنند با شما همه ایشان مگر در شهرهای
استوار کرده بخندق و برج و باره یا از پس دیوارها شدت و کارزار ایشان در میان خود سخت است و لیکن خدا ایشان را
از شما ترسانیده است تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است این بسبب
آنست که ایشان گروهی چندند که تعقل نمیکنند یا صاحب عقل نیستند كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مانند مثل آنان که بودند پیش از ایشان بزودی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عذابی
دردآورنده علی بن ابرهیم گفته است که مراد از آنها بنی قینقاع اند که بزودی بغضب خدا و رسول گرفتار شده بودند و گفته است که

فیکم

پس حق تعالی مثلی زد برای عبدالله بن ابی و بنی نضیر و گفت کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطانست که گفت انسان را که کافر شو پس
چون کافر شد گفت من بیزارم از تو بدرستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست پس علی بن ابراهیم در تتمه
این قصه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه
قسمت کند هر چند مال آنحضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر فرمود زیرا که وقتی که حضرت بمدینه آمد مقرر فرمود که انصار
با مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانهای خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند در این وقت
حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران میگردانم و ایشان را از خانهای شما بیرون میکنم که خرج خود
ما شوند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه قسمت میکنم که باز در خانهای شما باشند و شما متحمل خرج ایشان
باشید گفتند میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانهای
انصار بیرون کرد و با هیچ یک از انصار نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند با ایشان چیزی هم
بهره داد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند که غنیمت را با ایشان میگذاریم و باز از مال و خانهای خود با ایشان
بهره میدهیم پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند مهاجران را
بر نفسهای خود و هر چند ایشان را احتیاج هست بآنچه ایثار میکنند

فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان است

شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر قول حق تعالی واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة که در نماز خوف نازل شده گفته است
که این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عسفان بود و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف
کرد و گفته اند که اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون بجنگ قبیله محارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشان را گریزانید و اموال و فرزندان ایشان را ضبط کرد
حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را گذاشتند و حضرت بتقاضای حاجت بیرون رفت بی سلاح
و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران
می بارید پس چون حضرت در زیر درختی نشست پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که
تنها نشسته است پس اصحابش باو گفتند که اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب غورث گفت خدا مرا
بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش
ایستاده بود گفت یا محمد الحال کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناگاه بر رو افتاد و شمشیر از دستش افتاد

حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا غورث الحال کی ترا از من نجات میدهد گفت هیچکس حضرت گفت شهادت بگو که خدا
و پیغمبری من میدهی گفت نه ولیکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد او
گفت تو از من نیکوتر بودی حضرت فرمود که من سزاوارترم باین کرم کردن از تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای
سرش ایستاده بودی چرا شمشیر را نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود پس
حضرت سیل بزودی فرو نشست و حضرت باصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و شیخ طبرسی در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت
بعد از غزوه بنی النضیر متوجه غزوه بنی لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و سایر مورخان
گفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان
شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیله غطفان و آن
جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب بود چون
شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند
پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم پس در دهان دره ایستادند و مهاجر خوابید
و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن
زن آمد و دید که شخصی ایستاده تیری بر او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و
نماز را قطع نکرد پس تیری دیگر انداخت آنرا نیز کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر سیم را
نیز کشید و انداخت و برکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که
دشمن آمده است چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید
گفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون
تیرها پیاپی شد برکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که
مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را
قطع کنم چنین بوده اند عابدان پیشترها نه عابد اکنون که خاکم بسر

فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری است

و سایر وقایع تا غزوه خندق شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمانان
که سال دیگر در موسم بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که جواب او بگوئید که بلی ان شاء الله و در ماه ذی القعده عرب
را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع میشدند و خرید و فروش میکردند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهیای قتال
شوید ایشان تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را بمدینه فرستاد
که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود پس حق تعالی فرستاد که فقاتل
فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک و حرض المؤمنین عسی الله ان یکف بأس الذین کفروا والله
اشد بأسا و اشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس خود را و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید خدا باز دارد
بأس و ضرر آنان را که کافر شدند و خدا بأس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است چون آیه نازل شد حضرت متوجه بیرون
رفتن شد و فرمود که بخدا سوگند که میروم هرچند تنها باشم و هیچکس با من نیاید و عبدالله بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را با امیرالمؤمنین داد
و متوجه بدر شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و متاع بسیار برای تجارت برداشتند و شب اول
ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم بدو درهم فروختند و از جراءت
مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد و ابوسفیان لعین با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا بمر الظهران رسیدند و در آنجا
پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت امسال خشکسالست و علف و گیاه کم است و سالی می باید رفت که آب و گیاه برای چهارپایان
فراوان باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من گفتم که وعده جنگ مکن با ایشان الحال که خلف وعده از ما شد
باعث جراءت ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول تهیه جنگ خندق شدند و بعضی گفته اند که آیه حسبنا الله و نعم الوکیل که در غزوه
حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد و از جمله وقایع سال چهارم هجرت قصه بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر و ایشان سوراخ کردند خانه عم قتاده
بن نعمان را که از اهل بدر و مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند چون قتاده
این واقعه را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کرد و گفت بنو ابیرق چنین جنایتی برعم من کرده اند چون بنو ابیرق این را
شنیدند گفتند این کار لبید بن سهل است چون لبید این را شنید شمشیر کشید و بجانب بنی ابیرق آمد و گفت که مرا نسبت میدهید
بدزدی و خود سزاوارترید بآن و شایسته اید که هجو میکنید رسول خدا را و بقریش نسبت میدهید والله که شمشیر خود را بر شما میکشم اما
پس ایشان لبید را مدارا و روانه کردند و رفتند بنزد اسید بن عروه که از قبیله ایشان بود سخنگو بود و بلیغ و زبان آور بود و او را بخدمت
حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید او بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله قتاده و عمش خانه آباده ما را که صاحب حسب
و نسب و عزت و شرفند بدزدی نسبت داده است و ایشان را متهم گردانیده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت

که منافق بودند و هجو میکردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران نسبت میدادند

حضرت

حضرت آمد فرمود که او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم بنزد عم خود آمد و گفت کاش مرده بودم و در این باب با حضرت
سخن نمیگفتم و این عتاب را از حضرت نمیشنیدم عم او گفت از خدا یاری میجوئیم در این باب پس حق تعالی فرستاد که انا انزلنا
الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله و لا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان
غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما یستخفون
من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا
بدرستی که ما فرستاده ایم بسوی تو قرآن را براستی تا حکم کنی میان مردمان بآنچه خدا ترا دانا گردانیده است بآن و مباش
برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب آمرزش کن از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل آنان
که خیانت میکنند با نفسهای خود بدرستی که خدا دوست نمیدارد هر که بسیار خیانت کننده است و گناهکار است پنهان میکنند
کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که در شب تزویر و تدبیر میکنند آنچه را
نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا بآنچه ایشان میکنند داناست و بعد از این چندین آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد
و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گروهی از خویشان نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم بنزد حضرت
رسول و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را روا گردانیم که او بری است از آنچه باو نسبت میدهند چون آمدند و
حضرت این آیات را بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه کن از کردار زشت خود او گفت
بخدا سوگند که نه دزدیده است آنها را مگر لبید پس حق تعالی این آیه را فرستاد و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم
به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا و هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند آن گناه را بیگناهی را
پس بر داشته است بهتان و گناه هویدایی را پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاد در حق آن جماعت خویشان بشیر که برای
عذر او بخدمت حضرت آمده بودند این آیه را و لولا فضل الله علیک و رحمته لهمت طائفة منهم ان
یضلوک و ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتاب و الحکمة و علمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر آینه قصد کرده بودند گروهی از
ایشان که ترا گمراه گردانند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو بهیچ چیز و فرستاد خدا بر تو قرآن
و حکمت را و آموزانید ترا آنچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این آیات در حق بنی ابیرق نازل شد
و رسوا شدند بشیر گریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد و در آنجا نیز بدزدی رفت و دیوار بر سرش آمد

و بجهنم واصل شد پس خدا این آیه را در شان او فرستاد وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ
الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود در او
راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مؤمنان را واگذاریم او را با آنچه خود برای خود خواسته است و در آریم او را بجهنم و بد بازگشتی
است جهنم و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود در یهود شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که زنی از خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد
زن داشت و ایشان نخواستند که آنها را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند پس نامه بیهودان مدینه نوشتند که این مسئله
را از محمد سوال کنید بطمع آنکه شاید حضرت رخصتی دهد ایشان را که سنگسار نکنند پس کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو
و مالک الصیف و کنانة بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن
با زن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند آری پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد ابا کردند
از قبول آن جبرئیل گفت عبدالله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم گردان حضرت با ایشان گفت میشناسید جوان ساده سفید
یک چشم را که در فدک می باشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند آری فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند از او داناتری از یهود
بر روی زمین نیست حضرت فرمود که او را طلب کنید چون عبدالله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندی که
توریة را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایه بان شما گردانید
و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنگسار در توریة هست ابن صوریا گفت آری بحق آن خداوندی که یاد کردی
این حکم در توریة هست و اگر نه آن بود که ترسیدم که خداوند توریة مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توریة را هر آینه اعتراف نمیکردم
برای تو ای محمد بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش آنست که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند
و مانند میل در سرمه دان دیده اند و او محصن باشد سنگسار بر او واجب است ابن صوریا گفت خدا در توریة نیز چنین فرستاده
است حضرت فرمود که بگو چه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشان را سنگسار نمیکردیم
و چون ضعیفان میکردند سنگسار میکردیم تا آنکه زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم پادشاه ما زنا
کرد و او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار کند قوم آن مرد گفتند تا پسر عم خود را
سنگسار نکنی نمیگذاریم که او را سنگسار کنی پس علما گفتند بیایید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد
پس چنان قرار دادیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و روی او را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کنند و در محلات و قبایل
بگردانند

بگردانند و تا حال این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است پس یهودان گفتند باین زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم
دروغ گفتیم ولیکن چون غایب بودی نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت
امر فرمود که آن مرد و زن را در در مسجد سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکند حکم خدا را هرگاه شما پنهان کنید پس
حق تعالی فرستاد که يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ
ای اهل توریة بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا
و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبریم بخدا
و بتو از آنکه ذکر کنی آن بسیاری را که خدا فرموده که عفو میکنی و ما را رسوا نکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چون است حضرت گفت
که چشمهایم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود گفت راست گفتی خبر ده که چرا گاهی فرزند بپدر شبیه است و گاهی بمادر فرمود که آب منی هر
که زیادتی میکند فرزند باو شبیه تر میشود گفت راست گفتی خبر ده که کدام یک از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن
پس حضرت را غشی طاری شد و باز آمد با روی سرخ و عرق از او میریخت و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت نزول وحی طاری میشد
پس فرمود که استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن و مو از منی زن است گفت راست گفتی و گفتار و کردار
تو گفتار و کردار پیغمبران است و مسلمان شد و چون خواستند برخیزند بنو قریظه در آویختند در بنو نضیر و گفتند یا محمد این برادران
ما از بنو نضیر پدر ما و ایشان یکیست و دین ما و ایشان یکیست ایشان برما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیگذارند که ما قاتل
را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند و صد و چهل وسق خرما نیز میگیرند و اگر
کشته ایشان زن باشد مردی را بعوض او میکشند و بیکمرد ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان آزاد ما را میکشند
و جراحات ما را بنصف جراحات خود حساب میکنند پس حق تعالی آیات رجم و قصاص فرستاد و از وقایع سال چهارم
نزول حکم تحریم خمر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از زنان طاهره آنحضرت بود و در این سال زینب دختر
خزیمه زوجه آنحضرت فوت شد و عبدالله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی و در این سال فاطمه
بنت اسد مادر امیر المؤمنین برحمت رب العالمین واصل شد و کیفیت کفن و دفن و صلوة او با سایر فضایل و احوالش
ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و مرویست که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهدا حسین بن
علی صلوات الله علیهما متولد شد **باب سی و پنجم** در بیان جنگ خندق است که آن را غزوه احزاب نیز مینامند

علی بن ابرهیم وشیخ مفید وشیخ طبرسی رضی الله عنهم وغیرایشان روایت کرده اند که غزوه احزاب در ماه رمضان سال پنجم
هجرت بود وسببش آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنو النضیر را از مدینه بیرون کرد وایشان گروهی
بودند از یهود از فرزندان هرون پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند ورئیس ایشان حیی بن اخطب بمکه رفت وبا ابوسفیان
وروسای قریش گفت که محمد بسیاری از ما وشما را کشت وعداوتش با ما وشما محکم شده است وما را از خانهای خود بیرون
کرد واموال ومزارع ما را تصرف کرد وپسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلای وطن نمود پس بگردید در زمین هم
سوگندان خود را از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او واز قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه وهمه
مردان جنگ اند ومیان ایشان ومحمد عهد وپیمانی هست ومن ایشان را راضی میکنم که پیمان را شکنند وبر دفع آنحضرت
ما را یاری کنند وشما از جانب بالای مدینه بیایید وایشان از جانب پایین مدینه ومحمد واصحابش را از میان بردارند
واز موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل بود ودر موضعی می بودند که مسمی است ببئر عبد المطلب پس پیوسته ابن اخطب با ایشان
در قبایل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش وکنانه واقرع بن حابس با قومش وعباس بن مرداس
با بنی سلیم وبروایت مفید وطبرسی سلام بن ابی الحقیق وحیی بن اخطب وکنانة بن ربیع وهوذة بن قیس وابو عماره
والبی با گروهی از بنی النضیر وبنی وائل بمکه رفتند وابتدا کردند با بوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم میدانستند واز او یاری جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من
با شما متفقم بروید وسایر قریش را راضی کنید پس ایشان نزد جمع ورؤسای قریش رفتند وگفتند دست ما با دست
شماست وبا شما اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید ودین محمد را
ودین ما را میدانید پس بگویید که دین ما بهتر است یا دین او وما بحق نزدیکتریم یا او یهود گفتند بلکه دین شما بهتر است
از دین او پس حق تعالی فرستاد که اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ اُوتُوا نَصِیبًا مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ
وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هٰؤُلَاءِ اَهْدیٰ مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَمَنْ یَلْعَنِ
اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیرًا آیا نمی بینی بسوی آنان که داده اند ایشان را بهره از کتاب که بسبب عداوت مسلمانان ایمان
می آورند ببتهای قریش که جبت وطاغوت اند ومیگویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته ترند از آنها که ایمان آورده اند
بمحمد وراه ایشان درست تر است این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشان را خدا وهر که را خدا لعنت کند پس نمی یابی
برای او یاوری پس قریش با ایشان بر حرب آنحضرت اتفاق کردند شاد شدند تا آنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند
وابوسفیان ملعون آمد وگفت الحال خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است واینک یهود آمده اند وبا شما متفق شده اند که
با محمد واصحابش را مستاصل گردانند پس قریش با یهودان اتفاق کردند پس یهودان بیرون آمدند ورفتند نزد قبیله غطفان

وایشان را

وایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند وگفتند قریش با ما متفق شده اند وایشان نیز اجابت کردند پس قریش بیرون
آمدند وقاید ایشان ابوسفیان بود وغطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری وحارث بن عوف با بنی مره ومسعر بن
جبله با اتباع خود از قبیله اشجع ونامها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد پس طلیحه با اتباعش از بنی اسد آمدند
وقریش بسوی بنی سلیم نوشتند وابو الاعور سلمی با اتباعش آمد وچون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه وآله رسید
اصحاب خود را طلبید وبا ایشان مشوره کرد وایشان هفتصد نفر بودند پس سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله
جماعت قلیل در مقاومت ومبارزه در برابر گروه کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چه کنیم سلمان گفت خندقی
میکنیم بر دور خود که حایل باشد میان تو وایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند وجنگ از یک جانب
باشد وما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود پس جبرئیل
بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله نازل شد وگفت رای سلمان صواب است وبآن عمل میباید کرد پس حضرت
فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا راتج وهر بیست گام را با سی گام را بجماعتی از مهاجران وانصار
داد که حفر نمایند وامر کرد که بیلها وکلنگها آوردند وحضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران وخود میکند
وحضرت امیر المؤمنین خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد وماند شد وفرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت
خداوندا بیامرز انصار ومهاجران را وچون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند
در کندن وخاک را نقل میکردند چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق وحضرت در مسجد فتح نشسته بود
وصحابه مشغول کندن شدند تا رسیدند بسنگی که کلنگ در آن کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت
حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده
است وردای مبارک را در زیر سر گذاشته واز گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول الله سنگی در خندق
پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمیکند پس برخاست وبسرعت روان شد وچون بآن موضع رسید آب
طلبید واز آن آب وضو ساخت وکفی آبی در دهان گردانید ومضمضه نمود وبر آن سنگ ریخت پس کلنگ را
گرفت وضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد ودر آن برق قصرهای شام را دیدیم پس بار
دیگر کلنگ را زد وبرقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم پس بار دیگر کلنگ را زد وبرقی لامع شد که

وکلنگهای بر دوش داشتم

که قصه‌های عجب را دیدیم پس فرمود که این مواضع که برق بر آنها تابید شام فتح خواهد کرد پس مسلمانان شاد شدند و خدا را حمد (از استماع این بشارت)
کردند و منافقان گفتند که وعده ملک کسری و قیصر میدهد و از ترس بر دور خود خندق میکند پس حق تعالی آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ
الْمُلْکِ را برای تکذیب و تأنیب منافقان فرستاد پس جابر گفت که آن سنگ با عمار آنحضرت مانند ریگ فرو ریخت و من
چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکنست که در خانه من چاشت میل فرمایی فرمود که چه چیز در خانه داری
جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیاییم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را
گفتم امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد
بخدمت حضرت آمدم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس در کنار خندق استاد
و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند (چون ندای حضرت را شنیدند) همه بیرون آمدند
و ~~روانه خانه~~ بجانب خانه من روانه شدند و در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید
جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که والله بلا آمد که حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت
اطعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه ما هست گفتم آری گفت پس کار را
خود بهتر میداند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که کمی بزن و بیرون آور و قدری از
هیزمش بگذار و در تنور نظر کرد و فرمود که بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور پس کاسه طلبید
و بدست با برکت نان در کاسه ترید کرد و کمی ~~زد و گوشت~~ و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور
پس آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یک دست بزغاله بیاور پس آوردم و ایشان خوردند پس فرمود
که ده نفر دیگر را طلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد مگر
جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند
و ذراع دیگر طلبید و آوردم و ایشان خوردند پس بحضرت عرض کردم که گوسفندی چند ذراع میدارد فرمود که
دو تا گفتم که من سه ذراع تا حال آوردم حضرت فرمود که بحق خداوندی که ترا بحق فرستاده است که اگر سخن نمیگفتی هر آینه
همه مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام
برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق عثمان گذشت

بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود پس عثمان آستین خود را بر بینی گرفت و گذشت
پس عمار رضی الله عنه رجزی خواند که مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد راکع
و ساجد و کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار را دشنام
داد که ای فرزند سیاه زن سیاه مرا میگویی پس بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت ما داخل اسلام نشده
ایم که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اگر اسلام را نمیخواهی من از گناه فرستادن پروا ندارم بهر جا که خواهی برو
پس ~~حضرت~~ حق تعالی فرستاد که یَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ
لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ (وَالْأَرْضِ) وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ یعنی منت میگذارند بر تو
برای آنکه مسلمان شده اند بگو یا محمد منت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت میگذارد بر شما که هدایت
کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده اید بدرستی که خدا میداند پنهان آسمانها
و زمین را و خدا بیناست و داناست بآنچه شما میکنید از سیاق این آیات چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه روایت کرده ظاهر
است که مراد آنکه آنست که دروغ میگویید و ایمان نیاورده اید و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که ~~خوات بن جبیر~~ در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان بخواب رود خوردن و آشامیدن بر او
حرام شود و چون حضرت در ماه رمضان حکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبدالله بن جبیر که
در احد شهید شده در خندق کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت گفت طعامی حاضر دارید که افطار
کنم گفتند بخواب مرو تا برای تو طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری
پس طعام نخورد و بامداد بخندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای کار غشی بر او طاری شد چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چرا باین حالی او کیفیت واقعه را عرض کرد
پس حق تعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد که وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ
الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از
ریسمان سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش
از آمدن قریش و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجر و یک مرد از انصار با جمعی مقرر کرد
که حراست نمایند پس قبایل قریش و کنانه و سلیم و هلال ~~[illegible]~~ با حیی بن اخطب آمدند و قریش با طغیان بودند که ده هزار کس بودند

در ماه بین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و بیرون حضرت رسول با سه هزار
نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان هجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را
ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان شب حیی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در
قلعه خود متحصن بودند و بعهدی که با حضرت رسول کرده بودند در امان بودند چون در دروازه قلعه را کوبید و چون صدا بگوش
کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت این برادر تو است و اهل و قبیله خود را ببلا انداخت و اکنون آمده است که
ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و خوشحالی ما را پیوسته رعایت
میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیی بن اخطب آورده ام برای تو
عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت و خواری ابدی از برای ما ابن اخطب گفت ای کعب اینک قریش آمده اند
با پیشوایان و بزرگواران خود و در عقیق فرود آمده اند و اینک قبیله غطفان فزاره آمده اند
با سرکرده ها و بزرگان خود و در زغابه فرود آمده اند و اینک سلیم قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی ذبیان
فرود آمده اند و هرگز محمد و اصحابش از چنگ این گروه انبوه رها نخواهند شد پس در بگشا و عهد را میان خود و محمد بشکن
کعب گفت هرگاه برای تو در نگشایم از راهی که آمده برگرد ابن اخطب گفت هیچ چیز تو را مانع نیست از در گشودن بجز
مگر آن دیگ که در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد
کعب گفت خدا تو را لعنت کند که از راهی بدر آمدی که من جواب نشنوانم گفت پس گفت در را برای او بگشایید چون در گشودند
و داخل شد و نشست گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد
و اگر این فرصت از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که در قلعه بود از روسای یهود مانند
غزال بن سموأل و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زهیر بن باطا جمع شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه
گفتند تو بزرگ مایی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته اگر عهد را بشکنی ما نیز میشکنیم و اگر بر پیمان باقی بمانی در قلعه
ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما نیز بیرون می آییم و زهیر بن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود گفت من خوانده
ام در تورات که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت
او این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و بر دراز گوش برهنه سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و بنان خشک و خرما
اکتفا خواهد کرد و او است خندان بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی است و در میان دو کتفش مهر خاتم نبوت

وهم سوگندان خود از قبیله کنانه

شمشیر

شمشیر خود را بر دوش خود خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او بمنتهای زمین خواهد رسید اگر این آن
پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند هر آینه بر آنها غالب می آید ابن اخطب گفت
این آن پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنو اسرائیل تابع فرزندان
اسمعیل نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است
و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم برسولی تا قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد و با محمد آیتی نیست این گروه را
بر گرد خود جمع کرده است و بجادو ایشان را فریب داده است و میخواهد بجادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته با ایشان سخن کاذب
و اباطیل ایشان را بازی میداد و وسوسه میکرد تا همه را از رای خود برگردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت
بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت
الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ ندارید پس مهیای جنگ شوید چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را
که از قبیله اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در صلح
مقیمند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را باین واقعه مطلع مسازید و چون بنزد من آیید بگویید عضل
و القاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بایشان و دیگران نیابند پس چون سعد و اسید بدروازه
قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ناسزا
گفت پس سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد ان شاء الله بزودی قریش بر خواهند گشت
و حضرت تو را محاصره خواهد کرد و با نهایت مذلت و خواری تو را از قلعه بزیر خواهد آورد و گردن خواهد زد
پس برگشتند بخدمت حضرت و گفتند عضل و القاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام
ایشان را که چنین کنند و این برای مصلحت تو را میفرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان حضرت علیهم بودند اگر بشنوند [illegible]
که شاید حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس ابن اخطب ملعون بسوی ابو سفیان
و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود
اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به سه روز مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس بحضرت عرض کرد که یا رسول الله

در مابین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار
نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان هجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع را
ده هزار گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان شب حیی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در
قلعه خود متحصن بودند و بعهدی که با حضرت رسول کرده بودند در امان بودند چون حیی دروازه قلعه را کوبید و صدا کرد کعب
کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت این برادر توست و اهل و قبیله خود را ببلا انداخت و اکنون آمده است که
ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حقهای ما را پیوسته رعایت
میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیی بن اخطب آورده ام برای تو
عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت و خواری ابدی از برای ما ابن اخطب گفت ای کعب اینک قریش آمده اند
با پیشوایان و بزرگواران خود و در عقیق فرود آمده اند با ~~هم سرکردگان خود از قبیله کنانه~~ و آنک قبیله غطفان و فزاره آمده اند
با سرکرده ها و بزرگان خود و در زغابه فرود آمده اند و آنک سلیم قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی ذبیان
فرود آمده اند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه رهائی نخواهند یافت پس در شکستن عهد میان خود و محمد شک
کعب گفت ابری برای تو در نظر ایم از راهی که آمده برگرد ابن اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست از در گشودن مگر
مگر آنکه بیم داری که در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم در این حال و ترسی که من ترا شریک نخواهم شد
کعب گفت خدا ترا لعنت کند که از راهی بدر آمدی که من جواب نشنیده ام گفت پس گفت در را برای او بگشایید چون در گشودند
و داخل شد و نشست گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه رهائی نخواهد یافت
و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که در قلعه بود از روسای یهود همه
غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زهیر بن باطا جمع شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه
گفتند تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته اگر عهد را بشکنی ما نیز میشکنیم و اگر بر پیمان باقی باشی
ما نیز باقی میمانیم و اگر بیرون میروی ما نیز بیرون میرویم پس زهیر بن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام
در تورات که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت
او این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و بر دراز گوش برهنه سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و بنان خشک و خرما
اکتفا خواهد کرد و او است خندان بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی است و در میان دو کتفش خاتم نبوت است

و هم سرکردگان خود از قبیله کنانه

در قلعه

شمشیر

شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد داشت از هر که در برابر او آید و پادشاهی او منتهای زمین خواهد رسید اگر این آن
پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند هر آینه غالب می آید ابن اخطب گفت
این آن پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنو اسرائیل تابع فرزندان
اسمعیل نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است
و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم بر رسولی تا قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد و با محمد آیتی نیست این گروه را
بر گرد خود جمع کرده است و بجادو ایشان را فریب داده است و میخواهد به جادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته بدین اکاذیب
و اباطیل ایشان را بازی میداد و وسوسه میکرد تا همه را از رای خود برگردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت
بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت
الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ نماند پس مهیای جنگ شوید چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را
که از قبیله اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در صلح
میمانند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کنایه این واقعه مطلع سازید و چون بنزد من آیید بگوئید عضل
والقاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت با ایشان گفته بود تا دیگران نفهمند چون سعد و اسید بدروازه
قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ناسزا
گفت پس سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود گرفته باشد ان شاء الله بزودی قریش برخواهند گشت
و حضرت ترا محاصره خواهد کرد و با نهایت مذلت و خواری ترا از قلعه بزیر خواهد آورد و گردن خواهد زد
پس برگشتند بخدمت حضرت و گفتند عضل و القاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام
ایشان را که چنین کنند و این برای مصلحتی تورّی فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان حضرت علیه السلام بودند اگر بشنوند گمان کنند
که شاید حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس ابن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان
و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود
اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به روز مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس بحضرت عرض کرد که یا رسول الله

من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش امر میفرمایی که در خدمت تو باشم و ترا یاری
خود یاری کنم میکنم و اگر رخصت میفرمایی میروم و در میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را برهم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند
حضرت فرمود که برو و سعی در اتفاق ایشان برهم زن که نزد من بهتر است گفت مرا رخصت ده یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق
تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی پس اول نزد ابوسفیان رفت و گفت مودت و خیرخواهی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی که من چه مقدار
خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد و تحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما
با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما شمشیر بکشند تا باعث فتح محمد شود بر شما و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنی
نضیر و بنو قینقاع را که از آنها گرفته است بایشان بدهد من مصلحت شما را در این می بینم که نگذارید که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از
سرکردهای ایشان را گرو بگیرید و بفرستید بمکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد که
ما را نصیحت کردی و خیر راهنمایی کردی پس نزد ایشان برگشت و بنزد بنی قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و با ایشان
گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود و شنیده ام که ابوسفیان میگفته است که این یهودان را از قلعه بیرون میآوریم و در برابر
محمد باز میداریم اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ما است و اگر محمد غالب شود اینها پیش مقدمه لشکر ما باید کشته میشوند و ما میگریزیم من مصلحت
نمیدانم که شما داخل لشکر ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان بگرو بگیرید که در قلعه شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند
نروند تا برگردانند بر شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش برگردند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ
خواهد کرد و شما را خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی کردی ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو نگیریم و در بر
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه میفرمود که آنچه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کنم البته واقع
است و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا بر باید دوست تر میدارم از آنکه دروغ بر آنحضرت ببندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ
شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است بدرستی که چون خبر رسید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که بنو قریظه
نزد ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را امداد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنو قریظه
نزد ما فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند چون این خبر با بوسفیان رسید گفت یهود با
ما در مقام مکرند و همین یک باعث برگشتن ایشان این شد و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیه خندق نزول کرده
و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر بتیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان
و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان

طلب

طلب صلح نمود که ثلث میوه مدینه را بایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب با سعد بن عباده انصاری مشورت نمود
سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح بامر خدا است ما را در قبول آن چاره نیست حضرت فرمود که وحیی در این باب نازل نشده است
و لیکن چون قاطبه عرب یکبار شما را تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را
از شما بشکنم تا قوتی در شما بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمیشناختیم ایشان طمع در مال
ما نکردند الحال که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو شرف و عزت یافته ایم اموال خود را بایشان
میدهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز میخواستم
ثبات عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستی که خدا پیغمبرش را وا نمیگذارد و او را یاری خواهد کرد و دین
مرا بر همه دینها غالب خواهد کرد و آنچه وعده داده است پس آنحضرت باقدام جد و اهتمام ایستاده ایشان را بسوی جهاد
اعدا دعوت نمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیا قریش متوجه میدان قتال شدند که از جمله
ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس اسلحه جنگ بر خود آراسته
کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بقتال کردند و گفتند مهیای کارزار باشید که امروز
معلوم میشود که مرد کیست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب نمیدانستند این تدبیر آن فارسی است که با او است
پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و عمرو که شجاعت میان عرب مشهور بود و او را
با هزار سوار برابر میدانستند و او را فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آن را یلیل میگویند در راه شام قافله از
تجار میرفتند که عمرو در میان ایشان بود تا آن موضع رسیدند و در آن موضع قریب بهزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند
اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را ربود و بعوض سپر بر سر دست گرفت و رو بایشان آورد
و همه را گریزانید و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب او را فارس یلیل میگفتند پس او در میدان حرب جولان
کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پیش سر حضرت رسول گریختند و حضرت با ایشان
پس عمر با عبدالرحمن بن عوف گفت که این شیطان را میبینی یعنی عمرو هیچکس از دست او جان نمیبرد بیایید محمد را باو دهیم تا بکشد
و ما بقوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا
وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ
كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ

لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله یسیرا یعنی بدرستی که خدا میداند باز دارندگان را از یاری رسول از
گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیایید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند بکارزار مگر اندکی که بکارزار بیایند در حالتی که بخیلانند بر شما و
نمیخواهند که شما ظفر یابید یا مال در راه خدا صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای ایشان
مانند کسی که غش براو طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس برنجانند شما را بزبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر غنیمت این گروه
ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسانست حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را از نفاق ایشان پروایی نیست
پس عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم گرفته شد از بس ندا کردم در جمع شما که آیا
با من مبارزه میکند و ایستادم در مقامی که شجاع میترسد در مقام قرنی که نترسد و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بسوی
که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتهاست پس حضرت رسول فرمود که کیست که این سگ را دفع کند چون هیچکس جواب نگفت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برجست و گفت من میروم که او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است
حضرت امیر گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا پس عمامه بر سر او بست و بدست مبارک خود ذوالفقار را بدستش
داد و گفت برو بسوی او بشمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پس سر و از جانب راست و از جانب
چپ و از بالای سر و از زیر پا پس حضرت اسدالله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که
مضمونش این است تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو و صاحب نیت درست است و با بصیرت است
در راه حق و راستگویی نجات دهنده هر رستگار است و بدرستی که امید دارم که بزودی برای تو برپا کنم نوحه گرانی که بر جنازه ها میکنند
از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرأت کردی در این مرگ بر قتال من حضرت فرمود
که منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که ~~پدرت~~ پدرت با من یار بود و ندیم دیرینه من بود
و نمیخواهم که تو را بکشم بنیزه خود و جا دهم بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت
فرمود که پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من تو را بکشم
در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو گفت از روی استهزا که هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتی
است که کرده حضرت فرمود که اینها بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در وقتی که بپرده کعبه دست زده بودی میگفتی
که هرکه در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من الحال سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی را
قبول کن گفت بگو یا علی فرمود که اول آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت اینرا
از من دور کن دیگر چه میخواهی فرمود دویم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید امری ثابت
فرموده
شود

شود موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را اگر راست گوید و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت
شر او را از شما خواهند کرد آن بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانه ها خواهند گفت و مردم در
اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا رئیس خود کرده اند حضرت فرمود
که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم چون این را شنید از
اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان نداشتم که احدی از عرب جرأت
کند و این را از من طلبد پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد حضرت سپر را بر گردید
و ضربت آن ملعون سپر را بدو نیم کرد و شمشیر بر سر آنحضرت گذشت و چون ضربت در جنگ رو داد حضرت فرمود
که تو خود را فارس عرب میدانی و این تو را بس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که یاری با خود آورده چون
او بعقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پاهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گرد بلند
شد که مردم ندانستند که کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد
دیدند که حضرت امیرالمؤمنین بر سینه او نشسته و ریشش را بدست گرفته سرش را جدا میکند پس حضرت
سر او را بخدمت حضرت رسول آورد و خون از سر مبارکش جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش
خون میریخت و میگفت منم فرزند عبدالمطلب مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن پس حضرت رسول
فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مدار جنگ بر خدعه و مکر است پس حضرت زبیر را
فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و عمر را فرمود که برود و با ضرار [illegible]
مبارزه کند چون ضرار در برابر عمر پدید آمد تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ای
فرزند صهاک قاعده کیست که در مبارزه تیر بیندازی اگر مردی با شمشیر با [illegible] جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر
تیر بیندازی من یک عدوی را در مکه نمیگذارم مگر آنکه بکشم پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه استوار کرده از
پیش تاخت و چون باو رسید که سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت اینرا از من نگاه دار که
بتو رسیدم و تو را نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قریشی را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون

خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد مؤلف گوید حکایت قصه [illegible] حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایات
دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل کرده‌اند و چون علی بن ابرهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته‌اند که هبیره را
نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته‌اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند
و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد اکثر روایات دیگر مذکور شود بمناسبت ابن بابویه در خصال بسند
معتبر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع
شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را [illegible] با سایر فرزندان عبد المطلب
نکشند برنگردند پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق
و اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و [illegible] پیش از آمدن ایشان خبر آورد
و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندق کند پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور داشتند
و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می‌یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید میکردند و حضرت رسول خدا
ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان را سوگند بقرابت و رحم میداد و اینها باعث طغیان ایشان میشد و قبول
اسلام و برگشتن نمینمودند و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود بود فریاد میکرد مانند شتر مست
و مردم را بمبارزه میطلبید و رجزها میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچ کس اقدام بمبارزه
او نمینمود و هیچ یک را طمع جنگ با او در خاطر نمیگذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی بحرکت می‌آورد و نه بصیرتی در دین
داعی میشد ایشان را بمبارزه آن لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این شمشیر را
بدست من داد و اشاره بذو الفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم زنان مدینه شیون بلند کردند از ترس عمرو بن عبدود
پس خدا او را بدست من کشت و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او نمیشمردند و این ضربت را
بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق سر مبارکش پس قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از
من در آن جنگ بایشان رسید گریختند پس رو باصحاب خود گردانید و فرمود که آیا چنین نبود همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین
و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رضی الله عنهم باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده‌اند
که چون عمرو بن عبدود لعنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که با او
مبارزه کند هیچ کس جواب نگفت و حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که این عمرو است بنشین شاید

دیگری برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت آیا کسی نیست که در برابر من بیاید کجاست آن بهشتی که میگویید که هر که
کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود
که بنشین تا آنکه در مرتبه سیم حضرت مرخص فرمود و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست خود بر
سرش بست و شمشیر خود ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت ابن ابی
الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تمام کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون
حضرت در برابر عمرو ایستاد عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید که نمیخواهم کریمی مثل تو را بکشم و پدر
من و پدر تو دوستی بود نمیخواهم فرزند او را بکشم پس حضرت فرمود ولیکن من میخواهم که تو را بکشم تا برگردی یا مسلمان
میشوی اگر هر گاه این صورت را از دشمن خود میخواندم میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد
و ضربتهای آنحضرت را در بدر و احد بیاد آورد ترسید و میخواست بهانه از تیغ آنحضرت رهایی یابد پس
آن ملعون با آنحضرت در غضب شد و از اسب بزیر آمد و شمشیری حواله آنحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارک
حضرت را مجروح کرد حضرت بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش بدور افتاد و صدای الله اکبر گفت از صدای تکبیر حضرت
دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت آورد فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز
تو را بسنجند با عمل امت من هر آینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند و در روایات معتبره مذکور است که حضرت
فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و ابن ابی الحدید از ابوبکر بن عیاش روایت
کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی‌باشد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شوم‌تر ضربتی نمی‌باشد
یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید و روایت کرده اند که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از آن
نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش
را نکنده اند گفت کشنده او کریمی است و چون شنید که امیر المؤمنین او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته
بود همیشه تا آخر عمر گریه میکردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و [illegible]
و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می‌انداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید و با من
مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق [illegible] رفت و ضربتی بر او زد که او را دو نیم کرد و هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد
که زرهش افتاد و او گریخت پس جابر گفت که بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را و [illegible]
[illegible] از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حذیفه بن الیمان رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم

بعضی از مه

خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد مؤلف گوید حکایت قصه مکر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایات
دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل کرده اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را
نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و ایشان گریختند
و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد اکثر روایات دیگر مذکور شود مناسبت ابن بابویه در خصال بسند

بعضی از هم

معتبر از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع
شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ~~بکشند و مرا نیز بکشند~~ با سایر فرزندان عبدالمطلب
نکشند برنگردند پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب و اسباب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق
و اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و ~~امر کرد که خندق بر دور~~ [illegible] پیش از آمدن ایشان خبر آورد
و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندقی کند پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور گردانیدند
و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید میکردند و حضرت رسول خدا
ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان را سوگند بقرابت و رحم میداد و اینها باعث طغیان ایشان میشد و اول
اسلام و برگشتن مینمودند و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود بود فریاد میکرد مانند شتر مست
و هر دم مرا مبارزه میطلبید و رجزها میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرأت اقدام بر مبارزه
او نمینمود و هیچیک را طمع جنگ او در خاطر نمیگذشت و نه اصلی از صحابه را حمیتی بحرکت می آورد و نه بصیرتی [illegible]
داعی میشد ایشان را بمبارزه آن لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این شمشیر را
بدست من داد و اشاره بذوالفقار نمود و چون داخل معرکه شدم زنان مدینه شیون بلند کردند از ترس که از عمرو بن عبدود
بر من میرسید پس خدا او را بر دست من کشت و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او نمیشمردند و این ضربت را
بر سر من زد و اشاره نمود بفرق سر مبارک پس قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از
من در آن جنگ بایشان رسید گریختند پس رو باصحاب خود گردانید و فرمود که آیا چنین نبود همه گفتند بلی یا امیرالمؤمنین
و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رضی الله عنهم باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند
که چون عمرو بن عبدود لعنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که با او
مبارزه کند هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که این عمرو است بنشین [illegible]

دیگری

دیگری برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت آیا کسی نیست که در برابر من بیاید کجاست آن بهشت شما که میگوئید که هر که
کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود
که بنشین تا آنکه در مرتبه سیم حضرت رخصت داد و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست خود بر
سرش بست و شمشیر خود ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت ابن ابی
الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تمام کل ایمان در برابر کل شرک رفت
و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید که نمیخواهم کسی مثل تو را بکشم
من و پدر تو دوستی بود نمیخواهم فرزند او را بکشم پس حضرت فرمود و لیکن من میخواهم که تو را بکشم [illegible] ابن ابی الحدید
گفته است [illegible] هر گاه این حدیث را از دشمن خود میخوانم میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد
و ضربتهای آنحضرت را در بدر و احد بیاد آورد ترسید و میخواست بای بهانه از تیغ آنحضرت رهائی یابد پس
آن ملعون با آنحضرت در غضب شد و از اسب بزیر آمد و شمشیری حواله آنحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارک [illegible]
حضرت مجروح کرد حضرت برو دوید شمشیری بر گردن او زد که سرش بدور افتاد و الله اکبر گفت از صدای تکبیر حضرت
دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت آورد فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز
ترا بسنجند با عمل امت محمد هر آینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند و در روایات معتبره مذکور است که حضرت
فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و بعضی [illegible] روایت
کرده اند که ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی باشد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شومتر ضربتی نمی باشد
یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید و در روایت کرده اند که عمر گفت یا علی چرا زره او را که زرهی از آن
نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه کنم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و [illegible]
را نکنده اند گفت [illegible] او را کشته است و چون شنید که امیرالمؤمنین او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته
بود همیشه تا آخر گریه میکردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و [illegible] خندق [illegible]
نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید با من
مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و هبیره را ضربتی بر قربوس زین زد
که زرهش افتاد و او گریخت پس جابر گفت [illegible] بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را [illegible]
مخالفان از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت نزد حذیفة بن الیمان رفتیم و گفتیم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم

اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی آیا حدیثی در باب او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیع چه سوال میکنی از علی کی
سوگند میخورم که
آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند از روزی که خدا آنحضرت را
مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفه دیگر بگذارند هر آینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیع گفت
این سخنی است ~~که تاب آن ندارد~~ حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت چرا ای احمق چرا متحمل نمیتوان شد کجا بودند ابوبکر
و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن عبدود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزه او بغیر از علی که بیرون رفت بمیدان
و خدا عمرو را بدست او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در دست اوست که اجر آن عظیم تر است از اعمال امت محمد تا روز قیامت
و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این آیه را چنین میخواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله
قویا عزیزا یعنی خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را بسبب علی و خدا قوی و توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است
که عمر در برابر ضرار رفت و گریخت پس ضرار سر نیزه را با او رسانید و برداشت و گفت این نعمتی است که باید شکر این را
بجا آوری در خاطر نگهدار ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش ظفر یابم غالب شوم نکشم ایشان را گفته است
مثل این واقعه از ضرار نسبت بعمر واقع شده در جنگ احد و هر دو را واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است و قطب الدین
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن
علیه السلام داد و گفت این را بمادر خود بده که بشوید چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه (از خون او) مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر
گفت که مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را امام حسن گفت بلی او شسته است گفت پس این نقطه خون چیست حضرت امیر
فرمود که از ذوالفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه طاهره تو را از خون این
نجس نشسته است ذوالفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد و گفت بلی مرا شسته است و لیکن چون تو کشته بمن کسی را که ملائکه او را
از عمرو دشمن دارند پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او با شما بگذارم و بهره من از خون او اینست پس هرگاه که
مرا از نیام میکشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات میفرستند مؤلف گوید که بعید نیست که حضرت امام حسن باعتبار رتبه
امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام برساند ~~[illegible]~~ و بعد از آنکه جمعی از مورخان عامه نقل
کرده اند است که چون عمرو کشته شد و خبر قتل او با بوسفیان رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب
راوندی روایت کرده اند که پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان

بسیار تنگ شد از سرما و گرسنگی زیرا که در آن ایام از حضرت معجزات بظهور آمد از برکت طعام و غیر آن چنانچه در ابواب معجزات
گذشت و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها پاره نانی برای حضرت آورد حضرت
فرمود که ای فاطمه این نان از کجا است ~~گفت~~ فاطمه گفت من قرص نانی برای امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما پخته بودم
بعضی از آن را برای تو آوردم حضرت فرمود که این اول طعامیست که پدرت بعد از سه روز به او میخورد و سه روز بود که حضرت
چیزی تناول نفرموده بود و قطب راوندی روایت کرده است که چون در سال خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که در میان
مردم ندا کرد که بیایید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف
جامه میریخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت محاصره قریش بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب
گفت که ای یهودی قوم تو کجایند ابن اخطب بنزد بنی قریظه آمد و گفت وای بر شما بیرون آیید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید
در قلعه نشسته اند نه با محمد بوده اند نه با قریش کعب گفت ما بیرون نمی آییم تا قریش ده نفر از اشراف خود را با ما بدهند که ما در قلعه خود نگاه
داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمانی که بسته ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش برگردند و ما
در خانهای خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند و اگر بیرون نیاییم شاید محمد بما رحم
و پیمان ما را برگرداند ابن اخطب گفت طمع باطلی کرده و هرگز قریش این کار نمیکنند و محمد نیز عهد شما را بر نگرداند اکنون نه
با محمد بوده اند نه با قریش کعب گفت این از شومی تدبیر تو است تو با قریش بودی از میان ما بیرون رفتی و ما را در میان دیار خود گذاشتی
که محمد هر چه خواهد با ما بکند ابن اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میگردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو در قلعه
برگردم که آنچه بر سر تو می آید بر سر من نیز بیاید کعب گفت سخن همانست که گفتم اگر قریش ده نفر را گرو بدهند بیرون می آییم والا
بیرون نمی آییم پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشان را بقریش رسانید چون ابوسفیان حرف کعب را شنید گفت والله که
این اول مکر است نعیم بن مسعود راست میگفت ما را احتیاجی نیست بیاری برادران میمون و خوک پس چون محاصره بر مسلمانان
شدید شد از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خایف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا گشودند

و مسلمانان را تخویف مینمودند چنانچه حق تعالی فرموده است و گروهی از اصحاب حضرت نماندند که منافق شده بودند که از ایشان و حضرت
پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود که با ما مکر خواهند
کرد از جانب پایین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد چون قریش آمدند و یهود پیمان
را شکستند منافقان گفتند خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب و گروهی از ایشان خانه‌ها در اطراف مدینه داشتند پس
گفتند یا رسول الله ما را رخصت ده که بخانه‌های خود رویم زیرا که خانه‌های ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت
بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیایید که بگریزیم و برویم بسوی بادیه با اعراب بادیه پناه بریم زیرا که وعده‌های محمد همه باطل
و حضرت رسول جمعی از صحابه را امر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در تمام شب دور لشکر
میگردید و حراست ایشان مینمود و اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله مینمود و از خندق جلو عبور مینمود و نزدیک
قریش میرفت که ایشان را امید نبود و پروا نمیکرد و در ~~اکثر شب مشغول نماز بود~~ تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون
صبح میشد بجای خود بر میگشت و مسجد امیر المؤمنین در آنجا موقف او بود که میرود و میدانند در آنجا نماز میکند و آن مسجد بقدر یک تیر
پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقیق پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود
بسوی مسجد فتح بالا رفت در آن کوهیست که امروز مسجد فتح در آنجاست و ~~گفت~~ دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال
برداشت و وعده خود را از خدا طلب کرد و گفت یَا صَرِیخَ الْمَکْرُوبِینَ وَ یَا مُجِیبَ الْمُضْطَرِّینَ وَ یَا کَاشِفَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ
أَنْتَ مَوْلَایَ وَ وَلِیِّی وَ وَلِیُّ آبَائِیَ الْأَوَّلِینَ اکْشِفْ عَنَّا غَمَّنَا وَ هَمَّنَا وَ کَرْبَنَا وَ اکْشِفْ عَنَّا کَرْبَ هٰؤُلَاءِ
الْقَوْمِ بِقُوَّتِکَ وَ حَوْلِکَ وَ قُدْرَتِکَ پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا
مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزانند پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه‌های مشرکان را کند
و ایشان عازم گریختن شدند چون جبرئیل این خبر را بآنحضرت داد حضرت رسول حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود
و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید در مرتبه سیم گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا میخوانم و مرا جواب نمیگویی
گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از ترس و سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش را برای من بیاور
و کاری مکن تا نزد من بیایی بدرستی که خدا مرا خبر داد که باد فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن‌اند حذیفه گفت که
من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم باعجاز حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمام هستم چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه
بزرگی دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته‌اند که گاه خاموش میشود و گاه روشن میشود چون نیک نگریستم خیمه

ابو

ابو سفیان لعین بود و آن ملعون بر روی آتش ایستاده بود و خصیه‌های خود را آویخته بود و از سرما میلرزید و میگفت ای
گروه قریش اگر با ما جنگ میکنید ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد
پس گفت هر یک از هم نشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در میان عمرو عاص و معویه بودم
مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت معویه برای آن مبادرت
کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی پس ابو سفیان بر شترش سوار شد و پای شترش بسته بود اگر نه فرموده حضرت بود که کاری مکن تا
برگردی هر آینه می‌توانستم که آن ملعون را بکشم پس ابو سفیان با خالد بن ولید گفت که ای ابو سلیمان میباید من یا تو برای محافظت
ضعیفان بایستیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت مکنید سخن حضرت
را نشنیدند و تا طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند و کلینی بسند حسن روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقع است در جنگ احزاب در شب تار بسیار
سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر قریش را از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچکس برنخواست پس حضرت

حضرت رسول الله

صادق علیه السلام دست خود را حرکت داد و فرمود که مردم چه میخواستند بهتر از بهشت چیزی هست پس فرمود که کیست این که در اینجا خوابیده
است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب صدای مرا میشنوی و جواب نمیگویی نزدیک من بیا حذیفه برخواست
و بانحضرت رسید گفت که بفدای تو شوم سرما و بدحالی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر
ایشان را برای من بیاور چون حذیفه روانه شد حضرت گفت اللّٰهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمِینِهِ
وَ عَنْ شِمَالِهِ حَتّٰی تَرُدَّهُ و حضرت رسول فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا نزد من آیی پس حذیفه شمشیر و
کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق که
و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا ایستاد و حق تعالی را ندا کرد که ای

در آن حالت

فریادرس هر گروهان و ای اجابت کننده مضطران بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می‌بینی حال من و حال اصحاب مرا پس جبرئیل نازل شد
و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مستجاب کرد و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بزانو نشست و دستها را
گشود و آب از دیده‌ها روان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد

از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود حذیفه گفت که چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا
رسید و بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان را باد رفت و خیمهای ایشان را افکند و نیزهای ایشان را
بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزها را میشنیدیم که بر سپرهای ایشان
میخورد پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت
ایها الناس شما باحتیاط این ساحر کذاب نزد آمده اید و امسال سال اقامت نیست چهارپایان همه هلاک شدند
او از دست شما بدر نمی رود اگر امسال نباشد سال دیگر پس هر کس نام همنشین خود را سؤال کند پس حذیفه مبادرت بسؤال کرد
واز دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو حذیفه گفت که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید
و سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابوسفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بار کنید و طلحه ازدی
گفت محمد بلای متوجه ما کرده است برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که زود بار کنید و عیینة بن حصن و حارث
بن عوف مزنی و اقرع بن حابس هم چنین کردند و هر یک قوم خود را امر کردند بگریختن و حالی شبیه بقیامت باهوال قیامت
ایشان را عارض شد پس حذیفه برگشت و واقعه را بخدمت حضرت عرض کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد
از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنان شد و علی بن ابراهیم
و دیگران روایت کرده اند که در غزوه خندق حیان بن قیس بن عرقه تیری بجانب سعد بن معاذ رضی الله عنه انداخت و رگ اکحل او را
قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد گفت خدا روی تو را در آتش غرق گرداند و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار
ضعیف شد دست بر آن رگ گذاشت خود را گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار
برای جنگ ایشان که مرا بر هیچکس دوست تر نمیدارم از مجاهده با گروهی که با خدا و رسول محاربه کنند و اگر جنگ قریش بحضرت
منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا میران تا دیده مرا بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس چون
ایستاد و دستش را در برگرفت و حضرت در مسجد خیمه برای او بر پا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او مینمود پس حق تعالی این
آیات فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا ای گروهی که ایمان آورده اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون
آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید آنها را یعنی ملائکه و خدا آنچه شما میکنید بیناست
اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا

و آن تیر بدست حق پرستش آمد

در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیدها در حدقها از ترس و بیم و رسید دلها
بحنجرها از خوف و گمان بردید بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا آنجا امتحان کرده شدند مومنان
و متزلزل شدند تزلزل سخت و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده نداد
ما را خدا و رسول او مگر وعده بفریب و دروغ واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن
فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا ولو دخلت
علیهم من اقطارها ~~ثم سئلوا الفتنة لآتوها وما تلبثوا بها الا یسیرا~~ و یاد آور آن وقت را که گفتند
گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس بازگردید بخانهای خود و طلب رخصت
میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستی که خانهای ما در مدینه خالیست و استحکامی ندارد یا در کنار شهر
و نزدیک بدشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را علی بن ابراهیم روایت کرده است که
ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان میترسیم ولو دخلت علیهم من اقطارها ثم
سئلوا الفتنة لآتوها وما تلبثوا بها الا یسیرا اگر در آیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه یکبار
و از منافقان طلب کنند که کافر شوند هر آینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار گردند
و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاده که ~~بعد از این مذکور خواهد شد~~ قبل از این بعضی از آنها مذکور شد
پس ارشاد فرمود که من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما
بدلوا تبدیلا از مومنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن از ثبات بر قتال و موافقت
رضای خدا در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بعهد نذر خود و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند
و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی بسندهای معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات الله علیهما منقول است
که این آیه در شان حمزه و جعفر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم نازل شد و آنکه قضای نحب و شد یعنی اجلش رسید
و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشد امیرالمؤمنین است پس فرمود که ورد الله الذین کفروا بغیظهم
وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی و رد کرد و برگردانید خدا از مدینه آنان
را که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد خدا مؤمنان را جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب
عمرو و دیگران را بدانکه از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود و مشهور آنست که جنگ در ماه شوال شد
و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت گفته اند والله تعالی یعلم

علی بن ابراهیم گفته که خدا این آیه را چنین فرستاده

باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ رضی الله عنه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود
و حضرت فاطمه صلوات الله علیها برای آنحضرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست که غسل
کند و هنوز علم نصرت شیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامه سفیدی
بر سر بسته و قطیفه بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل به در و یاقوت و آثار غبار بر اطراف عمامه ظاهر
بود پس حضرت برخاست و غبار را از او پاک میفرمود جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه از خود
گشوده و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشان را زجر میکردیم و میراندیم
تا بروحا رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم بحمراء الاسد رسانیدیم و بدرستیکه پروردگار تو امر میکند ترا
که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعه ایشان را متزلزل میگردانم و بروایت طبرسی ایشان را
میکوبم چنانچه تخم را بر سنگ بکوبند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید از او
پرسید که چیست خبر ای حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند که احدی
نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست جبرئیل است پس فرمود که علی را طلبیدند چون
حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان
ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علم بزرگ را برداشت و در پیش
~~ایشان روان شد~~ روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد از امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول امیر المؤمنین را فرستاد با رایت سیاه
که آنرا عقاب میگفتند و با لوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول
از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت سلاح را مگذار که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء
الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه میرویم که قلعههای ایشان را با ایشان
بلرزانیم تا شما با ملحق شوید پس حضرت علم را با امیر المؤمنین داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود
اندکی توقف نمود و با ایشان ملحق شد و در راه بهر که میرسید میپرسید که آن سواره از شما گذشت
میگفتند که دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل علیه السلام در آن روز بصورت دحیه ظاهر شده بود

و بر اسب خود قطیفه سرخی (ارغوانی) انداخته بود پس چون عساکر منصوره حضرت بقلعه بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد
که ای جماعت ابو لبابه بن عبد المنذر تو کجایی حضرت رسول ابو لبابه را گفت که ترا میطلبند برو و سخن نیکو چون
ابو لبابه بنزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما امروز طاقت جنگ این لشکر نداریم که از عقب تو میآیند و قصه
ابو لبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حیی بن
اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه
مشرف شد و مسلمانان را دشنام میداد و ناسزا بحضرت سید انبیا میگفت و حضرت جواب او نمیگفت تا آنکه
حضرت نزدیک شد و بر دراز گوشی سوار شده بود پس امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت دانست که برای این میگوید که مبادا حرف ناخوشی از ایشان بگوش آنحضرت برسد
پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل میگرداند و آنچه میگویند نخواهند گفت و چون حضرت بنزدیک
قلعه ایشان رسید فرمود که ای برادران میمون و خوک و ای عبادت کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید ما بساحت
هر گروهی که نازل شویم برای انتقام بد روزگاریست او را ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت والله ای ابو القاسم تو
هرگز جاهل و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق علیه السلام گفت که چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا از دستش ردا
از دوشش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست
مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا بمعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و لشکر حضرت آنجا فرود آمدند
و سه روز ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد و بعد از
سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و بحضرت عرض کرد که یا محمد با ما میدهی آنچه برادران ما بنو نضیر دادی که ما را امان بدهی که
خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمیشود مگر آنکه بحکم من فرود آیید
که آنچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر ایشان سخت شد
و بحکم حضرت فرود آمدند حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس قبیله اوس
بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان و دوستان مایند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد میکردند در
جمیع مواطن و تو برای عبد الله بن ابی هفتصد زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن ابی نیستیم چون
بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما را حکم گردانم و بحکم او راضی شوید گفتند بلی آن مرد کیست

فرمود که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کردند و برداشتند و آوردند و قبیله اوس بر دور محفه او جمع شدند
و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در باب هم سوگندان و دوستان و یاوران خود در بسیار مواطنی ایشان ما را یاری کرده‌اند
چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت وقت آنست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت کنندگان پس اوس را زیاد بر
آوردند که واقع ماه و اسه که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت شدند
سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود آیا بحکم من راضی هستید گفتند بلی و الله راضی هستیم بحکم تو و امید احسان و نیکویی و حسن
رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم که بکنم راضی هستید گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت
شد و گفت چه میفرمایی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق
ایشان بکنی سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم و اموال ایشان را
در میان مهاجران و انصار قسمت نمایی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده
بود پس جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بموافق استدعایی که خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش
بارواح انبیا و اوصیا و بنده الله ملحق گردید پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس گردانیدند و فرمود
که گودالی در بقیع کندند و یک یک را بیرون می‌آوردند و گردن میزدند و در آن گودالها می‌افکندند پس حیی بن اخطب با کعب
بن اسید گفت که ایشان را کجا توجه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه میشود تو را نمیدانی که اینها را میکشند مگر نمی‌بینی
که این مرد که ایشان را بیرون میبرد و هر که بیرون میرود بر نمیگردد در هر حال باد تو بر صبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن اسید را بیرون
بردند دستها را در گردن بسته و او مردی نمایان خوش رویی بود چون حضرت بر او نظر کرد فرمود که آیا تو را نفع نبخشید
وصیت ابن حواش آن عالم زیرکی که از شام آمده بود و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنگدستی
و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میگردد در محل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا میکند بنان خشک
و چند دانه خرما و بر دراز گوش برهنه سوار میشود و در دیده‌هایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت است
و شمشیر بر دوش میگذارد و هر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بجمیعتهای زمین میرسد کعب گفت چنین بود ای
محمد و اگر نه آن بود که یهودان میگفتند که من برای کشته شدن جزع کرده‌ام هر آینه بتو ایمان می‌آوردم و تصدیق تو میکردم
ولیکن من بر دین یهود زنده‌ام و بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند پس حیی بن اخطب را آوردند
حضرت با او گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بخود آن ملعون گفت بخدا سوگند که ملامت نمیکنیم خود را در

و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشان را مخصوص مهاجران گردانید

عداوت

عداوت تو بهر جا که حرکت توان کردم و هر جهدی که توانستم بعمل آوردم ولیکن هر که را خدا یاری نکند او مغلوب و مخذول است
پس او را پیش آوردند و بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود
این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را بنزد امیر المؤمنین باز داشتند که گردن بزند گفت که بزنی
بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشان را میکشند و بدان مردم نیکان ایشان را میکشند پس وای بر کسی
که نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که ارذال و کفار او را بکشند گفت راست گفتی چون مرا بکشی جامه
مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم گفت مرا پوشیده داشتی خدا تو را پوشیده دارد
و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد و در میان کشتگان او با جامه‌ها ماند و موافق روایت شیخ مفید همه بنی قریظه را آنحضرت
بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را آنحضرت بقتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کردند و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا خنک بود ایشان را گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن
سه روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو میدادند و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی
این آیات را در این قضیه فرستاد وَأَنزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ
الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرًا یعنی و خدا فرود آورد آنان را که معاونت کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعه‌های ایشان
و افکند در دلهای ایشان ترسی از پیغمبر و لشکر او چنانکه گروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکنید بعضی دیگر را و بمیراث
و میراث داد بشما زمین ایشان و خانه‌های ایشان و مالهای ایشان را و خدا بر همه چیز توانا است و در قرب
الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بنی قریظه فرمود که برای
تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهارهای ایشان را ببینند پس هر که موی درشت بر زهارش روییده بود او را میکشتند
و هر که نروییده بود او را با اطفال ملحق کرده بنده میگرفتند شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از اسیرهای ایشان را
با سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و گویند که از زنان ایشان عمره دختر خنافه را حضرت
خود برداشت و بعضی ریحانه گفته‌اند و ابن بابویه رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون خبر
وفات سعد بن معاذ رضی الله عنه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت برخاست با صحابه و بخانه سعد آمد و فرمود
که او را غسل بدهند و خود بر عضاده در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت از عقب

وَأَرْضًا لَّمْ تَطَئُوهَا

و زمینی را که هنوز طی نکرده‌اید آن را و بتصرف شما در نیامده است یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شده ... رسول خدا

جنازه آن قدوه سعد بی کفش و ردا بهیئت اصحاب مصیبت روان شد و گاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاه
جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت
بر او چید و میفرمود که سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و ~~ما بین خشتها~~ فرجهای ما بین خشتها را پر میکرد پس چون
فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از هم
می پاشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که کند محکم بکند پس مادر سعد آواز برآورد که ای سعد گوارا
باد تو را بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستی که سعد را فشاری
در قبر رسید پس حضرت رسول برگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند
کردی که در جنازهای دیگر نمیکردی فرمود که اما بی کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم که ملائکه در جنازه او
بی کفش و ردا میروند من نیز بایشان تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را میگرفتم و گاهی جانب چپ
را پس دست من در دست جبرئیل بود هر جا را که او میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست
خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشاری باو رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل خود کج خلق بود باین سبب
فشار قبر باو رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزید
از مردن سعد بن معاذ حضرت فرمود که تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه طرقی
رحمه الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سعد بن
معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بچه عمل مستحق
این شد که بر او نماز کنید گفت بآنکه مداومت میکرد بر خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره
و پیاده و در هر حالی در رفتن و برگشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بعد از فوت سعد بن معاذ گفت ای بندگان خدا این سعد از نیکان بندگان خدا است اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان
خود و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد
برحمت ایزدی واصل شد بعد از آنکه سینه اش از اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد بحقیقی
که مانند استخوانی بودی بند شده در گلوی کافران اگر میماندی نمیگذاشتی که گوساله ابوبکر را در مدینه که بیضه اسلام است
بگذارند نصب کنند بخلافت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنی قریظه را محاصره نمود

جبرئیل

حکم

نمیگذاشتیم

ایشان

ایشان گفتند یا محمد ابو لبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشوره بکنیم پس حضرت گفت ای ابو لبابه برو نزد حلفا و موالی خود
چون نزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال نزد او آمدند و گریستند و ابو لبابه رقت کرد برای ایشان
پس گفتند ای ابو لبابه چه مصلحت می بینی آیا بحکم حضرت از قلعه پایین بیاییم گفت بیایید و اشاره بگلوی خود کرد که کشته
خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بزیر آمد بخدمت حضرت
نیامد و بمسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آنرا استوانه توبه
میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اگر نزد ما می آمد
ما از برای او طلب آمرزش از خدا میکردیم و چون خود بدرگاه خدا رفته است خدا اولی است باو پس ابو لبابه روزها روزه
میداشت و شب بقدر سد رمق افطار میکرد و دخترش شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را
میگشود چون حضرت برگشت شبی در حجره ام سلمه بود که توبه او را خدا فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا توبه ابو لبابه
را قبول کرد ام سلمه گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش را از حجره بیرون
کرد و گفت ای ابو لبابه تو را بشارت باد که خداوند بخشنده توبه تو را قبول کرد ابو لبابه گفت الحمد لله پس مسلمانان
برجستند که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله نمیگذارم تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود ریسمان مرا بگشاید
پس حضرت تشریف آورد و فرمود که ای ابو لبابه خدا چنان توبه تو را قبول کرده است که گویا الحال از مادر
متولد شده پس ابو لبابه گفت آیا همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را تصدق کنم
فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت یک ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق تعالی فرستاد که وَآخَرُونَ
اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
و قوم دیگر که اعتراف کردند بگناهان خود خلط کردند عمل شایسته را بعمل دیگر بد و ناروا شاید خدا توبه ایشانرا قبول کند
بدرستی که خدا آمرزنده مهربانست بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک گردانی ایشانرا از گناهان و زیاده گردانی
حسنات ایشانرا یا پاکیزه گردانی نفس ایشانرا بآن صدقه و دعا کن برای ایشان که دعای تو آرامیست برای

ایشان و خدا شنوا و داناست آیا نمیدانند که خدا قبول میکند توبه را از بندگان خود و میگیرد یعنی قبول میکند صدقات
ایشان را و نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربانست

باب سی و هفتم

در بیان غزوات و وقایعی که در ما بین غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع شده است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق نیز مینامند ~~علی بن ابراهیم~~ شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که
قبیله بنی المصطلق بر سر یک چاهی منزل داشتند که آن را مریسیع میگفتند و سرکرده ایشان حارث بن ضرار بود پس او قوم خود را با گروه
دیگر جمع کرد که بجنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت
بود و جمعی از منافقان مانند عبدالله بن ابی و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت عایشه را در آن سفر با خود
برد و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال ششم گفته اند و چون خبر توجه حضرت بایشان رسید لشکر
عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر
یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که عسکر آنحضرت بیکدفعه حمله آوردند بر ایشان و ده نفر ایشان را کشتند و یکی از مسلمانان
عبدالمطلب در آن روز بدست ... شهید شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مالک و پسر او را بقتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد
و دویست خانه آباده ایشان را از زنان و فرزندان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار
گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خمس و جویریه دختر حارث بن
ابی ضرار را امیرالمؤمنین علیه السلام کنیز کرد و بخدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان
شدن بقیه قوم بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر من زن کریمه است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند
حضرت فرمود که برو و او را مخیر گردان هرچه او اختیار کند ما آن عمل میکنیم گفت احسان کردی پس نزد دختر خود آمد
و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را دشنام داد و برگشت
و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد و جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم میگفت که لشکری
بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم آنقدر از مردم و اسب و سلاح بنظرم آمد که وصف نمیتوانم کرد
از بسیاری چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم که مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده بودم دانستم که آن رعبی بود که
خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن حضرت بسه شب در خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد
و چون نزدیک من رسید بدامن من فرود آمد من خواب را بکسی نقل نکردم و چون اسیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم

پس از خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت در آغوش من در آمد و چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این
این قبیله را الحال مصاهرت نسبت بآنجناب بهم رسانیدند آنچه از زنان قبیله ایشان بغنیمت گرفته بودند که قریب بصد خانه
میشدند همه را آزاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود مثل او و شعار مسلمانان در آن جنگ این کلمه بود یا منصور
امت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقان در غزوه بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد
و سببش آن بود که بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم بود در آنجا و انس بن سیار که هم سوگند انصار
بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای ایشان بهم برخورد و بیکدیگر پیچید سیار گفت دلو من و جهجاه گفت
دلو من پس جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک
شد که فتنه عظیم برپا شود چون عبدالله بن ابی این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند چنین واقعه رو داده است آن ملعون بسیار
غضبناک شد و گفت من نمیخواستم باین سفر بیایم الحال ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده باشم تا چنین واقعه را بشنوم
و منع ایشان نکرد که این کرد پس رو باصحاب خود کرد و گفت این ثمره افعال شماست ایشان را در خانهای خود فرود آوردید و مال خود
با ایشان مواسات کردید و ایشان را بجان خود نگاهداری کردید و سینهها را برای ایشان سپر کردید تا آنکه زنان شما بیوه شدند
و اطفال شما یتیم شدند اگر ایشان را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ذلیل
تر را بدر خواهد کرد و زید بن ارقم در میان ایشان بود …
که نابود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زیر درخت نشسته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خدمت آنحضرت بودند پس زید
آمد و سخن ابن ابی را بآنحضرت نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت والله که غلط نشنیدم حضرت فرمود که شاید
بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گویی گفت نه والله چنین نیست فرمود که شاید بر تو شبه شده باشد و
باین سبب بر او گمان بد بری گفت نه بخدا سوگند چنین نیست پس حضرت شقران مولای خود را فرمود که بر شتر من جهاز ببندد و سوار شد
چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند این وقت سوار شدن حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت
روان شدند و سعد بن عباده خود را بآنحضرت رسانید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که
و علیکم السلام سعد گفت هرگز در مثل این وقت بار نکردی حضرت فرمود که مگر نشنیدهای آن سخن را که صاحب شما گفته است گفتند ما
غیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که چون بمدینه برگردد عزیزتر ذلیلتر را بیرون کند سعد گفت عزیزتر تویی و اصحاب تو

و ذلیل تر اوست و اصحاب او پس حضرت در تمام آن روز راه میرفت و کسی جرأت نمیکرد که با آنحضرت سخن بگوید و قبیلهٔ خزرج چون
شدت غضب آنحضرت را مشاهده کردند با عبدالله معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند پس آن منافق ملعون سوگندها یاد
کرد که من هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر تو را از آنحضرت طلب نمائیم سر را پیچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام
شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر بقدر نماز صبح و روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود
آمدند همه بخواب رفتند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید دروغ میگوید
و بار دیگر بر زبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را پذیرفت قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن
ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبدالله که بزرگ ماست چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت حضرت بود
و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم بر عبدالله بن ابی اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض
میگردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی آنحضرت چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از
جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود که ای پسر قول تو راست بود و آنچه در خاطر داشتی
بودی و حق تعالی آیات بتصدیق قول تو فرستاده است چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقان را برایشان خواند
که مشتمل بر اقوال آن منافق ملعون و جواب گفتهای او و تکذیب و تأنیب سایر منافقانست پس خدا عبدالله بن ابی را رسوا کرد
و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که آنحضرت یکشب یا روز و یکشب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد
و مردم از ماندگی همه بخواب افتادند و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه
فرو نشیند پس عبیدالله پسر عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله اگر برکشتن پدر من عازم شده پس مرا امر نما
که سرش را بخدمت تو بیاورم بآنکه قبیلهٔ اوس و خزرج میدانند که فرزندی نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که
دیگری را امر نمائی که او را بکشد و من نتوانم کشندهٔ پدر خود را ببینم و بیتاب شوم و مؤمنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را
نمیکشیم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ماست و همه عداوت را با ما ظاهر و هویدا نمیکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان نزد ایشان رفتند و گفتند وای بر شما رسوا شدید بیایید نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
تا از برای شما استغفار کند پس سر پیچیدند و امتناع نمودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ
رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این سفر حضرت بر کنار
فرود آمد نزدیک بقیع که آنرا نقعا میگفتند و باد عظیمی وزید که متأذی شدند و در آن شب ناقهٔ حضرت ناپیدا شد آنحضرت

فرمود

فرمود که سبب این باد آنست که منافق عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند که بود گفت رفاعه است پس مردی از منافقان
که همراه بود گفت چگونه دعوای دانستن غیب میکند و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد بقول
آن منافق و مکان ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم ولیکن خدا بسوی من وحی میفرستد
و الحال حق تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی پیچیده است چون
بآن موضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند
و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه آمدند و عبدالله بن ابی خواست
که داخل مدینه شود عبدالله پسر او آمد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت
بدهد و امروز خواهی دانست که عزیزتر کیست و ذلیل تر کیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد
حضرت نزد پسرش فرستاد که بگذار پدرت را که داخل شود گفت الحال که حضرت فرموده است امر از او
بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون عبدالله بن ابی مرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای پسر او بجنازهٔ او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شده
بجنازهٔ این منافق و حال آنکه خدا ترا نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی حضرت جواب او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت
فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز بر او من گفتم که خداوندا شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را داخل
جهنم گردان حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که نمیخواست اظهار کند اظهار کرد

فصل دویم

در بیان قصهٔ محنت گفتن نسبت بعایشه است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بهر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنی که قرعه بیرون می آمد او را با خود میبرد و در غزوهٔ
بنی المصطلق قرعه بنام عایشه بیرون آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عایشه بقضای
حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینهٔ خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت
گسیخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را بگمان آنکه
او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد بگمان آنکه بزودی بطلب او خواهند آمد و در آنجا
خوابش برد و او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت

پس ستر هودج را خوابانید و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامی
که برای قیلوله فرود آمده بودند پس عبد الله بن ابی سلول و دیگر از منافقان گمانهای ناسزا بردند و حرفها و سخنان ناروا گفتند
و چون عایشه بمدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطفی یافت چون از مرض شفا یافت از حضرت مرخص شد و بدیدن پدر
و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی حضرت را دانست و بخانه برگشت و از آن
شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامة بن زید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و با ایشان
مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حق او میگویند اسامه چون میدانست که حضرت را محبتی نسبت باو هست از جهت جمال
و صغر سن گفت یا رسول الله زن تو است و از و بدی معلوم نیست و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است
اگر از او کراهت بهم رسانیده او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید او گواهی
به برائت او داد و در این حال حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاد و برای رفع این منقصه از آنحضرت آیات دال بر برائت
عایشه از آنچه باو نسبت داده بودند و بر لکه منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند
و بدون ثبوت شرعی حکم بزنای کسی نکنند و علی بن ابرهیم در تفسیر این آیات گفته است که عامه میگویند که این آیات در حق
عایشه و نسبتی که باو دادند در غزوه بنی المصطلق نازل شد و شیعه میگویند که این آیات برای تکذیب و مذمت و تأدیب
عایشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داد بماریه قبطیه مادر ابرهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی **فصل سیم** در بیان سایر وقایع است علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده
بدر صغری میرفت از نزدیک محال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلح کرده بود پس صحابه گفتند یا
رسول الله اینک بنی ضمره نزدیکند با و میترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند باید اول ابتدا
بجنگ ایشان کنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان [illegible] صلح اند میکنند
و [illegible] از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیله از کنانه بودند نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره
هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شده بود و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت پس اشجع آمدند بسوی بلاد بنی ضمره
و چون خبر بحضرت رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیای جنگ ایشان شد پس حق تعالی این آیات فرستاد فَإِن تَوَلَّوا
فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ
وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَن يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ
عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا یعنی

پس

پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان
دوستی و یاوری مگر آنان که بپیوندند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال
آنکه تنگ بود سینهای ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هر آینه مسلط ساختی ایشان را
بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و اسلام
پس ننهاده خدا برای شما بر ایشان راهی و علی بن ابرهیم گفته است که محال اشجع محل بیضا و حل و مستباح بود و نزدیک
بودند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بسوی ایشان لشکر فرستد و با ایشان قتال کند
و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود در این
اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رخیله آمده اند و در دره سلع نزول
کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و امر فرمود که برو با
چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که
برای چه آمده اید پس مسعود بن رخیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت آمده ایم که با محمد صلح کنیم و ازو
امان طلبیم پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که جنگ ایشان [illegible]
آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزیست
هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود پس خود بنزد ایشان رفت و فرمود که ای گروه اشجع برای چه کار آمده اید
گفتند خانه ما بتو نزدیکست و در قوم ما گروهی نیست که عددشان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو میترسیم که خانه
ما بتو نزدیکست و از جنگ قوم خود میترسیم چون عدد ما قلیل است و باین سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس
ایشان را قبول فرمود و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و بدیار خود برگشتند پس خدا این آیات
را در باب صلح ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بنکاح خود درآورد
و گفته اند که حج در این سال واجب شد و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عکاشة بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته
بمدینه آوردند و در این سال ابو عبیدة بن جراح را با چهل نفر بقصه فرستاد که ایشان را [illegible] گریختند و یک نفر
ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و در این سال زید [illegible] بنی سلیم بود و انعام

واسیران بسیار آوردند و باز در این سال زید را بعیص فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه
و ایشان گریختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این سال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را فرستاد بر سر بنی عبدالله بن سعد از
اهل فدک چون خبر بآنحضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را و در این سال عبدالرحمن بن عوف را در ماه شعبان
بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس آنها مسلمان شدند و عبدالرحمن تماضر دختر
اصبغ را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد و در این سال غزوه عرنیان شد و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه بخدمت
حضرت آمدند و مسلمان شدند پس گفتند که هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشان را بصحرا نزد شتران خود فرستاد
که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت یافتند راعی حضرت را کشتند و دست و پایش را بریدند
و خار در دیده و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد
که ایشان را گرفته آوردند و فرمود که دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند و شتران را بر گردانیدند بغیر از یک
شتر که کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد که خداوندا چنان کن که راه گم کنند پس دعای حضرت مستجاب شد و ایشان
گرفتار شدند و در این سال اموال ابی العاص بن الربیع را گرفتند ~~بخدمت حضرت~~ و او بتجارت میرفت که بشام و خود گریخت و اموال او
را بخدمت حضرت آوردند و قسمت کرد پس ابوالعاص آمد و پناه بزینب زوجه خود آورد پس حضرت آن لشکر را طلبید و فرمود
که میدانید که ابوالعاص چه داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و
اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند که مانع نشد مرا از اسلام مگر آنکه گمان کنید که برای آن مسلمان شدم که مالهای
مردم را ببرم پس شهادتین گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال حضرت نماز استسقا کرد و باران آمد و معجزات آنحضرت
در آن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبدالله بن عتیک سلام بن ابی الحقیق را
کشت چنانچه گذشت و ابن بابویه گفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بسر گروهی از هوازن فرستاد
و آنها در کمین ایشان نشستند و بیخبر بسر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که
در این سال حضرت بجنگ غابه رفت

باب سی و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان

ابن شهرآشوب گفته است که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت
کرده است که از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی که انا فتحنا لک فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول
این سوره و این فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را [illegible] در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف
کند

عمل حضرت

ط

کند و با قوم خود سر بتراشد پس اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیده ام و امر کرد ایشان را ببیرون رفتن پس چون بیرون
رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق هفتاد شتر نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت
و اشعار کرد یعنی یکطرف کوهان آنها را شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه از مسجد شجره
بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید
خالد بن ولید لعین را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند که در کمین حضرت باشند و هر جا که فرصت یابد
بر لشکر حضرت بتازد و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان
گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز
خود نمیکردند و لیکن نماز دیگر دارند که آنرا دوست تر میدارند از دیدهای خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت
می آوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة تا آخر آیات
و نماز عصر را بآن نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود
و آن متصل بحرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و میگفتند که محمد
و اصحابش طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بدیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ
کردند و ایشان را کشتند هر که همراه اصحابش از این سفر بمدینه برنخواهد گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش
بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند
پس حضرت پیغامی نزد ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیهای خود را بکشم و گوشت
آنها را برای شما بگذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانایی بود فرستادند و چون بخدمت حضرت رسید
داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند
و سوگند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل ~~مکه شوی~~ حرم ایشان شوی آیا میخواهی که
اهل خود و قوم خود را هم مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را
بکشم و گوشتشان را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین
اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را بایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه
شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما جرأت بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند

احرام م

چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشانرا از کار انداخت الحمد لله که مرا با سایر عرب بگذارند
که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر من
از ایشان بکنند هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او میکنم چون آنها بخدمت
حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر تو داخل
شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی میکنیم
تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت مسئول ایشانرا باجابت مقرون ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی
تو آید باز برگردانی و هر که از مردان تو بسوی ما آید ما برنگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم
و ما را بسوی او حاجتی نیست ولیکن برای شرط که مسلمانان در مکه مرفه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی با ایشان نرساند و ایشانرا
اکراه بر کفر نکنند و بر ایشان انکار نکنند کردن چیزی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این
صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است
فرمود که بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا وعده فتح و نصرت مرا داده است و خلف
وعده خود نخواهد کرد پس آن منافق لعین گفت اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل و حفص برگشتند
و مژده از برای قریش بردند عمر برخواست و با حضرت گفت یا رسول الله تو نگفتی که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و
سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف
و سر خواهیم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید
پس ایشان رفتند بجانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند
و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و حضرت امیر المومنین را فرمود که یا علی شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن و چون
حضرت شمشیر کشید و رو بلشکر قریش روانه شد و ایشان آنحضرت را دیدند برگشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است
در عهدی که با ما داده است حضرت امیر فرمود که نه ملکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده برگشتند و زبان بمعذرت
گشودند حضرت فرمود که مگر من شما را نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا
ملکه را بیاری شما فرستاد آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا میرفتید و هر چند شما را
میخواندم متوجه من نمیشدید و همچنین حضرت سستیهای ایشانرا در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار
ندامت کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانند هر چه میخواهی بکن مولف گوید که ابن بابویه بسند معتبر نقل کرده است که

حضرت

حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعده آنحضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد
هم باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آنرا ذکر کرد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل برگشتند بخدمت
حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشانرا اکراه بر برگشتن
ایشان از دین خود نکنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علیه السلام را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح را
حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمان را نمیشناسیم بنویس بنحوی که پدران مینوشتند
باسمک اللهم حضرت رسول فرمود که چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این چیزی
است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدایی با تو جنگ نمیکردیم
بنویس که این چیزیست که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد الله یا محمد آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمینویسی حضرت فرمود
که من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر
فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس امیر المومنین نوشت
که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبد الله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان
ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق سربسته
در میان ایشان باشد که کینهای دیرینه را در آن گذارند و دیگر نگشایند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد محمد در آید و پیمان و امان او
و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش در آید و بشرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود بنزد محمد آید باو برگرداند و هر که
از اصحاب حضرت بنزد قریش رود بر نگردانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دین خود اکراه
نکنند و کسی را در دینی ایذا و ملامت نرسانند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه
روز در مکه بمانند و با خود بیاورند داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را می باشد که شمشیرها در غلافها باشند
و نوشت نامه را علی بن ابی طالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا
کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آن خدائی که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان
ایشانرا بمثل این امر در حالتی که محزون و مقهور و مظلوم باشی پس چون در روز صفین چون بدو حکم راضی شدند حضرت
نوشت ~~هذا ما اصطلح~~ که این آن چیزیست که صلح کردند بر آن امیر المومنین علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان

پس عمرو بن عاص ملعون گفت که ما اگر میدانستیم که تو امیر مؤمنانی با تو جنگ نمیکردیم و لیکن بنویس که این آن چیزیست که بر آن صلح کردند علی بن ابی طالب
و معویة بن ابی سفیان پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت راست گفت خدا و رسول حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا باین واقعه
خبر داده بود و بعد از آن نامه را بنحوی که عمرو لعین گفت نوشت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون نامهٔ صلح میان حضرت رسول و قریش
نوشته شد قبیله خزاعه برخواستند و گفتند ما در عهد و امان محمدیم و بنو بکر برخواستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو
نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را سهیل بن عمرو دادند پس سهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته بسوی قریش رفتند
و حضرت اصحاب خود را فرمود که شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز
طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را بام سلمه شکایت کرد ام سلمه گفت
یا رسول الله تو خود شتران خود را نحر بکن و سر بتراش چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد حضرت رای ام المؤمنین را صواب دانسته خود
شتران را نحر کرد و سر تراشید پس آنها نیز کردند اما با شک و ریب و کراهت بر بعض ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر
تراشندگان را پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصران را هم بگو و ایشان را گفتند بکلان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است
می باید موی از سر و ریش یا ناخن بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر میتراشند پس باز صحابه
گفتند که مقصران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر میتراشند و آنها را که تقصیر میکنند پس حضرت با اصحاب
متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد پس آنها که انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند آمدند و زبان بعذر گشودند و
اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیات را فرستاد
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا
وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا تا بیامرزد مر تو را آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است
یعنی گناه امت یا گناه کار داشتن کافران او را ضایع گذاشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند تو را براه راست در امر
و یاری کند تو را یاری کردنی غالب غلبه دهنده هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ
جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا اوست خداوندی که فرستاد سکینه و آرام در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمان
با ایمان خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که مخالفت نکردند
حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح کردن با مشرکان لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند
که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها نهرها جاوید اند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده
مر ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ

شتران را نحر کرده

یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه

ظن

ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا و تا عذاب کند مردان و زنان
منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان برندگانند بخدا گمان بد برای گمان برندگانست گردش بد یعنی ایشان مغلوب
و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محلی بازگشتی است جهنم علی بن ابراهیم
گفته است که اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در این باب و اگر گفته اند که در باب آن گروه
اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر زنده بر نخواهد گشت
چنانچه گذشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیت لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ بتحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت طلح و حضرت در بیعت بر ایشان شرط
کرد که بعد از این کاری که حضرت کند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیهٔ رضوان این آیه را فرستاد
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ
اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا یعنی بدرستی که آنان که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست
و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس هر که بشکند بیعت را پس شکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او میرسد و کسی که
وفا کند بانچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی بن ابراهیم گفته است که خدا راضی نشد
از ایشان مگر باین شرط که وفا کنند بعد از آن بعهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان او را و باین نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قرآن
آیات را پیش و پس کرده اند پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان را
تکلیف کرد که مدد آنحضرت بروند چنانچه فرموده است که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ
لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ
بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا زود باشد که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب که مشغول کرد ما را اموالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش
کن از برای ما میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا
چیزی را اگر خواهد بشما ضرری را یا اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ
إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا بلکه گمان میبردید که باز نخواهد گشت پیغمبر
و مؤمنان بسوی اهالی خود بمدینه هرگز و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی
هلاک شدگان و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود
متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی فرستاد که سیقول

المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا
کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا زود باشد که بگویند بازماندگان
از حدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بگیرید آنها را بگذارید ما را تا پی روی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند
سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه با این حرب نروند بگو هرگز از پی نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش
از تهیه شما پس زود باشد که گویند که خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی
پس حق تعالی فرمود که وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی
الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما یعنی وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید
گرفت آنها مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس تعجیل داد شما را این غنیمت یعنی غنیمت خیبر
و بازداشت دستهای مردمان را از شما تا شما سالم مانید و تا باشد آن غنیمت نشانه مومنان را بر راستی گفتار پیغمبر صلی الله
علیه واله و برای آنکه هدایت کند شما را براه راست پس حق تعالی فرمود که وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم ببطن
مکة من بعد ان اظفرکم علیهم وکان الله بما تعملون بصیرا و اوست خداوندی که از محض کرم باز داشت دستهای
کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب
گردانید بر ایشان و خدا بآنچه میکنید شما بیناست علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که
قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و [illegible] کرد که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند بسوی شما و
با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان را از ایشان نگاه داشتن
بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را اذیتی برسانند همه اسیر
شدند و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز صبح در سال
حدیبیه که آنحضرت را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت در سایه درختی نشسته بود و حضرت
امیر المؤمنین در خدمتش نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه سی جوان مکمل مسلح رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان
ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد بعلت صلح و فواید آن در این آیه
که فرموده است هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال
مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشانند آنان که کافر شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند

هدی

هدی را که برای قربانی آورده بود دید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبودی مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشان را
نمیدانستید و ایشان را هلاک میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دیه بنادانی پس باین سبب منع کردیم
شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر که را خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن مؤمنان از کافران
هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردآورنده علی بن ابراهیم گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای
مردان و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ میرسید آنها کشته میشدند چون صلح شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام
و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله عنه بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق
علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله بغزوه حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت
و چون رسید [illegible] باحرامگاه احرام بستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید
را فرستاده اند که حضرت را برگردانند فرمود که مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی آوردند
یا از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر بیاورید پس مرد دیگر از یکی از این
دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبه رسیدند پس چون از آن عقبه طالع بودند پس حضرت فرمود

حدیبیه ص

که هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازه اریحا از برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل
دروازه شود سجده کننده و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر
بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است
چون پسر را نظر بر لشکر بسیار افتاد گریخت و چون مادرش نیک تأمل کرد پسر را صدا زد که برگرد که اینها مسلمانانند
و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب آن چاه کشید و حضرت
گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آنحضرت آن چاه
پر آبست تا امروز و حضرت بلشکر خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکری از سواران فرستادند که
در برابر حضرت صف کشید و متعاقب لشکر هم فرستادند چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت
سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما با تو باین نحو سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش
برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و چیزی از تدبیر نداری ابان گفت اگر محمد را میگذاری بیاید بمکه
و هدی خود را نحر کند هم خوب و اگر نمیگذاری من جمیع قبایل عرب را که هم سوگند شمااند برمیدارم و میروم و نمیگذارم

که شما را یاری کنند بر حرب او ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او
هم نیز در قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالک
رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت رفتند و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره چون برگشتند در
اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و گریخت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد حضرت اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را
نیز نگرفت برای آنکه مکر کرده بود چون آن خبر بابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس
عروه نزد سرکرده بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدیه پس راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره
طلب قصاص کردند و نایره حرب در میان ایشان مشتعل گردید پس عروه بلطایف حیل آتش آن فتنه را فرو نشانید و از مال
خود ضامن دیت آن جماعت شد پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدی را تعظیم میکند شتران قربانی را
در پیش لشکر باز دارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچه کار آمده حضرت فرمود که آمده ام که طواف کنم بر دور کعبه
و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را نحر کنم و گوشت آنها را از برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بلات و عزی سوگند که
ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی که داری منع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت
ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم برنمیگردم و عروه
در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست بر ریش مبارک حضرت میگذاشت و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد
بر دست او که دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تو است مغیره عروه گفت ای مکار والله
که من بمکه آمده ام برای آنکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز کسی مثل محمد که ردی را از
چنین مقصدی برگردانند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را فرستادند پس چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را در
پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد آمده حضرت فرمود که آمده ام که عمره بجا آورم و شتران
نحر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی که دلهای ایشان
جرأت نمایی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت
یا رسول الله عشیره و قبیله من کم اند و من در میان ایشان اعتباری ندارم و لیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت نزد عثمان
فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن سعید را

در راه

در راه دید پس ابان از زین بر جست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار کرد پس عثمان داخل شد
و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت رسول نشست و عثمان نزد مشرکان نشست
و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند
و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنیم تا با ایشان قتال کنیم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمود
و برخاست و پشت مبارک بدرختی داد و تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که نگریزند با مشرکان جهاد کنند
و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را
بشکنند گناهش عظیم تر و عقابش شدیدتر باشد پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان
صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو
طواف نکرده بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا صلح قرار یافت پس حضرت رسول
با امیرالمؤمنین گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت نمیدانم که رحمان رحیم کیست ما رحمان مسیلمه را
میدانیم که در یمن است و لیکن بنویس چنانچه ما مینویسیم باسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این مصالحه ایست که
رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر ترا رسول خدا دانیم چرا با تو جنگ میکنیم حضرت فرمود که
منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله پس مسلمانان هم گفتند تویی رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبدالله
و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید بسوی ما پس فرستید و حضرت او را اکراه نکند که از دین
برگرداند و هر که از شما بسوی ما بیاید ما پس ندهیم بشما حضرت فرمود که هر که از من بگریزد و بشما پناه آورد مرا باو
حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند و کسی مزاحمت بایشان نرساند
پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه بمرتبه رسید که [illegible]
از مدینه بمکه بهدیه میفرستادند و هیچ قضیه برکتش برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود و چنان شایع شد
اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست دراز کرد و ابوجندل
پسر خود را گرفت و گفت این اول کسی است که صلح خود را در او جاری میکنیم حضرت فرمود که چون او نزد ما

آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدار و مکار نبودی و ابو جندل را برد ابو جندل گفت یا رسول الله
مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من برای تو تنها این شرط را نگرفته بودم یا آنکه تو داخل شرط نبودی پس فرمود
که خدا و ند برای تو برای ابو جندل فرجی قرار داده و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که چون ناقه حضرت بحدیبیه
رسید ایستاد و هر چند زجر کردند آنرا پیش نرفت حضرت فرمود که آن خداوندی که فیل را حبس کرد ناقه مرا حبس کرد که
داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش هر مطلبی که از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای
خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت و آبش اندک اندک بیرون
می آمد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند پس باعجاز
آنحضرت آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقای خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود نسبت بآنحضرت
آمد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند تو را که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من
بجنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای قریش برد عروة
بن مسعود برخواست و گفت قبول کنید آنچه میگوید و مانع او نشوید و من میروم که با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه
اطاعت آنحضرت مینمایند و چون حضرت میخواهد همه بر یکدیگر سبقت میگیرند و چون دست میشوید یا وضو میسازد بر سر آن آب
و دهان مبارک میریزد مقاتله مینمایند و چون سخن میگوید صدا بلند نمیکنند و از روی ادب آهسته سخن میگویند و تند بروی آنحضرت
نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت آن سخنان جاری شد برگشت و بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفتم
مانند پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه بخدا سوگند که ندیدم که هیچیک از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند
مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ مکنید پس مردی از قبیله کنانه گفت
من میروم با او سخن بگویم چون آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و با اصحاب خود گفت سزاوار
نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و مصالحه قرار داد
و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد بایشان پس دهند و هر که از جانب
حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه مسلمان را بایشان میدهیم حضرت فرمود که هر که از ما
بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بیزارند و هر که از ایشان بنزد ما آید و ما بایشان بدهیم اگر خدا در دل او اسلام را
داند او را نجات خواهد داد و در این سخن بودند که ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن بزنجیر
بازداشته بود با زنجیر آمد و خود را میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این جاری میکنیم او را بمن بده

حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شده

و کبیرهم

حضرت

حضرت فرمود که هنوز نامه صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم
باز فرمود که مکرز گفت نمیکنم پس سهیل او را گرفت که ببرد او فریاد زد که ای گروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافری
حرامی برد و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوندا اگر میدانی که ابو جندل راست میگوید او را از ایشان
فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که او بنزد پدر و مادر خود میرود و بر او باکی نیست و من
میخواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آنست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
گفت من شک نکردم مگر در آن روز و دروغ گفت بلکه او همیشه در شک بود پس دلیر بر حضرت زبان بطعن و اعتراض گشود و گفت آیا
تو پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود که بلی پیغمبر خدایم گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا این قدر
مذلت بر ما وارد میآوری حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور منست گفت تو نگفتی که ما طواف خانه
خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله تعالی خواهیم کرد و چون نامه نوشته
شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و بخدمت
حضرت آمد بمدینه پس کفار قریش دو کس بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که گریختگان ما را بما پس دهی اکنون ابو بصیر را بده حضرت
او را بایشان داد چون او را بدو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از ایشان گفت که شمشیر تو را نیکو شمشیری
می بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیری است و مکرر آنرا تجربه کرده ام ابو بصیر گفت بده ببینم چون بدست آورد
گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همچنان دوید تا از در مسجد درآمد حضرت فرمود که
این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد در این سخن بودند که ابو بصیر
رسید و گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از ایشان نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده جنگی است
آتش اگر کسی با او همراهی بکند و فرمود که رخت و سلاح و اسب آنکه کشته از تو است بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر
با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند در مابین عیص و ذی المروه از زمین جهینه بر سر راه بر قوافل
قریش میرفتند و بکار میبردند و در یا و تالان میکردند پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و با ابو
بصیر ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه بایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر
قافله قریش را که میدیدند ایشان را میکشتند و اموال ایشان را بغنیمت میگرفتند پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت
فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که تو بفرست و ایشان را بطلب ما از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما بنزد تو بیاید

جنگ است

ها پس مده پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابوجندل که آنچه حضرت میکند همه از روی حکمت
مصلحت است و همین جماعت سؤال ابوالعاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت
اهل قافله را نکشتند و چون ابوالعاص بزینب پناه آورد اموال ایشان را باو رد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقاً مذکور شد
و باز شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد
سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود
بطلب او آمد و او کافر بود و گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن برای شرطی که کرده و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حق تعالی این
آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن
فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم ولا هم یحلون لهن ولا جناح علیکم
ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن ولا تمسکوا بعصم الکوافر واسئلوا ما انفقتم ولیسئلوا ما
انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم والله علیم حکیم که ترجمه اش اینست ای گروه مؤمنان هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه
هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس برمگردانید ایشان را
بسوی کافران نه آن زنان حلالند بر مردان و نه مردان حلالند بر زنان و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان
مهرهای ایشان را و نگاه مکنید زنان کافره را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید از ایشان آنچه
داده اید از مهر و اگر زنی از آنها مسلمان شود و بسوی شما بیاید شما مهر آن زن را بایشان بدهید این حکم خداست حکم میکند میان شما
و خدا داناست و حکیم است ابن عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که تو برای چه آمده از برای
کراهت شوهر خود یا خواستی شوهر دیگر یا طلب دنیا یا مرده چون آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را
نداد و فرمود که من برای مردان شرط کردم نه برای زنان پس هرکه از مردان میآمد حضرت پس میداد و هرکه از زنان می آمد بعد
از امتحان مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب
جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان بخدمت حضرت
رسول آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما بنزد تو آمده اند که خبری از دین ندارند و از اموال
و مزارع ما گریخته اند ایشان را بما پس ده پس حضرت فرمود که ای گروه قریش دست از این سخنان برمیدارید یا میفرستم
بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را بشمشیر در راه دین که خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه
گفت آن مرد ابوبکر است گفت نه گفت عمر است گفت نه گفت پس کیست حضرت فرمود که آنست که نعل مرا

پینه

پینه میکند همه دویدند که ببینند کیست دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نعل حضرت را پینه میکرد زیرا
که بندش گسیخته بود و بروایت جامع الاصول ابوبکر و عمر پرسیدند که کیست او یا رسول الله حضرت فرمود که آنست
که نعل مرا پینه میکند و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت متوجه حدیبیه شد
و بمنزل جحفه فرود آمد در آن منزل آب نبود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که برود و آب بیاورد چون اندک
راهی رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پاره راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را
فرستاد و او نیز برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و مشکها را باو داد و آنحضرت روانه شد
و در اندک وقتی مشکها را پر از آب کرده برگشت و حضرت او را دعا کرد و از جمله معجزاتی که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در این جنگ بظهور آمد آن بود که عامه و خاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او میگفت که شما گمان
میکنید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهارصد نفر بودیم که
در آن جنگ در خدمت آنحضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندکی که آب کشیدیم آبش باخر رسید چون خبر بحضرت رسید
بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد آب مضمضه خود را در چاه ریخت پس آب آن چاه آنقدر
بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از آن سیراب شدیم و بروایت دیگر آب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت
و بروایت دیگر تیر خود را فرستاد که در چاه فرو بردند و از سالم بن ابی الجعد روایت کرده اند که گفت در روز بیعت شجره ما
هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان آن آب برد
پس آب از میان انگشتان مبارکش مانند چشمها روان شد و آنقدر آمد که همه ما را کافی بود و اگر صد هزار کس میبودیم
همه را کفایت مینمود و کلینی بسندهای حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه لیبلونکم
الله بشیء من الصید تناله ایدیکم ورماحکم یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بآن میرسد دستهای شما
و نیزه های شما حضرت فرمود که این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد وحشیان صحرا که می آمدند بنزدیک
ایشان و اندرون خیمه های ایشان بمرتبه که بدست میتوانستند گرفت و بنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بماهی
در روز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشهای
ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا چون این حالت را بحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی را گسترانند
و فرمود که هر که بقیه توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد پس اندکی آرد و چند دانه خرما آوردند و حضرت ایستاد و دعا

و غیر او خاصه و عامه

او برای برکت و امر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همه ظرفها را آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرفی نداشتند که پر کنند

~~باب سی و نهم در بیان عمرهٔ قضا و سایر وقایع است تا جنگ خیبر شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند~~

~~که در سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود متوجه مکه شدند~~

برای قضای عمرهٔ حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند

و از زهری روایت کرده است که حضرت جعفر بن ابی طالب علیهما السلام را پیشتر فرستاد به مکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت

خواستگاری کرد پس او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجهٔ عباس بود پس عباس او را به نکاح حضرت درآورد

و چون حضرت داخل مکه شد اکثر مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آنحضرت خالی کردند و از سر کوهها مشاهده

اصحاب آنحضرت مینمودند پس حضرت امر کرد که دوشهای خود را باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشان را

مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی حضرت رجز میخواند

و شمشیر را حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواندند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عمرهٔ قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف

کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش بر گردانیدند پس صحابه

بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته اند پس حق تعالی فرستاد که انَّ

الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی بدرستی که صفا

و مروه از شعایر خداست و محل عبادت اوست پس هر که حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند

میان صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز از شد حضرت اراده بیرون

آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر

عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی

پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی الحجه

آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیة بن خلیفه کلبی را

بسوی قیصر پادشاه روم و عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی

نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی

~~حنفی~~ اما مقوقس چون نامه حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که در این زمان

درمان پیغمبر است

او نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه من بتو رسید بیان اطاعت مرا از قوم

خود بگیر و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان

که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت

فیروز را امر کرد که او را بکشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقتی که او

بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و

کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز

در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چون جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان

شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش

او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را نزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب او سفارش نامه نوشت

و او تعظیم نامه حضرت کرد و مسلمان شد و گویند که پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت

فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند این نجاشی که در آخر حضرت او را نامه نوشت غیر آن نجاشی است

که جعفر نزد او هجرت نمود و احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن ابی شمر غسانی پس ایمان نیاورد و در زودی

ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی

با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی

از جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد

که او را باسلام دعوت نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده باشکر عظیمی متوجه

خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و چون داخل دیر شدیم

راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من

فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر میباید که از دار دنیا بدار بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت

پیش از آنکه شما بدیر من آیید در کتاب دانیال علیه السلام نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او و مدت عمر او چون

حساب کردم یافتم که میباید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برگشت و من بمدینه رفتم چون

داخل شدم حضرت در روزی که او خبر داده بود بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال هفتم قحط عظیمی در حجاز غلبه آمد

سال هفتم

~~آمد بخدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن الصامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حق تعالی احکام ظهار را فرستاد~~
~~و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام~~
~~و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری~~
~~صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند و این بی قتال فتح شد~~ باب ... در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر
طیار علیه السلام از حبشه شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و سایر روات و محدثان خاصه و عامه
باسانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوه حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند
و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر گردید و چون نزدیک خیبر رسید فرمود که بایستید چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب
السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن انا نسئلک
خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القریة و شر اهلها و شر ما فیها
پس فرمود که پیش روید بنام خداوند رحمن رحیم پس حضرت ایشان را محاصره نمود و در زیر درختی فرود آمد و در جنب آن روز ماندند
و روز دیگر تا ظهر پس منادی حضرت ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دیدند که مردی نزد آنحضرت نشسته است پس فرمود که
من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و میگفت کی مرا
از تو باز میدارد امروز گفتم خدا پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمیتواند کرد از عقوبت خدا
پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز ایشان را محاصره نمود و علم در دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بود پس آنحضرت را درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود کارزار میکردند و یهود خندقی بر دور قلعه خود
کنده بودند تا آنکه یک روزی در قلعه را گشودند و مرحب یهودی که بشجاعت مشهور بود با لشکر گران بیرون آمد و متعرض
جنگ شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم را بدست ابوبکر داد و او را با گروه مهاجران و انصار فرستاد پس او رفت
و شکست خورده برگشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت برگشت پس روز
دیگر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت گریخت و برگشت و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و
اصحاب او را بجبن نسبت میدادند تا برگشت ~~...~~ پس حضرت فرمود که اینها صاحب این علم نیستند فردا علم
را بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برگردنده باشد بجنگ و هرگز
نگریزد پس همه صحابه در آن شب آرزوی این میکردند که شاید فردا علم باو داده شود چون صبح شد همه بامید آنکه
بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند

و بر نگردد تا خدا بر دست او فتح کند ص

حضرت

حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته آوردند حضرت فرمود که یا علی چه درد داری گفت یا رسول الله
چشمهایم چنان درد میکند که جایی را نمیتوانم دید و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را در دامن من گذار پس آب
دهان مبارک خود را بدست خود برده و بر سر مبارکش مالید ~~و بر دیده های حق بین او مالید~~ و گفت اللهم
اذهب عنه الحر و البرد خداوندا او را از ضرر گرما و سرما نگاهدار پس در ساعت دیده های حق بینش گشوده شد
و صداع و درد چشمش زایل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو است و نصرت
در پیش روی تو میرود و ترس در دلهای ایشان افکنده شده و بدان ای علی که ایشان در کتب خود خوانده اند که کسی که ایشان را
هلاک میکند نام او ایلیا است پس بگو که منم علی که مخذول میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی تانی برو تا به عرصه ایشان
در آیی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را بآنچه واجبست بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند
که اگر خدا یکمرد را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ موی از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا
بقلعههای ایشان رسیدم پس مرحب بیرون آمد و زره پوشیده و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بجای خود بر سر گذاشته و این رجز را
میخواند قد علمت خیبر میداند که منم مرحب و در سلاح غرق خود دهام و دلیر تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر
نام کرده است مانند شیر ژیان مقدم بمیدان گذاشته ام شما را مانند دانه کیل میکنم و بر میدارم پس چون دو ضربت از دو جانب
رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن عنود را با دو نیم کردم که شمشیر بدندانهایش نشست و از اسب گردید بر
زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید
بحق کتابی که خدا بر موسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بود بقلعه
گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آنرا می بستند و میگشودند پس حضرت بقوت ربانی
حلقه آن در را چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را
انداخت ابو رافع گوید که من با هفت نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد و عامه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که حضرت در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان
از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بر دارند نتوانستند
بر داشت و ابو عبد الله جدلی گوید که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود کردم

و خودی بر سر گذاشته ص

و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا گریزاندم پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس آنرا چهل
ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من نمینمود مگر
مثل این سپر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که
او را مرحب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که از صحابه در برابر او رفت
و او گفت که منم مرحب و بر او حمله کرد نه ایستاد و گریخت و مرحب دایه داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست
میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر باو میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که
خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید که من حیدره نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون
بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزانید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین علیه السلام
را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن و چون امیر مؤمنان
رو بقلعه یهودان آورد و نام خدا برد و مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید و برگردید پس برگشت و گفته رو بحضرت آمد
و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیز رو باو دوید و فرمود که منم آنکه مادرم مرا حیدره نام کرده است
چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را بیاد آورده گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او
آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید که من حیدره نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدره نام دارد گفت
من مکرر از دایه خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با کسی که حیدره نام داشته باشد که تو را خواهد کشت شیطان
گفت قبیح باد روی تو مگر حیدره در عالم یکیست که تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته زنی و اگر گفتهای
زنان خطائی باشد و اگر راست گوید حیدره نام در دنیا بسیاری باشد برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود گردی
من از عقب تو تحریص میکنم یهودان را که تو را امداد کنند پس آن مخذول امید بر فریب آن محیل خورد و برگشت
و تا برگشت آنحضرت رسید ضربتی بر سرش زد که بر رو در افتاد و یهودان رو بهزیمت آوردند و زیاده میگویند که
مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده از سعد وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها
برای من میبود بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت

پس او

پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی
مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی دویم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را بمردی بدهم که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که با بهره پس گفت علی را طلبید چون او را طلبیدند دیدههایش
درد میکرد پس آب دهان در دیدههای او انداخت و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح کرد سیم آنکه چون آیه مباهله
نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت
و جراحت یافته بود پس علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده
گریخت پس حضرت سه مرتبه فرمود که آیا مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را بمردی دهم که گریزنده نباشد
و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز خیبر حضرت
رسول امیر المؤمنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و جامههای خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار
کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو
و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تو است پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه
بطرق بسیار روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه احتجاج بر افضلیت خود بر آن منافقان
القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را بر زمین انداخت و او اصحاب
خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او او را بجبن نسبت میدادند و گریخته بخدمت حضرت آمد و حضرت گفت که البته رایت
را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست میدارد و بر نمیگردد تا خدا
بر دستش فتح کند و چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را چون
من در خدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیده من انداخت و گفت خداوندا از او دور گردان گرما و سرما را و تا
این ساعت بدعای آنحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گریزاندم کسی بغیر از من هست که اینها برای او
واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ
مرحب و او بیرون آمد و زره پوشیده بود و از بسکه سرش بزرگ بود بعوض خود سنگ بزرگی مانند آسیا بر سر گذاشته بود
و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و بسرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه

پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کیست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و چهل ذراع
راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داد همه گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در نامه که بسهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود
که بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت جسدی نبود و بحرکت غذائی نبود
ولیکن مؤید گردیدم بقوت ملکوتی و نفسی منور بنور پروردگار خود و من از احمد از بابت چراغی بودم که از چراغی
افروزند بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر آینه رو نگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم گردنهای
منافقان را از بدنها جدا کنم و کسی که پروا از مرگ ندارد و پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ حذر پروا نمیکند و الصفار
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت در جواب یهودی که پرسید که از امتحانهائی که خدا
اوصیای پیغمبران را کرده است چه بر تو واقع شد فرمود که اما ششم پس ما وارد شدیم بشهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود
و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو بما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و سلاح
فراوان و ایشان در محکم‌ترین قلعه‌ها بودند و عدد ایشان از حد و احصا افزون بود و از روی نهایت جرأت و کثرت
مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب ما برابر ایشان میرفت میکشتند تا آنکه دیدهای صحابه همه کج شد و همه
ترسیدند و فکر جان خود افتادند و هیچ کس قبول نمیکرد که بمبارزه ایشان برود و همه میگفتند ابوالحسن میباید برود بجنگ
ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابرم میآمد بر خاک هلاکت
انداختم و هر سواره که نزدیک من آمد استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خرد کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزه من
نمیکرد پس مانند شیر گرسنه که بطعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس بقلعه خود گریختند
و در قلعه را بستند پس بدست خود تنها در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان
پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را اسیر میکردم تا آنکه آن قلعه‌ها را بتنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد
و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم
واقع شد و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه‌های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه
فتح میکرد و میرفت و محکم‌ترین قلاع ایشان قلعه قموص بود پس در آن قلعه علم را بابوبکر داد و برگشت

ابو

و بعمر داد و او نیز برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست خدا و رسول و دوست او باشند و گریزنده نیست
و حمله آورنده است پس منافقان صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند
دید چون حضرت امیر سخن ایشان را شنید گفت اللّهمّ لا مُعطی لِما منعتَ و لا مانع لِما اعطیتَ یعنی خداوندا عطا کننده
نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد و علم را
در پیش خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را باو بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود میگفت که من آرزوی امارت نکردم
مگر در آن روز پس حضرت فرمود که علی را بطلبید مردم از همه طرف بانگ زدند که او چنان چشمش درد میکند که پیش پای
خود را نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد و دیده اش از آب دهان مبارک آنحضرت و لقای شریف
مهر سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود که برو و ایشان را بیکی از سه خصلت دعوت کن اول آنکه
مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان
از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند و چون مرحب
در برابر آن شیر بیشه الله آمد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و اعوانش گریختند و باقی لشکر را کشتند و در قلعه را بستند و بروایت دیگر
در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کمان را از دست
چپ خود انداخت چون شمشیر در دست راستش بود و بحکمت دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت
آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آنها را اسیر کرد و با ایشان جنگ کرد
و چون یهود گریختند سنگ در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون پیمودند چهل ذراع
دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند آن سنگ را از جا بردارند مؤلف گوید که قصه گریختن ابوبکر و عمر
و فرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند از متواترات است و صحاح بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقبی
که از برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول شده در کتب معتبره عامه مذکور است و همین واقعه از برای کسی
که اندک تمیزی داشته باشد برای احقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را کافیست زیرا که هر
عاقلی میفهمد که هر گاه حضرت بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که
مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این اوصاف عاریند و کسی که خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و

رسول او را دوست ندارند چگونه مستحق آن دارد که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین و دنیا باشد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر بقلعهٔ یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت بستند پس حضرت در را
کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آنحضرت ننمود پس در را
انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت ~~باستقبال آنحضرت~~ متوجه قلعه شد
و امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود که سعی مشکور و مردانگی مشهور تو
بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم پس حضرت امیر المؤمنین گریست حضرت رسول فرمود که چرا گریه میکنی
یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند فرمود که از جمله سبیها که حضرت اسیر
گرفته بود صفیه دختر حیی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند
پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که
جانش از بدن مفارقت کند حضرت چون بخدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال را در او مشاهده کرد
بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی
پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر
ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شب خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود
نقل کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که رویش سیاه شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز تو را
بگیرد و چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای حضرت
نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند و او در نهایت
حسن و کمال جمال بود حضرت اثر خراشی در روی او دید از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را
حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من نیز از تخت خود افتادم
و روی من بر پایهٔ تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبهٔ علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد
قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلی از برای غضب آن بزرگ بر علی اعلی بلرزه آمدند و چون حضرت
مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب نزد حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی

جبرئیل

جبرئیل گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آنست که
چون مامور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقهٔ هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود
برداشتم و بجایی بلند کردم تا بجایی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریهٔ اطفال ایشان را
میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز علی چون الله اکبر
گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را
بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر نمود با آنکه میکائیل
و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه بخدمت حضرت
فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ
باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد
بغیر از جامه که پوشیده باشند پس حضرت با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند آنها
نیز امان طلبیدند باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آباد
میتوانیم کرد اینها را با ما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان
معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر
مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول بود چون بی جنگ ایشان دادند و ابن بابویه
روایت کرده است که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعهای فدک برود پس رایت ظفر آیت را فرمود
که کیست این رایت را بحقیت بگیرد پس زبیر برخواست و گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو و سعد برخواست و باز چنین
جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان
محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعها و شهرها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص حضرت رسول شد [illegible]
کرده و مسلمانان در آنها حقی نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی امر میفرماید که بده بذی القربی حق او را (و آت ذا القربی حقه) حضرت
گفت قرابت من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قرابت تو فاطمه علیها السلام است و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول حضرت فاطمه

از حضرت امام محمد تقی علیه السلام مرویست

را طلبید و از برای او نامه نوشت و فدک را باو داد و چون حضرت از دنیا رفت ابو بکر و عمر علیهما اللعنه فدک را
از آنحضرت غصب کردند و کلینی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را
چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه ها و زراعات ایشان را و حضرت
با ایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصه ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم و حصه شما را بدهیم
ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین برپاست و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان که هم سوگند ایشان بودند
بمدد خود طلبیده بودند چون حضرت بنزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیله غطفان که برگردید قبیله
خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند پس دانستند که آن از جانب
خدا بوده است که ایشان برگردند و حضرت بر یهود ظفر یابد و چون حضرت اکثر قلعه بزرگ ایشان را فتح کرد یک قلعه ایشان
ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره
و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال خود و اهل خود تا تو را دلالت کنم که از چه
راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که تو را امان دادم بگو یهودی موضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند
آن نقب منتهی خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را ببندید (?) و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت
فرمود که ممکن است که خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانگیزد و لیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد
بر استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روانه شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ بسیاری بجانب
حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت میرفت و باعجاز حضرت تیری و سنگی بآنحضرت نمیرسید و نه باحدی
از مسلمانان تا حضرت بدروازه قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد دیوارها بزمین
فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی کلفت از سر دیوارها داخل قلعه شدند
و قلعه را گرفتند و بسند معتبر قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون
جبرئیل برای من آورد پس در قلعه را گشودند و بخدمت حضرت آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را قسمت کرد
و باقی را گذاشت و هر که مسلمان شد اموالش را تصرف نمود پس آیه نازل شد که و آت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که

با حضرت رسول صلی الله علیه وآله متوجه خیبر شدیم بر رودخانه رسیدیم که مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت پس مردم گفتند
یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی علیه السلام گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا
برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه بر روی آب زد و سوار شد و فرمود که بیایید از عقب من و بسم الله گفت
و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پاهای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی روایت
کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند
بریانی برای حضرت هدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید گفتند دست گوسفند را پس
زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود چون بنزد حضرت آورد حضرت از دست
آن گوسفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه برداشت
و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست نگاه دارید برای این گوسفند که ذراع آن مرا خبر میدهد که آنرا زهر آلوده اند
چون حضرت آن ملعونه یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی
گفت میدانی که چه بر سر قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما
از او خلاص میشویم پس حضرت آن صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد و چون حضرت در مرض
موت بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در
خیبر هر سال طغیان میکرد و امروز رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان ... که آنحضرت شهید شد
~~و قطب راوندی روایت کرده است که~~ و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله پیش از آنکه بخیبر برود عمرو بن امیه ضمری را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را
باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش
تهیه نیکو مهیا کرد و جامها و خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس
در روز فتح خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که در روز فتح خیبر جعفر رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام
یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر پس نزد جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد

برخواست و بروایت امام حسن عسکری علیه السلام دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و گریست و میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی ترا عطائی کنم میخواهی چیزی بزرگ برای تو بخشم و چنین ملکی میسر نمود دنیا طلبان
صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری یا مملکتی و ولایتی باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت
چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هر گاه آن نماز کنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز
نکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و هر که بکند غیر تو در ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب
مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که چون جعفر بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود
پس از برای حضرت هدایا آورد از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول او را دوست
میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر جست و علی را
طلبید چون آمد حضرت گفت یا علی بگیر این قطیفه را حضرت امیر المؤمنین قطیفه را گرفت و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که
بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز بطلا بود آنرا بزرگری داد که تارهای آنرا از زر جدا کرد دو هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد
پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس روز دیگر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت
فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردی امروز من با این گروه صحابه بر چاشت خود در نزد تو میخوریم و در آن روز حضرت
امیر هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیایید بسم الله و هر گاه از او
پس حضرت رسول داخل خانه امیر المؤمنین شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم منی
با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم پس حضرت بنزد حضرت فاطمه علیها السلام رفت که سؤال کند که آیا چیزی
برای مهمانان بهم رسد چون داخل خانه شد دید که کاسه از ترید در میان خانه گذاشته است و میجوشد و گوشت
بسیار بر روی آن ترید گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آنرا برداشت و بنزد حضرت رسول
آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول برخواست و بنزد
حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب
خدا آمده بود زیرا که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و گفت الحمد لله که نمردم

آن کاسه

تا

تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم علیها السلام که هر گاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی می یافت پس میگفت
که ای مریم از کجا این روزی برای تو آمد مریم میگفت از جانب خدا آمده است که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب
و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شدت گرما دو جامه
پنبه دار می پوشید و بیرون می آمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه نازک بیرون می آمد و از سرما پروا نمیکرد پس
اصحاب پدرم بنزد من آمدند و گفتند آیا سبب این بر تو معلوم شده است گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که گاهی شبها
بخدمت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبد الرحمن گفت چون از پدرم سؤال کردم پدرم پیش از آن
حضرت از سبب این حال سؤال کرده بود حضرت فرموده بود که آیا در خیبر با ما نبودی گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی
که در وقتی که ابوبکر و عمر علم حضرت را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که خدا و رسول او را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او حمله بسیار کننده است و
گریزنده نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او گرما و سرما را پس بعد از آن نه
گرما یافتم و نه سرما و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوة ایراد نموده است با بسیاری
از احادیث خیبر و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام که سابقا روایت شد **باب چهلم** در بیان عمرة قضا و
و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه موته علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی بعضی از دهات یهود فرستاد در ناحیه
فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن دهها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند
چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس اسامه با سلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بخدمت حضرت برگشت واقعه را
عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس کشته شدن گفت
حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی که بدانی که از ترس گفت و تو را با دل او چه کار است پس حق تعالی این آیه را فرستاد
و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و این را
عذر خود گردانید که در جنگهای امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نشد و عذر آخرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی

و دیگران روایت کرده اند که در سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود
متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند
و از زهری روایت کرده است که حضرت جعفر بن ابی طالب علیهما السلام را پیشتر فرستاد که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری
کرد پس او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت درآورد و چون حضرت داخل مکه شد
مشرکان بر سر کوه ها رفتند و مکه را از برای آنحضرت خالی کردند و از سر آن کوه ها مشاهده اصحاب آنحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان
دوشها را باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند
و عبدالله بن رواحه در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند ۰ و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عمره قضا شرط کرده بود که کافران
بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز
منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را
بجای خود گذاشته اند پس حق تعالی فرستاد که إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ
بِهِمَا یعنی بدرستی که صفا و مروه از شعایر خداست و محل عبادت اوست پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف
کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشند ۰ و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون
آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر
عم خود را بردار ۰ و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی
پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی الحجه آن سال
شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی
قیصر پادشاه روم و عبدالله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی
و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی
حنفی اما مقوقس چون نامه حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که

میدانم

میدانم که پیغمبری مانده است که می باید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی
از آنها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و دراز گوشی فرستاد که آنرا عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند
و استری فرستاد که آنرا دلدل میگفتند ~~و مسلمان شد~~ و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که از ضنت
ملکت پادشاهی خود و پادشاهی او بقایی نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن ثابت
داد و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که
پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است علمای او گفتند اینکه ما غیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند
اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از غم ایشان راحت یابی [illegible] در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از
عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مردیست از عرب و خبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با
ترجمان خود گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سؤال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر ~~شده~~
شده است و دعوای پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در
اشتعال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل گفت که اینک اینست خواب من ظاهر
پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن که شاید مردی را بیابی که خویش با این مرد که دعوای پیغمبری
میکند داشته باشد بگو اگر بیابی بنزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرد و بنزد او برد از ابن عباس مرویست که گفت
من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صلی الله علیه و آله صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدم
که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در
مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکترید باین مردی که دعوای پیغمبری میکند
ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او باز دارید
از احوال آن مردی که در میان شما پیدا شده است
~~از آنها راستی این گفتار او را سؤال کنم~~ پس ترجمانش را گفت که بگو بایشان که من از این مرد سؤال خواهم کرد اگر در جواب من
راست گوید بگویید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگویید دروغ میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد
او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ میگفتم پس اول سؤالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه عرب
نجیب تر است گفت آیا دیگری پیش از او این دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت آیا در پدران او پادشاهی بوده است
گفتم نه گفت آیا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که آیا روز بروز اتباع او زیاده
میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت آیا کسی که داخل دین او شده بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت آیا [illegible]

اورا متهم بدروغ میداشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیدید گفتم نه و با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا
مدتی معین و نمیدانیم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ
کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالبست گفت چه تکلیف
میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مگردانید و دست از سخن پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و
تصدق و عفت و صله رحم پس بترجمان گفت بگو که برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند
در میان قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر دیگری این دعوی کرده بود میگفتم
این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم
شاید پادشاهی پدران خود را طلب کند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغ شنیده بودید برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر
مردم دروغ نبندد چون جرأت کند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان تا
برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا میبوده اند و پرسیدم که زیاد میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین می باشد
که روز بروز انصار و اعوان آن زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که آیا کسی برمیگردد بعد از یافتن
دین او برای آنکه دین حق در دلی قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که آیا مکر میکند برای آنکه پیغمبران مکر نمیکنند
و پرسیدم که بچه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر کننده اند بنیکیها و نهی کننده اند از بدیها اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی
مالک خواهد شد اینجا را که من ایستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما
ظاهر شود اگر میدانستم که باو میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پایش را
می شستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام بر
بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس بدان که من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا
سالم باشی از عذاب دنیا و عقاب عقبی تا خدا اجر ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه

آنها که ایمان نیاورند از رعیتهای تو

~~رعیتهای تو ایمان نیاورده اند~~ پس این آیه را نوشته بود که یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ
أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا
فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان

بهم رسید

بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا با رسالت فرستاد بنزد
قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را باو گفت و نامه را باو نمود
اسقف گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت
او مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم ملک و پادشاهی من بر طرف میشود بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان را با تجار
مکه را طلبید و سؤالها کرد چنانچه گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف
بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان و او را بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول
خدا است و نصاری سخن مرا نشنیدند پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند و ایضا راوندی روایت کرده است که
هرقل مردی از قبیله غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و اطوار آنحضرت بکند و گفت سه چیز را برای
من حفظ کن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر توانی خاتم نبوت را
مشاهده کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب علیه السلام
بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش میجوشد پرسید که
کیست که در جانب راست ایشان نشسته است گفتند پسر عم اوست و غسانی آن سیم را فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز
فرمود که بیا و نظر کن بانچه صاحبت ترا امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را در کتف حضرت مشاهده نمود چون
مرد بنزد هرقل رفت پرسید که چه دیدی گفت بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پاهایش میجوشید و علی پسر عمش
در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او بیاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او
پس هرقل گفت که این آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را
تصدیق کنید پس با رسول حضرت گفت که برو بنزد برادرم و برادر عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی
خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک
ایشان بزودی زایل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت عبدالله بن حذافه را بنزد او فرستاد در نامه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت
هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول او و شهادت بدهد بانکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد رسول اوست

بنده و ...

و ترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا

بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمایی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود چون آن ملعون نامه کسرا خواند
در غضب شد و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد

و نام خود را پیش از نام من مینویسد

چنانچه نامه مرا درید و بروایت دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد
چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن و بعضی گفته اند که
نوشت که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری میکند و نام خود را
پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و نزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این
دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و ملکش را اخراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسره را
بخدمت حضرت فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم چنین است که تا تو با ایشان بنزد او بروی و بانویه

و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاده

را گفت که اطوار و احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بمدینه آمدند و بخدمت حضرت
رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است که کسی بفرستد که ترا بنزد او برد
و باذان مرا بنزد تو فرستاده است اگر با من می آیی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که آسیبی بتو نرساند و اگر
ابا میکنی او را میشناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت
حضرت رسیدند ریشهای خود را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند حضرت را ناخوش آمد دیدن ایشان بسیار بد آمد

مذمت ریش تراشیدن و شارب را بلند گذاشتن

و فرمود که کی شما را باین هیئت امر کرده است گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود
که ولیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش را بلند بگذارم و شارب را کوتاه بگیرم پس فرمود که بروید و فردا بنزد
من آیید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسرش
را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند
و فرمود که پادشاه خود باذان بگویید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک کسری و قیصر تصرف امت من
در خواهد آمد و بگویید باو که اگر مسلمان میشود ملک او را بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند
گفته حضرت را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زی فقرا و مساکین بود
باذان گفت این سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است اینقدر صبر میکنیم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از چند

روز

روز نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه من بتو رسد پیمان اطاعت مرا از قوم
خود بگیر و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض مشو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان
که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت
فیروز را امر کرد که او را کشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت
گرمی هوا که او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس آن ملک
رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از
یکسال باز آن ملک در همان وقت آمد و چنان گفت و باز او چنین جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد
و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب
پسرش او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخیار او نامه
نوشت و او تعظیم نامه حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و بر روی زمین
نشست و مسلمان شد و گویند که پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد
و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی که این نجاشی که در آخر حضرت باو نامه نوشت غیر آن نجاشی است

گفته اند

که جعفر بنزد او هجرت نمود و احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی

بسیاری از هم

ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی
با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر
بن عبدالله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت نمایم
چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه
میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و چون داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این
پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر می باید که از دار دنیا بدار بقا
رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شما بدیر من آیید در کتاب دانیال علیه السلام نظر میکردم تا رسیدم

بصفت محمد و نعت او و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برگشت و من بمدینه رفتم
چون داخل شدم حضرت در روزی که او خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد بخدمت حضرت و از
شوهر خود اوس بن الصامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی
منذر بن ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند
و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از جنگ خیبر عبد الله بن رواحه را با سی سوار
که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد چون شنید که غطفان را جمع میکند که بجنگ حضرت بیاید
آورد چون بنزد او رفتند گفتند حضرت ترا میطلبد که عامل گرداند در خیبر بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر
همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند یسیر پشیمان شد و خواست
که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی بر پای یسیر زد و پایش را قطع کرد او چوبی بر سر عبد الله زد که سرش را
شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچیک از مسلمانان کشته نشدند
چون بخدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت عبد الله انداخت و در ساعت شفا یافت پس حضرت غالب
بن عبد الله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند و عیینة بن حصن را
بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره مخالفان مذکور است که از جمله حوادث سال
هشتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد
پس بلال هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با اصحاب قضا کرد و در این باب سخنان در باب
عصمت از سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته است که در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت و گفته است
که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است که از اسمای بنت عمیس علیها السلام میگویند که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت و وحی بر او نازل میشد
و حضرت امیر نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد پس چون وحی بر طرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه
پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان

اسما گفت دیدم آفتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر
و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و گفته است که در این سال نجاشی ام حبیبه دختر
ابو سفیان را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری نمود و فرستاد و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب
سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را
با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت
ذکر کرده است که در این سال حضرت فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود باغوای عایشه و حفصه
و حضرت او را رد کرد و بنزد اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت رسول الله ساختند و بعضی در سال هفتم گفته اند و از
جابر منقول است که حضرت تکیه بر جذع خرمائی مسجد میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت یا رسول الله
رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت
و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت نالید تا شکافته شد پس حضرت از منبر فرود
آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد **باب چهل و یکم** در بیان غزوه موته
است و بعضی از وقایع شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که غزوه موته در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود و ابن اثیر
گفته است که سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری فرستاد
چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید که بکجا میروی گفت بشام پس پرسید که
از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش را زد چون حضرت این
واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکری ترتیب داد و بآن طرف فرستاد و مشهور میان عامه آنست
که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شود
عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را
چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآب فرود آمده است با صد هزار لشکر از
روم و صد هزار لشکر از قبایل عرب بود و بروایت ابان بن عثمان خبر بایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم
از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان در زمین مشارف فرود آمده اند پس مسلمانان در معان

دو روز ماندند و گفتند میفرستیم بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید بعمل آوریم عبد الله بن
رواحه گفت ما هرگز با دشمن ببسیاری لشکر جنگ نکرده‌ایم بلکه همیشه بقوت دین حقی که خدا با کرامت کرده است جنگ
میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه از قرای بلقا که
آنرا مشارف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد
و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب امیر کرد بر آن لشکر و چون ببلقا رسیدند
لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد
و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه‌هاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار
علیه السلام گرفت و جنگ بسیار کرد و بر اسب اشقری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و
اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را
عبد الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که
او را عبد الرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بآنحضرت رساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت
فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر
گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا
کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند
چرا گریه نکنیم که نیکان و اشراف و افاضل ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که صاحبش آنرا
باصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا بار آید و هر سال میوه دهد و شاید
که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت
من خلفی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را میفرستاد
و سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد ملکی از علمای یهود حاضر بود گفت
اگر این مرد پیغمبر است میباید همه این امیرها همه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل

لشکری

لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد می بایست همه کشته شوند پس از
جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر بر آمد و فرمود که ای برادران
شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه
شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش را انداختند
و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد
و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران
فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند
پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر علیه السلام رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید
و والده او اسماء بنت عمیس گفت چنان دست بر سرش میمالی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون
این را گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا بعوض آن دستها
او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند بهر جا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت ببدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت
در روی مبارکش بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار
در اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گرفتن او و جهاد کرد تا کشته شد و او اول کسی بود
که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر علیه السلام
را شنید بمنزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان
میکشید پس اسماء گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا یتیمند پس حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود
که ای اسماء مگر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسماء چون این خبر را شنید صیحه بر آورد و زاری بلند کرد حضرت فرمود که
ای اسماء گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با آنها پرواز میکند اسماء گفت
یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هر آینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت
باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت

طعام بفرستند برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون جعفر بن ابی طالب
علیهما السلام شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد
و بخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی
بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد بود ناگاه حق تعالی از برای او
برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار میکرد تا آنکه دید که او کشته شد
پس باصحاب فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است
که عبدالله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن
او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضرب نیزه و شمشیر هم در پیش او رسیده بود
و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبدالله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیده‌های مبارکش بر ریش
جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیش رفت بسوی بهترین ثواب پس خلافت او کن در ذریه او
بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو بال از
داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست
و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در او
حق جو پیش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع آدمی ببرادر و پسر عم می باشد و بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال
داد که در بهشت با آنها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد
و برادرم را طلبید تا چاشت میخوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و بحجره هر یک
از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه ما آمد و من
با برادرم بازی میکردم گوسفندی از او میخریدم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت
هر چه خریدیم یا فروختیم تا حال البته سودمند شدم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه علیها السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و اثکلاه مگو دیگر هر چه در حق او بگویی راست گفته‌ای و بروایت دیگر فرمود
که بر مثل جعفر باید گریه کنندگان گریه کنند و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان

باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد
فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند و ان شاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت
کرده است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از آزارها و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون درخانه‌های خود را
میکوبیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بزرگان ایشان
از شرم از خانه‌ها بیرون نمی‌آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب
روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزی که شهید شد بچهل و یک سال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت
صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از درختهای مختلف
خلق شده‌اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده‌ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از
سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید
و عبدالله در خیمه از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان
کجی مینمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمینمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامی که آثار
مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر اینرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را
شکر کرده‌ام و پسندیده‌ام پس حضرت او را طلبید و آنها را پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا
ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر بخورم
عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم
زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم
برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا
ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ مفید طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت که شهید ما بهترین

شهید است و او عم توست و از علامت آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او
پسر عم توست و ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام
نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدتر
نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش
جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین صلوات الله علیه نبود که سی هزار کس بر او رو
آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه
میکرد و از خدا میترسانید سودی نبخشید تا آنکه او را ببغی و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس
را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا او را بعوض آن دو دستها دو
بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی
هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد مؤلف گوید که احادیث فضایل جعفر علیه السلام
بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب چهل و دوم در بیان غزوه ذات السلاسل است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از ~~ابن عباس~~ حضرت صادق علیه السلام
و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند
که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی صلوات الله علیهما را بقتل رسانند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و قصه ایشان را
برای آنحضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید آنحضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار
بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار
جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابوبکر را با چهار هزار نفر
بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز
دوشنبه ان شاء الله تعالی پس مسلمانان تهیه خود را گرفتند و حضرت ابوبکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و امر نمود
که چون با ایشان ملاقات نمایی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانها و مزارع ایشان را خراب کن

ابوبکر

ابوبکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را بتأنی میبرد تا باهل وادی یابس رسید
و نزدیک بدشمن فرود آمد و چون خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحه تمام بنزد ایشان آمدند
و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابوبکر با گروهی
از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابوبکر گفت من از صحابه حضرت رسولم گفتند برای چه کار آمده گفت رسول خدا مرا
امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان می باشد برای شما خواهد بود و آنچه بر مسلمانان می باشد بر شما
خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را
مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم بکشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را
با شما کاری نیست و با محمد و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابوبکر با لشکر خود گفت که ای قوم ایشان گروه چندین برابر شمایند
و تهیه ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان بشما نمیرسد پس برگردید تا حال اینجماعت را بحضرت
عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابوبکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و با ایشان جنگ بایست
بکارزار و مخالفت رسول خدا را روا مدار ابوبکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب
نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابوبکر مخالفت امر من کردی آنچه
گفته بودم عمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه
مسلمانان من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت
کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده
اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است
و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو بنام خدا و چنان مکن که
برادرت ابوبکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد و باز آنچه ابوبکر را امر کرده بود او را نیز امر فرمود پس عمر
با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابوبکر بودند روانه شد و بتأنی میرفت تا بایشان رسید و باز دویست
نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابوبکر گفتند با او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند
از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را بحضرت داد که او
نیز گریخت و حضرت بر منبر برآمد و ~~مسلمانان را~~ حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود

برگشت و عاصی ایشان کرد و چون عمر بخدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خدا و رسول
کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی خدا قبیح گرداند رای تو را و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی
مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح
خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه ابوبکر و عمر را با آنها وصیت نموده بود و خبر
داد آنحضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر
خلاف رفتار ابوبکر و عمر میرفت و تعجیل رفت بحدی که میترسیدند که اسبان ایشان بمانند و ایشان از تعب باز مانند
پس حضرت با ایشان گفت که مترسید بدرستی که حضرت مرا امری کرده است و مرا وعده نصرت و ظفر فرموده است
پس شاد باشید که آخر کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا بجایی رسیدند که لشکر
کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود آیید پس باز دویست نفر مکمل مسلح از ایشان
بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند
که تو کیستی و از کجا می‌آیی و بچه کار آمده گفت منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت
میکنم بسوی شهادت بوحدانیت و رسالت که باسلام در آیید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید آن کافران گفتند
ما تو را میخواستیم و مطلب ما تو بودی اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده ما و شما
فردا چاشت است و ما میان خود و تو عذر را تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما مرا بکثرت لشکر و وفور عسکر
میترسانید من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس بجاهای
خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و فرمود که اسبان را برسید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید

چون شب شد

و چون صبح طالع شد در اول صبح نماز فریضه صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز
آخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای
ایشان را غنیمت گرفت و خانهای ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل علیه السلام
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین را آورد پس حضرت بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای

الهی

الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و با اصحاب
جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شد و چون چند میل از مدینه دور شدند بایشان رسید و چون نظر
امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و امیر المؤمنین را در
بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم
پس حق تعالی سوره عادیات را فرستاد وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن
نفس زنند نفس زدنی فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا پس بیرون آورندگان آتش از سنگها بسمهای خویش علی بن ابراهیم گفته است
که در زمین ایشان سنگ بسیار بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها میجست فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا پس
قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا پس بر انگیختند در سفیده دم گرد را
در کنار آن قبیله پس میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ
ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ بدرستی که انسان مر پروردگار خود را نا سپاس است و بدرستی که بر بخل
خود گواه است و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي
الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست از
مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه‌هاست بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز بکردهای ایشان داناست
حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آیات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شده که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس
رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا و رسول خدا کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا
میداند آن کفر و نفاق را که در سینه‌های ایشان است و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله
روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت
که گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند
و مسلمانان را جمع کردند و بر منبر بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران
توطیه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از روی صدق
و وفا برخواستند و گفتند ما میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را

براشیان امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او داد و چون مشرکان بر سر کوهها دیدبانها داشتند و ابوبکر از راه راست
رفت و آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند و چون ابوبکر نزدیک زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ
و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود چون خواست که
داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزانیدند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابوبکر
گریخته برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر
سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند چون او
برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید بمکر
خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت دیگر بجای عمرو
خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا او را فرستادم که کرار است و غیر فرار
است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت
کن و او را یاری ده بر دشمنان پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت
امیر بر اسب کمیتی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت و ابوبکر
و عمرو بن عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذاشت
و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه بیگانگی ایشان را برد و شبها راه میرفت و روزها در درهها
و کوهها پنهان میشد چون عمرو بن العاص دید یافت که حضرت موافق تدبیر کرده و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب
شد و با ابوبکر و عمر و سرکردهای لشکر گفت که علی مرد بی تجربه است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر
میدانیم و بیم در این راه که او میرود درنده بسیار است و از درندگان آزار بلشکر زیاده از دشمنان خواهد رسید از او
سؤال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول میکند میباید از پی
من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند از
درهها و کوهها در شبها میرفت و روزها در وادیها پنهان میشد و حق تعالی درندگان را همه مانند گربهها ذلیل و منقاد آنحضرت
گردانیده بود که ضرری بحیوانات ایشان نرسانیدند تا نزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهارپایان را بستند که

صدا

صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمرو لعین دید که ظفر نزدیک شد گفت در این دره گرگ
و کفتار و درندگان بسیار دارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم پس ابوبکر رفت و در این باب با حضرت
سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمرو عمر را گفت که تو برو و استیلا بیشتر داری برو و با او سخن بگو او
نیز گفت و جواب نشنید پس عمرو ملعون گفت ما چرا خود را هلاک کنیم بگفته او باید تا از وادی بالا رویم مسلمانان گفتند
حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و
حضرت بیخبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت ~~پس سوره عادیات در این وقت بر حضرت رسول~~ مردان ایشان را
کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را اسیر بزنجیرها و ریسمانها بست و از این سبب آن جنگ را غزوه
ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد
حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت کرد و چون فارغ شد فرمود
که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص
را بر علی حسد خود نامیده است و کنود یعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان میترسید
و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت علی بن ابراهیم کنود یعنی کفران کننده نعمت است
و انسان که کفران را با او نسبت داده است ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص است که میگفتند در این راه شیر و درنده بسیار است [illegible] برگرد
و از راه متعارف برو و پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر فتح حضرت امیر را باصحاب خود نقل کرد
باصحاب باستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت امیر بر شاه ولایت پرتو خورشید
سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آنحضرت را
بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد
و بجانب لشکر برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از بعض از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر
گفتند بدی از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که باو اقتدا کردیم قل هو الله احد در آن نماز خواند
حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه آن سوره را
بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو آن سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود
که یا علی اگر آن نبود که میترسم که در حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم امروز

که هیچ اره نکندی مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرده است که روزی اکابر صحابه در حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام
ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیله بنی لجیم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب
ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات
و عزی که برنگردند تا بمدینه آیند و تو را و اصحاب تو را بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت ناک و محزون شد
و فرمود که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از
ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع ایشان
برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را آزرده
دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا (چیست سبب اندوه شما) حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و من ضامن شدم برای کسی که
متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را
برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلاست و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند
و سنگریزه آنها مروارید و یاقوتست و خاکش زعفرانست و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری
از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوفست هر یک بانواع درختان از در و مرجان و بر دو
طرف نهرها خیمهاست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست خدا آنها را از یک مروارید آفریده است
و از بیرون خیمها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها نمایانست و در هر خیمه تختی هست مرصع بیاقوت
سرخ و پایهای آن از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد
پوشیده است و مغز استخوان ساقش (از غایت لطافت) از عقب استخوان و پوست و حلها و زیورها نمایانست چنانچه شعله از میان
آبگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او بدست یک کنیز است و هر کنیز مجمره در دست دارد
که آن گیسو را بآن مجمره خوش بو میکنند و آن مجمر بقدرت خالق البرایا آتش ندارد از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل آن را
نبوییده است پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من میروم حضرت فرمود
که یا علی این سعادت تنها مخصوص تو است و تو را این نعمتها آفریده شده برخیز و بنام خدا متوجه دفع آن اشقیا شو و حضرت
صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله پسر برادرم را با صد و پنجاه نفر بجنگ
آن

بجنگ آن جماعت میفرستی و ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد سوار برابر میدانند
حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر آنها بعدد ذرات خاک باشند و علی تنها بجنگ ایشان برود هر آینه بر ایشان غالب
میشود و اسیران ایشان را برای من میآورد پس حضرت تهیه لشکر نمود و گفت یا برادر ای حبیب من خدا تو را حفظ کند
از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت روانه شد (و چون ... روبجانب آسمان کرد)
... که در لشکر سخن بمدینه واقع است ... رسیدند و دشمن ... شده و راه را گم کردند پس حضرت امیر این دعا
را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لا تقوی علینا ظالما و لا تظفر بنا
عدونا و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها سائیده میشد آتش از آنها افروخته میشد
که راهها پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا و چون صبح
طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای اذان آنحضرت که چون صبح طالع شد
اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در کوهها خدا را یاد میکرده باشد چون صدای اشهد ان
محمدا رسول الله را شنیدند گفتند شاید راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است و دأب آنحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد
و مثل روز نمیشد شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رایات
علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند با یکدیگر که آن دشمنی که شما میخواستید آمده است
این محمد است که با اصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه
بیشتر بود و ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله
الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد و فرمود که مادرت بعزای تو نشیند تویی ساحر کذاب و محمد مبعوث
گردیده است از جانب حق تعالی آن کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او
آن ملعون گفت هر گاه تو این نسبت با او داری خواه تو را بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت
حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم
فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت بیک ضربت او را ببرادرش ملحق ساخت

و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده که سپهسالار آن لشکر بود و او را با پانصد سوار که با بر او سیل فرستند بیرون آمد
و حق تعالی او را امر فرموده است که إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت
حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد
و رجزخوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را به سقر رسانید و بعد از آن هر چند مبارز طلبید
کسی جرأت بر مبارزت آنحضرت نکرد پس آن شیر بیشه شجاعت بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد و دلیران
ایشان را بر خاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد
و چون بشارت فتح آنحضرت به رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آنحضرت شده بود در یک منزلی مدینه ملاقات
آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و حضرت رسول بردای مبارک غبار از چهره سعادتمند
زوج بتول پاک کرد و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی
مرا به تو محکم گردانید و پشت مرا به تو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی علیه السلام از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون
قوی گرداند و او را در رسالت او شریک گرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال کردم و همین عطا کرد پس رو بجانب
صحابه گردانید و فرمود که ای گروه اصحاب مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من بامر خدا او را دوست میدارم خدا مرا
امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا
دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا دوستان
علی را داخل بهشت گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته
و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت از دشمنان
علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت صد و بیست نفر ایشان را بدست مبارک حضرت
خود بقتل رسانید

باب چهل و سیم

در بیان فتح مکه معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب
رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد و سببش آن بود که
چون در سال حدیبیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند

و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است

و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند

و بنی

و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را میخواند پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت که چنین چیزی بخوانی اگر بار دیگر
بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و اهل
از قبیله خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش
قبیله کنانه را پنهانی یاری و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند
در این باب انشاء کرد و در ضمن آن ابیات از حضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس برخاست
و بخانه میمونه رفت و آب طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و عازم
شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بیخبر ایشان پس حاطب
پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده
بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش خایف بودند از رفتن حضرت بنزد عیال حاطب آمدند و گفتند
نامه بحاطب بنویسید و از او سؤال کنید که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده
مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر نامه را بساره آزاد کرده ابولهب داد و آن زن در میان
گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بآنحضرت رسانید حضرت رسول امیرالمؤمنین و زبیر را
از پی آن زن فرستاد چون باو رسیدند نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند
تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم
حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل
بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی سرت را جدا میکنم پس آن زن گفت
دور شو از من تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد پس
حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا در مسجد
جمع شدند پس بر منبر برآمد و نامه در دستش بود و فرمود که من از خدا سؤال کردم که خبرهای ما را از قریش

پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بمکه نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه وحی خدا او را رسوا میکند
پس هیچ کس برنخاست و حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ
خرما در روز باد تند میلرزید و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام
حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره
نداشتم و ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی با ایشان بکنم که ضرری بعیال من
نرسانند و این از برای شک در دین نکردم پس عمر که از او منافق تر بود برخاست و گفت یا رسول الله رخصت بده
که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد او را از مسجد بیرون
کنید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امیدواری نگاهی بحضرت میکرد که شاید
او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانیدند و توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین
کاری مکن پس حق تعالی این آیات را فرستاد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ
أَوْلِیَاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ تا آخر آیات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد حفظ کن قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده گردان
حضرت فرمود که آیا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید
ما هم بر پیمان خود هستیم پس بنزد ابوبکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت وای بر تو کی میتواند بی رخصت حضرت
امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت
رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند
ابوسفیان گفت ای دختر این فرش را از من مضایقه میکنی که بر روی آن بنشینم گفت بلی این فرشی است که
حضرت رسول بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی پس بیرون
آمد و بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را

زیاده

زیاده گردان تا گرامی ترین برگزیده های زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هرگاه رسول خدا امان نمیدهد بمن چه
گفت پس امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی
رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون آمد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت خویشی تو
از همه قوم بمن نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی ببین و چاره
برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو
تا بقوم خود ملحق شوی ابوسفیان گفت اگر چنین کنم آیا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید
اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس آمد بر در مسجد حضرت رسول و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش
و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت چون بقریش رسید از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب سخن
نگفت و نزد ابوبکر و عمر رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده
کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحتی دید و کردم و برگشتم قریش گفتند وای بر تو علی ترا استهزا کرده
است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از
نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابة بن عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و سر کرده هر قوم را طلبید و فرستاد که
قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت متوجه مکه شد
مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزهای خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس
بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند و آنها را که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان هم
عاصی اند تا روز قیامت و فرمود که ما میشناسیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک
بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر آمدن حضرت را از
قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از
مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس نیز با ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون
رفته بود و در ثنیة العقاب بحضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سر کرده پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود
چون ~~ابوسفیان~~ زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و آنها را برگردانید پس عباس بخدمت حضرت آمد

وسلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی
بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام آنست که در مکه میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از
برای ما از زمین چشمه یا خانه از طلا داشته باشی یا بآسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان
شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عم تو تایب آمده است او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر
من که پسر عمه تو است و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که
یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر
داخل مکه شود بی امانی همه قریش هلاک میشوند پس بر استر سفید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شد و میگردید که شاید
هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند
و امانی از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و بتعجیل میرفت ناگاه بابا ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل
بن ورقا رسید و شنید که ابوسفیان از بدیل میپرسد که این آتشهای بسیار که پیدا است چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند
ابوسفیان گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه باشند پس عباس
صدای ابوسفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای
تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خدا است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان
گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که بر پشت استر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم
عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن باستقبال ما
می شتافتند و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول خدا است بگذارید تا برود تا آنکه بدر خیمه عمر رسیدم او ابوسفیان
را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را
تند راندم تا هر دو نزدیک بدر خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان
را آورده اند بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم و آن ملعون پیوسته دشمن این بود که اسیری
یا دست بسته را کشته بود عرق نامردیش بحرکت می آمد و در جنگگاه دشمن را که میدید نامردی پشت میکرد

دیگری

گفت ام

رهسپار گشت و یکمرتبه چنین جلادتی در هیچ معرکه از کسی از آن نامرد ندیدند عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک حضرت
نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیان است و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد
و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریم و حلیم و صله کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدر و احد بفریاد ما میرسید
و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت بگو و اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را
میزنند پس ابوسفیان بضرورت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش میلرزید و زبانش
مثل کسی لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی را چه کنیم عمر گفت بریزی بر روی آنها ابوسفیان گفت
اف باد بر تو چه بسیار بیهوده گویی تو را چه کار است که من که با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گویی پس حضرت فرمود که
امشب نزد خود ببری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بخیمه خود ببر و صبح او را حاضر کن نزد ما چون
بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و گفت که اگر دست آنچه من

در خاطر خود

کردم خود را بدست خود ببلا افکندم اگر بمکه میرفتم و قبائل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بگریزانم پس حضرت باعجاز
نبوت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا ما را بر تو یاری میداد ~~پس عباس او را~~
~~بخدمت حضرت آورده گفت~~ و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابوالفضل این چه صدا است
عباس گفت این مؤذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس
وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای
خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود میمالد ابوسفیان گفت هرگز
ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابوسفیان را بخدمت
حضرت آورد ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و
رسول دعوت کنم حضرت او را مرخص فرمود پس او با عباس گفت که چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که

وسلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی
با ایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام آنست که در مکه میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از
برای ما از زمین چشمه یا خانه از طلا داشته باشی یا بآسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان
شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عم تو تایب آمده است او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر
من که پسر عمه تو است و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که
یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر
داخل مکه شود بی امانی همه قریش هلاک میشوند پس بر استر سفید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شد و میگردید که شاید
هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند
و امانی از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و بتعجیل میرفت ناگاه بابا ابوسفیان بن حرب و حکیم بن خزام و بدیل
بن ورقا رسید و شنید که ابوسفیان از بدیل میپرسد که این آتشهای بسیار که پیدا شده چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند
ابوسفیان گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله عتیم یا ربیعه باشند پس عباس
صدای ابوسفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای
تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان
گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که بر پشت استر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم
عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن باستقبال ما
می شتافتند و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول خداست بگذارید تا برود تا آنکه بدر خیمه عمر رسیدم او ابوسفیان
را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را
تند راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم و او مبادرت کرده داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان
را آورده اند بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم و آن ملعون پیوسته دشمن این بود که اسیری
یا دست بسته را بکشد بدید عرق نامردیش بحرکت می آمد و در جنگگاه دشمن را که میدید بنامردی پشت میکرد اید

دیاری

رهسپر بحث و یکمرتبه چنین جلادتی در هیچ معرکه بنزد کسی از آن نامرد ندید عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک حضرت
نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیان است و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد
و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگری بود در روز بدر و احد بفریاد ما میرسید
و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت بگو و اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را
میزنند پس ابوسفیان بضرورت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش میلرزید و زبانش
میلرزید و لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی را چه کنیم عمر گفت ریم برروی آنها ابوسفیان گفت
اف باد بر تو چه بسیار بیهوده گویی تو را چه کار است که من که با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گویی پس حضرت فرمود که
امشب نزد ای ابوسفیان گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بخیمه خود ببر و صبح او را حاضر کن نزد ما چون
و بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و گفت کی گمان داشتم من
کردم خود را بدست خود ببلا افکندم اگر بمکه میرفتم و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بگریزانم پس حضرت باعجاز
نبوت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا ما را بر تو یاری میداد ~~پس ابوسفیان~~
~~حضرت او~~ و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابو الفضل این چه صداست
عباس گفت این مؤذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس
وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای
خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود میمالد ابوسفیان گفت هرگز
ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابوسفیان را بخدمت
حضرت آورد ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و
رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس او با عباس گفت که چه بگویم با مردم که مطیع گردند حضرت فرمود که

بلکه با ایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه نشیند و سلاح
و حربه نداشته باشد ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر دوست میدارد میخواهم که او را
بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه خود
را ببندد ایمن است پس چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که [illegible]
و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهنه دره
نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید
عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست ولیکن صاحب باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد
بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خداست که می‌آید عباس گفت این خالد است
که جرجی لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت نه این زبیر است
پس هر فوج از لشکر که پیدا میشدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست
سعد بن عباده انصاری و چون سعد نزدیک ابوسفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگ است و امروز
روزیست که حرمتها شکسته خواهد شد ای قبیله اوس و خزرج امروز طلب خون خود خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان
را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت و صفها را شکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را
بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمیشنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که
آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل
مکه شو پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر
از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت پس ابوسفیان از راه پایین داخل مکه
شد و می‌تاخت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است و این غبار که از کوهها بلند شده است
چیست گفت محمد است با لشکری بی‌پایان می‌آید پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانه‌های خود بگریزید و هر که داخل
خانه من شود ایمن است چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بزنید این پیر خرف را

بکشید ابوسفیان را خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده است برای شما ابوسفیان گفت وای بر تو من پادشاهان
و پادشاهان عجم جهان دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و حمیر مسلمان خواهند شد
ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر کسی را
که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که آزار حضرت بسیار میکردند مانند مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن
ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا بهجو آنحضرت میکردند و فرمود که ایشان را بکشید هر چند بحلقه درهای کعبه
چسبیده باشند پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر ابن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسبیده است او را دو سبقت گرفتند
بکشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین یکی از آن
دو زن را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت
امیر که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السائب
در میان آنها هستند پس حضرت زره و خود پوشید بدر خانه ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را پناه داده‌اید
بیرون کنید و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان سلاح حرب
نشناخت و گفت ای بنده خدا من ام هانی هستم دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنین ام از خانه من
بازگرد باز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت تو را بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت
خود مغفر را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت
و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را عمل آور که حضرت رسول در بالای
وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد و در آن وقت خیمه برای آنحضرت برپا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه
صلوات الله علیها در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش
آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه دیدم امروز از علی حضرت فرمود که پناه دادم هر که را تو امان داده
حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی گفت
فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان
دادم هر که را ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و بروایت شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام

بگو با ایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح
و حربه برنداشته باشد ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر دوست میدارد میخواهم که او را
بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه خود
را ببندد ایمن است پس چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که کار کسی ملکات
و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در دره
نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید
عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد
بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خداست که می آید عباس گفت این خالد است
که چرخچی لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت نه این زبیر است
پس هر فوج از لشکر که پیدا میشد او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست
سعد بن عباده انصاری و چون سعد نزدیک ابوسفیان رسید گفت ای ابوحنظله امروز روز جنگ است امروز
روزیست که حرمت ها سبک خواهد شد ای قبیله اوس و خزرج امروز طلب خون خود خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان
را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت و صفها را تا بحضرت رسید و رکاب مبارک حضرت را
بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمیشنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که
آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل
مکه شو پس حضرت امر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر
از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت پس ابوسفیان از راه پایین داخل مکه
شد و می تاخت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است و این غبار که از کوهها بلند شده است
چیست گفت محمد است با لشکری پایان میآید پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانهای خود بگریزید و هر که داخل
خانه من شود ایمن است چون آن ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بروید بجنگ و این پیر جنید لیدیا

بعلی ابوسفیان بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده است برای شما ابوسفیان گفت وای بر تو من پادشاهان
~~و پادشاهان عجم~~ چنان دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم را مملوک گرده و جمیع مسلمان خواهند شد
سالک شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر کسی را
که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که آزار حضرت بسیار میکردند مانند مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن
ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا بهجو آنحضرت میکردند و فرمود که ایشان را بکشید هر چند بحلقه پردهای کعبه
چسبیده باشند پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر ابن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسبیده است او هر دو سبقت گرفتند
بکشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین یکی از آن
دو زن را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت
امیر که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السائب
در میان آنها است پس حضرت زره و خود پوشید بدر خانه ام هانی رفت و ندا کرد که هر کرا امان پناه داده اید
بیرون کنید و ایشان از صدای آنحضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان سلاح حرب
نشناخت و گفت ای بنده خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنین ام از خانه من
بازگرد باز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بآنحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت
خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت
و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول در بالای
وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد و در وقتی که خیمه برای آنحضرت برپا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه
صلوات الله علیها در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش
آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چها دیدم امروز از علی حضرت فرمود که با ما بگو چه دیدی هر کرا تو امان داده
حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی گفت
فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان
دادم هر کرا ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و و بازشیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند
نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون پیغام را
به مادرش رسانید او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که حرمت و عزت ماست آنرا از ما بگیری
حضرت فرمود که بگو بفرستد والا حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید
را گرفت و فرمود که عمر را طلبید چون آن بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ
می پنداشتی اینست تأویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز متروک شده است که
چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس پسر را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت برادر خود بده
که باز کلید بما باشد و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه کلید را از
ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان
کعبه اند و کلینی بسند حسن صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح مکه برای آنحضرت رسول
صلی الله علیه وآله خیمه از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در آن کاسه بود پس اسب را آوردند و هشت
رکعت نماز کرد و بسند حسن روایت کرده اند از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود صورتها که
و طبرسی و کلینی بسند موثق
در کعبه کشیده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضاده در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا
الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه میگویید و چه گمان
میبرید و در آن وقت همه صنادید قریش که حضرت را آزارها کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان
آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیک میبریم و سخن نیک میگوییم
تو را برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران
خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگانست پس فرمود که
بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است
بحرمت

بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکار آن نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد
و گم شده اش را بر داشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحبش رساند پس عباس گفت مگر علف اذخر
در کار است
که برای سقف خانه ها و برای قبرها پس حضرت فرمود بعوض آنکه مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است
بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که پیش از من داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین
یک ساعت از روز حلال شد و بعد و بروایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام و بروایت موثق دیگر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که در این خطبه فرمود که ایها الناس بدرستی که حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت
حاضران بغایبان برسانید که
را و تفاخر کردن بپدران را بدرستی که همه از آدم بهم رسیده اید و آدم از گل مخلوق شده است و بهتر از شما آنکسی
پرهیزکارتر است و نزد خدا گرامی تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستی که عرب بودن نسب
نمی باشد و لیکن زبان گویا و دریست حق باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او نمی آید بدرستی که هر خونی که
در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را
باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را بهر که داشته است میگذارم و بروایت اخیر پس
با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید
و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید
بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون
از حیات خود نا امید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حج
و عمره داخل کعبه نشده و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون
کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه فرزندان کسی را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که
سلاح خود را بیندازد ایمن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت

رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح داخل مکه شد و داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه طلبید
و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هر چند او را در میان کعبه بیابند
و بکشتن عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و بکشتن قرتنا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا بهجو
آنحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی از حضرت صادق
و شیخ طبرسی
علیه السلام روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بعضی آنها را بر یکدیگر دوخته بودند
پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها برو در افتادند پس حکم فرمود که
آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت
عکرمه پسر ابوجهل گفت که مرا بد می آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو
عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خانه خداست اگر خدا نخواهد بر طرف خواهد کرد
پس ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها مرا خبر دهند پس حضرت ایشانرا طلبید و باعجاز نبوت گفته
هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم اینها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس توبه کرد
و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند
و از راه پایین مکه داخل شدند و مشرکان ایشانرا کشتند و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت
رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصایی که در
دست مبارک خود داشت بچشم یا شکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا و آن بت در ساعت بر روی می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل مکه شد در
روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما و مگویید که
محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشید
که در قیامت شما بیایید و دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند

من

من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و بر اعمال شما نخواهند گرفت
و کلینی و علی بن ابرهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه
در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز
نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک
علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یأتین ببهتان یفترینه
بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم
یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا
چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای
خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که بایشان بفرمایی پس بیعت
کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت
این آیه را برای ایشان خواند هند گفت فرزندان را بزرگ کردیم و تو کشتی و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن
عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروف است که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن نکنیم
حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان
خود را چاک مکنید و جامه خود سیاه مکنید و واویلاه مگویید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد
پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان نمیرسانم
پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در
قدح داخل کنید این بیعت شما است پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول از آن پاکیزه تر بود که بدست
زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار
ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت
میکنیم که شرک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید

هند گفت که ابو سفیان مرد ممسکیست و از مال او چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابو سفیان
گفت که انچه برداشته و هر چه بعد از این برخواهی داشت بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت
و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا
نکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان مشهور
بزنا بود و معویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را مکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان
را بزرگ کردیم و شما در بزرگی آنها را کشتید و اینرا برای آن گفت که حنظله پسر او را حضرت امیر المومنین کشته
بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر
برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا ننشسته ایم
در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمن بن ابی طلحه عبدری
در کعبه را بست و بر بام کعبه رفت چون گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را
از او منع نمیکردم پس حضرت امیر المومنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت
آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که
کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا پس حضرت عثمن را
طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهد مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند
که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که آنرا نشکنند حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آنرا
نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا اگر آن بود
که ترا ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت
خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان در پرستیدن بتها [illegible] و ملامتها کردند با او و تیر کینه در کمان عداوت
پیوستند و معاشرت بد با آنحضرت نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی صلوات الله علیهما
و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذا و اضرار

ایشان

ایشان دقیقه از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که ناچار ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه
طیبه هجرت نمود پس در هنگام بیرون آمدن از مکه رو بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا میداند که من ترا
دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکان را
نمیپسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت
و ظفر و غلبه چنانچه فرموده است که إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ بدرستی که
آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا باز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو
یعنی مکه و چون حضرت این وعده را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند
باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که [illegible]
بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در آن بلده مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن
مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی
بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و زمان آنحضرت در مکه جاری شد عتاب بن اسید
را بر ایشان والی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل
میگرداند تا آنکه طفل هجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند
و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت
و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا
اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورده است و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را
صواب دانسته است و علی برادر محمد را که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس
او از ماست و بازگشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینها که نوشتم مخالفت نماید پس دور باد او که از
اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابدالآباد در جهنم

امیر کردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام
بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا
و مصلحتهای شما را و باو تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربه
شما را مستقیم گرداند و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند و او را برای آن امیر شما گردانید
که میدانست که بر شما افضل و زیادتی دارد در موالات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا
پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن
است و از برای آسایش شما سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابیست تابنده و خدا او
را بر همه شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان
و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت
چنانچه کامل گردانیده است بسببهای موالاة محمد و علی صلوات الله علیهما بهره و نصیب او را و او را احتیاج [illegible]
۳ و مراسله ما نخواهد بود و آنچه خیر شماست و اوست خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از شما او را اطاعت
کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب او
خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در مخالفت او حجت نگیرد بخردسالی او زیرا که بزرگتر افضل نمی باشد
بلکه افضل بزرگتر می باشد و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و باین سبب ما
او را بر شما امیر گردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوش حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری
نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان
ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بسوی شما فرستاده است که تیر سوزنده
باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما و من نیکو میشناسم مؤمن و منافق شما را
و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده باشد
بجماعت مسلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را
معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از
لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید که صدق و راستی امانت و دروغ و فجور خیانت و فاحشه و گناه
در

در هیچ گروه شایع نمیشود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسلط میگرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیفست
تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قویست تا حق او را برای او از قوی باز استیفا نمایم پس از خدا
بترسید و جانهای خود را بطاعت خدا شریف گردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید پس حکم
الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید

باب چهل و چهارم در بیان ~~وقایعی است که بعد از فتح مکه تا غزوه حنین واقع شد~~ غزوه حنین است

و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند
و ایشان را امر بقتال نفرمود پس غالب بن عبدالله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم مردم گفتند
یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده ایست و بسی آدم از بنی مدلج
در راه خدا شهید خواهند شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان
امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان میشود
و قومش مسلمان خواهند شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت
حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده‌اند
با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی هم بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم
که قبیله خالد لعین بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد نزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت آمده بودند
و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد
منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز
فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند
پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت
این واقعه شنیعه هایله را شنید رو بقبله آورد و فرمود که خداوندا بیزارم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید
پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه نفیسه برای حضرت آورده بودند حضرت آنها را با میرالمؤمنین صلوات الله علیه

داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان
پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان
ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت
برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیه آنرا
دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی از
مال نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان که از آنها آب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای
شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای
چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدر دیگر نزد من ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی
شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله هارونی از موسی
مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کننده
امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسی است که ترا دوست دارد و تابع طریقه تو باشد و شقی و بدترین
اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقه تو کناره داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم
هجرت ذکر کرده اند که عکرمه در این سال مسلمان شد بعد از فتح مکه و از حضرت گریخته بجانب یمن رفت و زنش از برای او از
حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم ترین بتهای
قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که مناة را شکست **فصل**
در بیان غزوه حنین علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوه حنین آن بود که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید تهیه خود را گرفتند و
عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و روسای هوازن بسوی مالک بن عوف نضری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند
و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمة جشمی در میان
ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این
چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار و دندانه دار است و نه نرم
لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای گریه اطفال بگوش من میآید
گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند
و مال

و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدا ای کعبه او مرد گوسفند چراننده است و از مرد جنگ خبری ندارد پس گفت طلب مالک
را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام
که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم تو را رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی جنگ میکنی و امروز
و خوب نکرده که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده هرگز دیده که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند
و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان و محفوظترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ
بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته بتو ملحق
میشوند و اگر بخت فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است
و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است
گفت بخت و دور اندیشی غایبست از این لشکر اگر رفعت و سعادتی میبود این دو قبیله از این
دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این
دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان می بودم و داد مردانگی
میدادم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را
جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان
غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشان را بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد
گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بدست مبارک حضرت امیر داد
و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را بردارد و با دوازده هزار کس بیرون رفت ده هزار
نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و در روایت ابی الجارود
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس
سلمی بود و هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا بنزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک
بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود بازدارد و غلافهای
شمشیرهای خود را بشکنید و در میان درها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید
و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید زیرا که محمد کاری

ندیده است که آداب جنگ یاد دانند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شدند
و آن وادی بود که سراشیب بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس یکدفعه لشکرهای هوازن
از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند
و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند
و عباس لگام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابو سفیان از جانب چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه
انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا و هیچ کس برنمیگشت و نسیبه مازنیه دختر کعب مازنیه خاک بروی گریختگان
می پاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چه کار است عمر گفت
امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب امیر المؤمنین دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را
در دست دارد و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که بر این تل بالا رو و مردم را ندا کن
که برگردند پس عباس بالا رفت و باواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سوره بقره وای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید
رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللّهمّ لك الحمد و الیك المشتکی و انت
المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعایی کردی که باین دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون
نجات یافت پس حضرت ابو سفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن ده پس حضرت ریگ را گرفت و بر روی مشرکان
پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت
تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند لبیک لبیک گویان برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند
و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجلت نزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول از
عباس پرسید که اینها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که الکنون تنور جنگ گرم شد
و ملائکه در آن وقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و بهر سو میگریختند و مردم صدای
اسلحه ملائکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و
فرزندان ایشان را بغنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ
حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ
مُدْبِرِينَ یعنی بتحقیق که خدا یاری داد شما را در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در روز

حنین

بن حارث بن عبد المطلب م

حنین یاری داد شما را در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس بسیاری لشکر هیچ فایده نبخشید شما را
و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ
عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذٰلِكَ
جَزَاءُ الْكَافِرِينَ پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبر و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که
شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن
و اینست جزای کافران در احادیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سکینه بادیست
خوش بو و نیکو که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند روی آدمی و با پیغمبران می باشد و علی بن ابرهیم
روایت کرده است که مردی از بنی النضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست
مسلمانان از ایشان میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند
ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کمی الکنون آنها را در میان
شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود آنکه مذکور شد موافق روایت علی بن ابرهیم
بود و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس سپاه اکثر مسلمانان را
چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحه ایشان و ابو بکر در آن روز
گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد و آن ملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که بچشم زدند
لشکر مرا و یاری که از او بمسلمانان رسید در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت
ببسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر
کفار آمدند با تیغ وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند
و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان تدریج برگشتند
و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن آیه را که إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ و مومنانی که خدا
با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود با هشت نفر دیگر از
فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود

با ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه نفر بودند و زین حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و از
نمی‌گرفت و حضرت امیرالمؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث
بن عبدالمطلب و عبدالله پسر زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بر دور حضرت بودند و دیگر همه لشکر از
مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت
که در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی
و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که هر سه پسران حارث بن عبدالمطلب بودند و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند با این مضمون
منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبدالمطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت
چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند و نظر کرد و حضرت امیرالمؤمنین را ندید گفت در چنین وقتی
فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و دور میگردد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای
پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار گفت چون مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان
لشکر مخالفت و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده چون گفتم در میان آن غبار که بلند شده است
نظر کن چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که می‌بینم گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان انگنده
و ارواح ~~پلید ایشان~~ وضیع ایشان را باتش جحیم میرساند و شجاعان معرکه قتال را با سیلاب شمشیر تیغ بیدریغ خود
بگرداب زوال میفرستد و آن حیدر کرار است که صولت ذوالفقار باد نخوت از سر مشرکان بیرون کرده
آتش بار و
ایشان را بر خاک هلاک می‌افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضرب حیدری را دید گفت نیکوکار است
فرزند نیکوکار دارد است عم و خال او فدای او کردند فضل گفت که در آن روز حضرت امیرمؤمنان چهل نفر
از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان
در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه یکی بود یعنی بضربت
اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دویم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست خود
بجهنم

بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند نه نفر از فرزندان عبدالمطلب
دور استر حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت که را بمن بنمایید چون حضرت را دید بر حضرت
حمله کرد و ایمن پسر ام ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب
حضرت براند اسبش اطاعت نکرد و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل
شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی
از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت
کرده است که چون جمیع لشکر حضرت گریختند و شب تاری بود و مشرکان از دره‌ها و جنگلها بیرون آمدند
با شمشیرها و نیزه‌ها و تیرها پس حضرت روی نور خود را بجانب گریختگان گردانید و مانند ماه شب چهارده
روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید و حق تعالی صدای
آنحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای حضرت را شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت
مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود و در پیش لشکر کفار می‌آمد و چون ظفر می‌یافت بر
مسلمانی او را هلاک می‌کرد و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار رسیده بودند و از پی او می‌آمدند و رجزی میخواند
و بجرأت تمام می‌آمد و نام او ابوجرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابوجرول زد
که شتر بر زمین افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابوجرول کشته شد کفار رو
بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول
تلخی عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را (شهد) عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر
بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند ~~تا آفتاب بلند~~ و امیرالمؤمنین در پیش لشکر حضرت
و میزد و می‌انداخت تا چهل نفر از ایشان را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرموده بود که ندا کنند
در میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست آورده باشد او را
نکشد و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوسی بود از قبیله هذیل بود که در روز فتح مکه بجاسوسی

و بر شتر سرخی سوار بود

از جانب ایشان نزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید و علامت جنایت معلوم شد که عادت
آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته
ببیند خود اظهار جرأت و جلادت شدید می‌نماید مردی از انصار گفت که این آن دشمن خداست
که نزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش آن انصاری فریب او را
خورد و اسیر را بقتل رسانید چون آن خبر بحضرت رسید بسیار متألم گردید و فرمود که من نگفتم که اسیر را
مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد
و نزد انصار فرستاد که من مکرر نگفتم که اسیران را مکشید ایشان گفتند ما بگفته عمر کشتیم پس حضرت
روی از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت
بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید در اول این جنگ ابوبکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر
آنجناب را ملول گردانید علیهما اللعنة والعذاب الشدید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت
کرده اند که شیبة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری گفت که من کینه عظیم از آنحضرت در دل داشتم بسبب آنکه از
قبیله بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده
بود و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنگ
حنین پیش آمد با آن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقتی که گریختن مسلمانان فرصت غنیمت
دانسته از جانب راست حضرت درآمدم عباس را دیدم گفتم او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد
پس از جانب چپ درآمدم ابوسفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد
چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتش را دیدم که میان من و آنحضرت
حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیده خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن کرد

و فرمود

و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوندا
شیطان را از او دور گردان چون نظر بر او افکندم او را از جان دوست‌تر داشتم که از چشم
و گوش خود دوست‌تر میداشتم پس فرمود که ای شیبه برو و با کفار جنگ کن رفتم و جان با هتمام
جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می‌آمد او را میکشتم برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته
بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد
و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در
جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن
گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند چون ایشان را گریزانیدیم ایشان را تعاقب
کردیم تا رسیدیم برسول خدا که بر استر ابلقی سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روی
رو بما آوردند و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما
دانستیم که ایشان ملک بودند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار
اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا
میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود و گویند که صد نفر
از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد
و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی
جمعیت مشرکان را در حنین متفرق و منهزم گردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب هر که تابع
ایشان شد با وطاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان
رفت و در قلعه طایف متحصن شد پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد

و ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان
ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند
تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی
که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد
و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال متوجه طایف شد و ده روز یا زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را با گروهی فرستاد که هر صنمی را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکری گران
از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود التقاء فریقین واقع شد ~~در موضعی که آنرا وج میگفتند~~
و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست
که متعرض مبارزه او شود هیچکس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزه او نمیکند خود برخاست که
بجنگ او رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود برخاست پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من
میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون [illegible]
نیز دیگر آن شهاب خایب رسید او را بیک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشان را
شکست و بخدمت حضرت رسول رسید مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول بمحاصره اهل طایف بود و چون حضرت
رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و دراز
با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت
سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت رئیس اشقیا عمر بن الخطاب علیه اللعنه بنزد ایشان رفت
و گفت با او راز میگویی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با
او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با ما گفتی که داخل مسجد
الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید
شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت
رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید

بدولت اقبال

و العذاب

و مشرکان

و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان
از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصره طایف جماعتی از غلامان
اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند مانند ابوبکره که یکی از آنها ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود و منبعث که نام
او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیگر وردان که غلام عبدالله بن ربیعه بود چون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا
رسول الله غلامان ما که نزد تو آمده اند باز پس ده حضرت فرمود که ایشان آزادکردهای خدایند و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را محاصره نمود ده روز یا هفده روز و قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت
گرمی هوا و فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت
بخیر میکنم پس فرمود که بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله
جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابوبکر است و بعضی گمان کردند که عمر است پس دست
علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و گفت آن مرد اینست و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلعه طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما برخیز
تا رسولان ما نزد تو بیایند و با تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة
نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته برپا میدارید
نماز را و میدهید زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان منست تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس
دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون آن جماعت برگشتند بطایف و خبر دادند ایشان را بآنچه از حضرت
شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ اهل
مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابی طالب است
نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت
و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت بده تا نزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم حضرت او را رخصت داد
چون داخل قلعه شد گفت مرا امان میدهید که نزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم گفتند بلی و ابومحجن او را شناخت پس گفت نزدیک بیا چون داخل

و دیگری

شد برایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم از شما و در عرب مثل شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل
شما نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه را مدهید چون بیرون رفت قبیله ثقیف
بابو محجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و میترسیم که خبر دهد محمد را بخللی که در ما بهم رسیده باشد در باب قلعه ما ابو محجن گفت که من او را بهتر
میشناسم در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هرچند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت من بایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امانی از آنحضرت
از برای خود بگیرید و ایشان را بسیار ترسانیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دروغ میگویی و چنین و چنان گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت
باو نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشوره فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله
من چنان مصلحت میدانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعه ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبابه نصب کردند پس اهل قلعه آتش
انداختند و دبابها را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای قلعه
ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واگذار پس
حضرت فرمود که وا میگذارم از برای خدا و رحم و روایتی وارد شده است که محاصره حضرت رسول اهل طایف را سی شب شد یا بیست و [illegible]
پس برگشت و بعد از آن گروهی از اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که رسولان اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را بر پا میدارید و زکوة را ادا میکنید
یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند تا شمشیر بر شما فرود
آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود
که اینست آن مرد پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم و در احادیث معتبره از طرق خاصه
و عامه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز شوری از جمله حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی
هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفته باشد که دست باز میدارند بنو ولیعه از معارضه من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را
که بمنزله جان من است و طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت منست که ایشان را بشمشیر فرو گیرد بغیر از من همه گفتند نه پس
فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی است که در روز طایف حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او راز گفته باشد

پس

پس ابوبکر و عمر گفتند یا رسول الله با علی راز میگویی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرمود باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه
خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم گفتند نه بغیر از من و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با اصحاب خود بسوی
جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریش و سایر عرب و بانصار قلیلی
و کثیری از آن غنیمت نداد و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند
که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را
صد شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد
و بعضی گفته اند که علقمة بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس را چهار شتر داد
پس عباس در غضب شد و در حضرت او شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون آن خبر بحضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین را گفت
که یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت گفتم و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیره ها که در آنها شتران بودند و فرمود که
از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و حلیم و دانا و نیکوکار اید
پس علی فرمود که حضرت رسول چهار شتر بتو داد و تو را با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش
و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من بعلی گفتم که آنچه تو میفرمایی اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت تورا
در آن میدانم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت رنجیدند و سخنان
قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد
چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یکموضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند پس آنحضرت
غضبناک بسوی ایشان آمد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با آنحضرت بود تا آنکه در میان مجلس انصار نشست و فرمود که آیا
من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول
را بر ما است منت و نعمت و احسان باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر
کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی
شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بسیار

پس بار دیگر که راه رفتیم باز دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت جواب نگفتند

برایشان شمرد و ساکت شدند پس فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدران و مادران ما همه
فدای تو باد ترا است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم تو ترا راندند و تکذیب
تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان
بخدمت حضرت برخواستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و از رسول خدا و اینک مالهای ما همه
از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من که برای آنکه قسمت کردم مالی را
در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند برای آنکه دل ایشان را باسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد
شما گذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا صلی الله علیه و آله بسهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت
فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همه مردم بیک وادی بروند و انصار براه دیگر روند هر آینه من براه انصار خواهم رفتن
و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند
حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلم پرسیدند از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانگی
پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند با آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال شاید اسلام
ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار بآن کرده اند و بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز
حنین تالیف کرد دلهای سرکردهای عرب و اکابر قریش و مضر را مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصن و اشباه ایشان از
مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس گفتند یا رسول الله
رخصت میدهی بمن که در سخن گفتن فرمود که بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امریست
که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین
میگوئید که سرکرده و سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خداست پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه
در مرتبه سیم گفتند که ما نیز آنچه میگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان
ایشان پست شد پس حق تعالی سهمی در قرآن برای مؤلفة قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر شد و بر ایشان غنیمت که در حنین
گرفته بودند برکت تالیف قلب جماعت بسیار گروه بسیار باسلام درآمدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و

ثابت قدم

سعد بن عباده گفت

فرمود

فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چندین برابر آنچه بایشان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه
بسیار باسلام درآمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم که نزد من آنقدر مال باشد که بهر کس دهم
او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر
میکند خدا هرگز چنین قسمتی نخواسته است پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا آیا در حق رسول خدا چنین سخن میگوئی
و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی علیه السلم را قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای
خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی از مؤلفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند از ابو سعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را
ذو الخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم
کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی
چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نمازهای ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست
و بی بهره قرآن خواهند خواند و قرآن از گردنهای ایشان بالا نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفت چنانچه تیر از
نشانه بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد و ایشان
خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان ابو سعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
و گواهی میدهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم بودم در جنگ خوارج آنحضرت امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند
و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین
که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میگفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا آنکه
حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس پس دهید ردای مرا بحق خداوندی
که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر آینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل
و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس
و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید اگر برده اید اگر چه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستی که دزدی غنیمت
موجب عیب و عار است و باعث دخول جهنم میشود پس مردی از انصار برخواست و قدری از رشته آورد که موتابیده آورده بود و گفت یا رسول الله
این را برداشته بودم که جل شتر خود را بآن بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن گذشتم آن مرد گفت که هرگاه کار چنین تنگ است

این مو

مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید
و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب بن اسید
را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که هیچ روز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشوارتر از روز حنین نگذشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب بر آن حضرت اتفاق بر
عداوت آنحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که از جمله اسیرها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک خود را از برای او
پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او سؤال نمود و بروایت معتبر دیگر چون برادرش را آوردند
اینقدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود از سبب آن پرسیدند فرمود که آن دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود پس شیخ طبرسی
روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی
و عشیره است و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را در یافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان بر
خاست و او را زهیر بن صرد میگفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما
دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر آینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیرها خالهای تو و دختران
خالهای تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت کنندگان تو اسیر در بند اند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم زنان و فرزندان خود را
طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیاری از آن اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود
چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبد المطلب را بتو بخشیدم
اما آنچه از سایر مسلمانانست پس تو خود از ایشان شفاعت کن که حق من بر ایشان شاید بخشند چون آنحضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر
حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصین که
ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم زنان ما را بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمیدهیم پس حضرت
فرمود که از برای حصه ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان
خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما
زنانی که بغیر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم پس همه
مردان زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را

قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت آمد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند
که حضرت در روزی که سبیها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود
و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال هشتم هجرت
ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن
یک شخصی میشوی که پدر تورا کشته است و آن بی سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته
است که در این سال ابرهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه ذی الحجه از ماریه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود که زوجه ابو رافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت حضرت
آمد و این بشارت را بآنحضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابرهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه کشت و سرش را
تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و موی سرش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند
پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت
و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینة بن حصن را بسوی بنی
العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند

باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار

علی بن ابرهیم روایت کرده است که قافله در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند
و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم
با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و فهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او به بلقا رسیده اند و هرقل بحمص
رسیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک از جمله بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی
قبایلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت نمود بسوی جهاد
و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر
پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها
الناس بدرستی که راست ترین سخن کتاب خدا است و بهترین گفتار کلمه تقوی است و بهترین ملتها ملت ابرهیم است و بهترین سنتها
سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خدا است و بهترین قصه ها قرآنست و بهترین امور میانه های آنست و بدترین امور بدعتهای آنست
و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است

وبهترین علمها علمی است که در آخرت نفع بخشد وبهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود وبدترین کوریها کوری دل است ودست بالا
براز دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است ومالی که کم باشد وکافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد وآدمی را
از یاد خدا غافل گرداند وبدترین عذرخواستنها عذرخواستن در وقت مرگست وبدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامتست واز
مردمان جمعی هستند که حاضر نمیشوند بسوی جمعه مگر اندکی وبعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی وبدترین خطاکاران زبان دروغگویست
وبهترین بی نیازی بی نیازی نفس است وبهترین توشهها پرهیزکاری از عذاب خداست وسر حکمت ترسیدن از خداست وبهتر چیزی
که در دل آدمی افتد یقین است وشک در دین کردن از کفر است ودوری از حق از عمل جاهلیت است ودزدی از غنیمت پاره از آتش
جهنمست وشراب مستی زبانه جهنمست وشعر از شیطانست وشراب جامع جمیع گناهانست وزنان دامهای شیطانند وجوانی شعبه ایست
از دیوانگی وبدترین کسبها بدترین کسب زناست وبدترین خوردنها خوردن مال یتیم است وسعادتمند کسی است که از احوال دیگران
پند گیرد وبدبخت کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند وهرکه از شما است آخر بموضعی میرود که چهار ذرع است ومدار عمل بر خاتمه
آنست وبدترین تفکرها تفکر در دروغ است وهرچه آمدنیست زود میرسد وعداوت مؤمنان فسق است وقتال کردن با ایشان کفر
است وخوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خداست وحرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست وهرکه توکل کند بر خدا خدا کفایت
امر او میکند وهرکه صبر کند خدا او را ظفر میدهد وهرکه عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند وهرکه خشم خود را
فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد وهرکه بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد وهرکه خواهد عمل نیک خود را بمردم بشنواند
خدا او را نزد مردم رسوا میگرداند وهرکه روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میگرداند وهرکه خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند
پس مکرر فرمود که خداوندا مرا وامت مرا بیامرز وفرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود واز برای شما پس ایشان را ترغیب
بجهاد فرمود وبعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند وقبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر شدند وگروهی
از منافقان وغیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و
فرمود که آیا نمی آیی با ما باین جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم
من میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیشتر از من داشته باشد ومن میترسم که چون با تو بیرون آیم وبلشکر
روم برسم ودختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه مینداز ودر رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود
گفت که بیرون میروید در این گرما که غیر از تعب چیزی نیست پس پسرش با او گفت که تو بر رسول خدا صلی الله علیه وآله میرسی وچنان سخن
میگویی وبا قوم خود چنین میگویی بخدا سوگند که در این زودی آیه چند در کفر ونفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم

خوانند وتو را لعنت کنند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ
بِالْكَافِرِينَ یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنگ ومرا در فتنه مینداز بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند ومستحق عذاب
خدا گردیده اند وبدرستی که جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت گمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ دیگران است یکی از این گروه
برنخواهند گشت چون این آیات نازل شد جد بن قیس واصحاب او رسوا شدند وعساکر منصوره حضرت از اطراف وجوانب در ثنیة الوداع جمع
شدند وحضرت از آنجا بار کرد وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند
واز جمله گفتهای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول علی را نگذاشت در مدینه مگر برای آنکه بردن او را شوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه رسید شمشیر وسلاح خود را برداشت وبجانب حضرت روانه شد ودر جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من تو را
در مدینه گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی
آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی ومن برادر تو باشم بمنزله هرون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست وتو خلیفه منی در امت من وتو وزیر منی
وبرادر منی در دنیا وآخرت پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی مدینه برگشت وآمدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله
وایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود واز بنی واقف هرمی بن عمیر واز بنی حارثه علیة بن زید و
او مردی بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسببش آن بود که روزی آنحضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن ومردم
تصدق می آوردند پس علیه بخدمت آنحضرت آمد وگفت یا رسول الله بخدا سوگند که چیزی ندارم که تصدق کنم وعرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم
حضرت فرمود که خدا تصدق تو را قبول کرد واز بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی میگفتند واز بنی سلمه عمرو بن غنمه واز بنی زریق سلمة بن صخر
واز بنی العرباض بن ساریه اینجماعت آمدند بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله باگریه وزاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آییم
پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ
مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ یعنی نیست بر ناتوانان وعاجزان ونه بر بیماران ونه بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند
بر خود گناهی که باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مر خدا ورسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی وملامتی وخدا آمرزنده ومهربانست
پس علی بن ابرهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان نمیخواستند مگر نعلی که بر پا کنند وبروند پس حق تعالی فرمود که إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ
يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ یعنی نیست راه عتاب وملامت مگر بر آنان که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنگ
وحال آنکه ایشان توانگرانند وزاد وتوشه ومرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان وکودکان علی بن ابرهیم روایت کرده است

که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گروهی چند که صاحبان
نیتهای درست و بینایی و دانایی بودند و ایشان از شکی و ریبی عارض نشده بود و لیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا صلی الله علیه و آله یکی
از ایشان ابوخیثمه بود و او مرد تونمندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که مؤمهای آنها را داربست کرده بودند و زنانش زیر
داربستها را آب پاشیده بودند و آبها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این
احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آینده
او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بر روی او وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابوخیثمه
با نهایت قوت و تونمندی در زیر داربستهای خود با دو زوجه معقول خود مشغول عیش باشد نه والله این انصاف نیست پس ناقه خود را گرفت
و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه می آید چون بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند فرمود که ابوخیثمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر
رضی الله عنه سه روز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز بانحضرت ملحق شد و در میان
راه شترش ایستاد و شتر را گذاشت و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند
که شخصی از برابر می آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوذر است که می آید آبی باو برسانید که بسیار تشنه است چون آب باو رسانیدند
بیاشامید و چون بخدمت حضرت رسید مطهره از آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت بلی یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین
و سرد بود با خود گفتم که نمی آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا
رحمت کند تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند
شد بتو گروهی از اهل عراق که متوجه مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد مؤلف گوید که تتمه این روایت در احوال ابوذر رضی الله عنه
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک مردی بود که او را
مضرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت که بشمار برای من این لشکر را چون مضرب
عسکر طو بیکبر انحضرت را شمرد گفت بیست و پنج هزار کس بودند غیر از غلامان و نوکران پس گفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد گفت بیست
و پنج مرد بودند و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی از منافقان و گروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر

دین و علامت نفاق از ایشان ظاهر نشده بود از جمله آنها کعب بن مالک شاعر بود و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه چون حق تعالی توبه ایشان را
قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی تر نبودم از وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهارپای سواری از برای
من مهیا نشده بود مگر در آن روز پس میگفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز
ماندم و هر چند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من برآورده نمیشد پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند
پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد ببازار رویم و کارسازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما برآورده نشد و پیوسته فردا و پس فردا میگفتیم تا خبر
رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت فرموده و از این جهت بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم
که آنحضرت را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران
مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید آنها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمیشدند
و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچکس بر ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمیگفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند بما رسیده
است که تو غضب کرده بر شوهران ما اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان و لیکن مگذارید که با شما نزدیکی
کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمیگوید رسول خدا صلی الله
علیه و آله و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما پس بیایید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم پس بیرون
رفتند بسوی کوهی در مدینه که از ذباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل ایشان از برای ایشان طعامی میبردند و در کناری
میگذاشتند و بر میگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که
حق تعالی ایشان را بیامرزد چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت که ای قوم ما غضب کردند بر ما خدا و رسول خدا و برادران
ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچیک از ایشان با ما سخن نمیگویند چرا ما ها بر یکدیگر غضب نکنیم پس در آن شب از هم جدا شدند
و سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچیک از ایشان
با دیگری سخن نمیگفتند و هر یک از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند چون شب سیم شد و حضرت در خانه ام سلمه بود توبه
ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ بِالنَّبِيِّ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
یعنی حق تعالی توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق علیه السلم
فرمود که چنین نازل شده است آیه نه آن روش که مردم میخوانند که لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ و حضرت فرمود که آنجماعت

کردراین آیه خدا توبه ایشانرا قبول فرموده ابوذر است وابوخیثمه وعمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند وآخر ملحق شدند پس حق تعالی
درحق این سه کس یعنی کعب ورفیقانش این آیه نازل شد وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حضرت فرمود که آیه چنین نازل نشده
بلکه چنین نازل شده است که وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَالَفُوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وبجنگ بیرون نرفتند حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ تا وقتی که تنگ شد برایشان زمین با فراخی آن
حضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند باایشان رسول خدا وبرادران واهلهای ایشان پس برایشان تنگ شد
مدینه تا ازمدینه بیرون رفتند وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ یعنی تنگ شد برایشان جانهای ایشان حضرت فرمود که اشاره است
بآنکه سوگند یاد کردند که بایکدیگر سخن نگویند وپراگنده شدند پس حق تعالی توبه ایشانرا قبول کرد بسبب آنکه میدانست راستی
نیتهای ایشانرا وباز علی بن ابرهیم روایت کرده است که گروهی ازمنافقان که با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بجنگ تبوک بیرون رفته بودند درراه
بایکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگرانست یکی ازایشان برنخواهند گشت ازاین جنگ پس بعضی ازایشان گفتند
ازروی استهزا اگرچه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما وشما میگذرد وبآنچه دردلهای ماست وآیه چند دراین باب براو
بفرستد که همه مردم میخوانده باشند واین سخنانرا همه ازروی استهزا میگفتند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو
باین جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که نزدیکست بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد وگفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را
خبر داده ازگفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم واگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی ومزاح گفته ایم پس حق تعالی این آیات را فرستاد که يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ
أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ
وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ یعنی حذر میکنند منافقان ازآنکه نازل شود برمومنان سوره ازقران که خبر دار گرداند
مومنانرا بآنچه دردلهای منافقانست بگو ای محمد که استهزا کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید ازاظهار آن واگر
بپرسی ای محمد ازمنافقان که چه میگفتید هرآینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان میگفتیم وبازی میکردیم بگو با ایشان که آیا بخدا
وآیات خدا ورسول خدا استهزا مینمایید لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا
مُجْرِمِينَ یعنی عذر مگویید که عذر شما محض دروغ است بدرستی که اظهار کفر کردید بعد ازآنکه اظهار ایمان کرده بودید یا کافر شدید
بعد ازآنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم ازگروهی ازشما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران
واصرار کنندگان برنفاق علی بن ابرهیم ازحضرت امام محمد باقر علیه السلام درتفسیر این آیه روایت کرده است که آن جماعت گروهی بودند که

ازروی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند ومنافق شدند بعد ازایمان خود وایشان چهار نفر بودند وآنکه خدا وعده
عفو ازاو فرمود یکی ازآن چهار نفر بود که اورا مختبر بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود کرد وتوبه کرد وگفت یا رسول الله
این نام مرا هلاک گردانید پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله اورا عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا درجایی
شهید گردان که کسی نداند که من درکجایم پس دعای او مستجاب شد ودرجنگ مسیلمه شهید شد وکسی ندانست که درکجا اورا
کشتند پس آنکس اوست که خدا ازاو عفو کرد وچون حضرت ازجنگ تبوک برگشت مومنان صحابه متعرض منافقان
میشدند وایشانرا آزار میکردند پس ایشان درجواب سوگند یاد میکردند که ما بردین حق ثابتیم ومنافق نیستیم شاید
مومنان دست ازایشان بردارند وازایشان راضی شوند پس حق تعالی تبیان کذب ایشان این آیه فرستاد یَحْلِفُونَ
بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا
عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا ازبرای شما چون بازگردید
ازسفر بسوی ایشان تا روبگردانید ازعتاب وسرزنش ایشان واعراض کنید ازایشان وبگذارید ایشانرا بدرستی که ایشان نجس
وپلیدند وجای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید ازایشان
پس اگر راضی شوید شما ای مومنان ازمنافقان پس بدرستی که خدا خوشنود نمیشود ازگروه فاسقان درتفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که قصد کردند گروهی ازمنافقان که درجنگ تبوک با حضرت رسول صلی الله علیه وآله همراه بودند که آنحضرت را
بقتل رسانند وگروهی ازایشان که درمدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را بقتل رسانند بسبب حسدی
که برایشان غالب شده بود ازبرگزیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله امیر المومنین را برایشان زیرا که چون حضرت رسول ص از
مدینه بیرون آمد وحضرت امیر المومنین را خلیفه خود گردانید درمدینه وفرمود که جبرئیل نزد من آمد وگفت یا محمد خداوند علی اعلا
ترا سلام میرساند ومیفرماید که یا محمد می باید یا تو بیرون روی وعلی درمدینه بماند یا تو درمدینه بمانی وعلی بیرون رود وچاره
ازیکی ازاین دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام ازبرای یکی ازدو چیز که احدی ازخلایق نمیداند کنه جلالت وبزرگی کسی را که
اطاعت میکند دراین دو امر وثواب عظیم اورا کسی بغیر ازمن نمیداند پس چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را خلیفه گردانید درمدینه وخود
متوجه جنگ تبوک شد منافقان دراین باب سخنان بسیار گفتند ومیگفتند که محمد را ازعلی ملالی رو داده وازصحبت او کراهت
بهم رسانیده وباین سبب اورا دراین سفر باخود نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المومنین گردید وازپی حضرت رسول ص

و عفو کردن از
طایفه مراد آنست
که امیر المومنین
در دنیا عفو کرد برای
مصلحت از ابوبکر و
عمر با مرا آگاه ایشانرا
بر منبر لعنت نکرد
وده نفر دیگر را بر منبر
لعنت کرد ص

جَزَاءً بِمَا كَانُوا

رفت تا آنکه در حوالی مدینه با آنحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی
چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هرون باشی از
موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیرالمؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل
رسانند و حفیره طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندکی خاکی بر روی حصیرها
ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در میان مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت بآن مکان واقع میشد و آن حفیره را بسیار
عمیق کرده بودند چون آنحضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود و آن حفیره در زمینی حفر کرده بودند که اطرافش
سنگ بسیاری بود ~~و خود در حوالی آن حفیره پنهان شده بودند~~ که چون آنحضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند
و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد
بحدی که دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بفصاحت الهی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین منافقان در اینجا گودالی
کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی
و برای من تدبیر مینمایی خدا تو را از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب
از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد
پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از بسیاری زمینها محکم تر شده
بود چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار
عالمیان که تو را از این مکان تهی بآسانی گذرانید حضرت فرمود که خدا تو را جزا داد بسبب آن خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس
حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بکنید این مکان را چون گشودند ظاهر شد
که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع میگذاشت در آن گودال می افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند
حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس
با اسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است اینرا پس اسب بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند که بر هم زنند و بر هم زند امری را که دانایان خلق خواهند که محکم گردانند
پس خدا غالب است بر هر چه خواهد و خلایق همه مغلوب ویند کرده است اینرا یا امیرالمؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را

شمرد بنامهای ایشان و این عمل را بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه رفتند و آنها
تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر اراده خدا غالب نمیتوانند
شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بآنحضرت رسول صلی الله علیه و آله بنویسد و بپیک
سریعی بدهد که بزودی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رساند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پیک خدا و نامه خدا به پیغمبرش زودتر از نامه و پیک
من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه
کرده بودند در پایین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از
منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت بآنحضرت دارد و
غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت و اصحاب آنحضرت سخت گردانید تا از آن موضع
عبور فرمود پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آنرا [illegible] چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان
ظاهر شد و بعضی از مؤمنان بآنحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس و آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه
خدا زودتر از پیک و نامه من برسول خدا میرسد و حضرت خبر نداد ایشان را بآنچه حضرت امیرالمؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول
خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب
عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک
مسرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده است چنانچه اصحاب ما با ما توطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و صدا از قتل
میکند از برای همه مردم که مبادا این خبر در میان اصحابش شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او و بهتان
نه چنین است هیچ سببی نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل او رسیده بود و او در آنجا هلاک شده
و ما نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد اکنون بیایید نزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که
دشمنان در حق او کرده بودند پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را
خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربان حضرت فرمود که آیا ملائکه شرف یافته اند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان
ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک
کرده باشد مگر آنکه او طاهرتر و پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و حق تعالی امر نکرد ملائکه را بسجود آدم مگر برای آنچه در نفس ملائکه قرار یافته
بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافرینند هر آینه ملائکه افضل از اینها خواهند بود و داناتر

تا آنکه دل او از مکر ما
و ایمن گردد و تدبیری
که در خاطر داریم بآسانی
توانیم کرد م

بخدا و دین خدا

از آنها خواهند بود پس حق تعالی خواست که بایشان بشناساند که در این کارها خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را
تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناخت آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان
ان نامها و صاحبان این نامها را و باین سبب شناسانید ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم علیه السلام
ذریتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است صلی الله علیه و آله
و بعد از او آل محمد صلی الله علیهم اجمعین و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناسانید
ملائکه را که ایشان بهتر اند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را
بآنچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره و متحمل شدن از عیال و سعی نمودن در طلب حلال و
مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متغلبان و جابران و دشواری امر ایشان
در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مؤمنان
متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها مینمایند و با لشکرهای شیطان محاربه میکنند و ایشان را میگریزانند و مجاهده با نفس
خود میکنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از
شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه میکشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و
اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهایی که در گمراهی ایشان میکنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان
برمی انگیزند و المهایی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و
مشقتها که بایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود [illegible] شد پس حق تعالی بایشان خطاب
کرد که ای ملائکه من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد و نه خواهش طعامی شما را بی تاب میکرداند
و نه ترسی از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه
کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملائکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و
دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده
است از قربهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حق تعالی بملائکه خود شناسانید فضیلت نیکان امت محمد و شیعیان
علی و خلفای او را صلوات الله علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشان آنچه در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را ظاهر
گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیان اند که افضل و بهتر از ایشان اند پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است

بر انوار این خلایق که نیکوترین خلق‌اند و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم علیه السلام قبله ایشان بود که بجانب او سجده از برای خدا میکردند و این
سجده تعظیم و تجلیل بود از برای آدم علیه السلام و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی
چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را بسجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده
کند احدی غیر خدا را هر آینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی
رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و متحمل مکاره و بلاها
شده باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابلیس
معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم علیه السلام و حضرت آدم علیه السلام معصیت حق تعالی کرد بخوردن میوه
درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو
معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد هر آینه رستگار
میشد چنانچه تو رستگار شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد صلی الله علیه
و آله فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن خطیئتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین او تا حاجت تو را
برآورم پس حضرت آدم علیه السلام شفیع گردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان متوسل شد و بنهایت مرتبه فلاح و رستگاری رسید بسبب تمسک
اهل بیت م
شدن بعروه ولایت رسول پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد اصحاب خود را که در اول اضعاف شب بار کردند و امر کرد منادی را
که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه نگذرد دیگری نگذرد پس امر
کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میگذرد و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی
پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر و بدی در روهای سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه
بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند که بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند و مرا در اینجا بیابد و بسبب خیرخواهی من تو را مرا هلاک
کنند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله
ببینیم
تو را امر میکند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند تو را که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که
از عقبه میگذرد و از آن سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم چون این را میگویی سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان
پس حذیفه بنزد سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس از بیست و چهار نفر از منافقان آمدند

برشترهای خود سوار و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بعضی میگفتند که هرکه را در اینجا ببینید بکشید تا خبر نشود محمد را
که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی را
نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند و بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامن
کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که نمی بینید که اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده که خود سعی در آن مینماید و مردم را منع میکند
که پیش از او بعقبه بالا روند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری توانیم کرد تا رسید اصحاب باو مانند تدبیر خود را بعمل
آورده باشیم و حق تعالی همه این صداها را از نزدیک و دور بگوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه
در هر جایی که خواستند سنگ بامر الهی با حذیفه بسخن آمد و گفت برو الحال بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را خبر ده بانچه دیدی و
شنیدی حذیفه گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت که الخداوندی که تو را در میان
من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرد نسیم را بتو رسانید او تو را بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد رسانید و از دشمنان
خدا تو را نجات خواهد داد پس چون حذیفه اراده برخواستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد
تا آنکه در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین نشست و حق تعالی او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد حضرت را بانچه دیده
و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی بروهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بررو داشتند و اکثر ایشان را میشناختم
از شتران ایشان پس چون تفتیش آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم
و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه
حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در او
جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیایید و توکل کنید بر خدا و چون بآن
عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان
یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون
برشترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهایی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها پر از
ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه‌ها را که رم دهند ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله را شاید که ناقه حضرت را از عقبه بزیر افکند پس

مهار

چون

چون دبه‌ها نزدیک ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند بقدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر بزیر شدند
و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعمار فرمود که بالا رو باین کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان
بزن و شتران را از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی
پهلویشان شکست و دردهای ایشان باین سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پایین کوه نشسته
بود و مشاهده می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت فرمود
و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشانید که همراه آنحضرت نرفتند بجنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در عقبه رم دادند
ناقه بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم برنمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند
و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که آنها که ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معویه و ابوسفیان
پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای
ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین
و اینهایند که حق تعالی در شان ایشان فرستاد که وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا و در حدیث معتبر وارد شده
است که حق تعالی حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه
و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت
و کشنده و راننده آنحضرت و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک
مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین آنحضرت نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را بآنحضرت گفت و امر
کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند و در آن شب عمار سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب
می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت

از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا امر نمی‌کنی
که ایشان را بقتل آوری فرمود که نمی‌خواهم که عرب بگویند که بسیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و
قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود
سوار بود و میرفت چون عقبه و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان
اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش‌اند و هشت نفر از سایر مردم یا ر عکس و نامهای ایشان را برد بر عقبه نشسته‌اند که ناقه تو را
رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان وای فلان شما بر عقبه نشسته‌اید که ناقه مرا رم
دهید و در آن وقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را می‌شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی
گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که پیوسته منافقان میگفتند
قرآن نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و با برو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند
که ما ایمن نیستیم از آنکه آیه چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیایید در این عقبه که در پیش داریم بکمین آنحضرت
بنشینیم و او را عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبه ذی فتق میگفتند پس بر عقبه نشستند و حذیفه ناقه
آنحضرت را میراند حذیفه گفت که هرگاه حضرت اراده خواب داشت من شتر را میگذاشتم که هموار برود و میراندم پس در این شب در خاطر
من افتاد که شب تاریک است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان
تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته‌اند که شتر تو را رم دهند پس حضرت نام برد آن جماعت را که ای فلان وای فلان وای فلان ای دشمنان خدا
و نامهای همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم خود نقاب بسته
بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی باو وحی نمود
که می‌باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ روم گردی و آنحضرت را اعلام نمود که در این سفر تو را احتیاج بجنگ نخواهد
شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که اصحاب مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاقی
که در سینه‌های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه‌های اهل مدینه
رسیده بود و هوا در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت

دشمن و خوف ضایع شدن میوه‌ها و باین سبب اهل نفاق اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند
پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای
بیرون رفتن شد خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق
کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند
حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چیزی و فیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از
منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس حق تعالی قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را اظهار گردانید و عباس
نیز در آن جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه‌ها در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت
آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و آله را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت
نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی‌یابد مگر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدی نیتهای
اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را میدانست که زیرا که با اکثر ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از
مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنها برپا کنند و حق تعالی
میدانست که بغیر از آب شمشیر امیرالمؤمنین چیز دیگر آتش فتنه ایشان را خاموش نمی‌کند و فرو نمی‌نشاند لهذا وحی فرستاد که می‌باید
که علی را بجای خود در مدینه بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله دلگران بودند و میدانستند
که با حضور آنحضرت آن فتنها که در خاطر دارند متمشی نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول را در آن سفر عارضه رود بعد خلافت
بر امیرالمؤمنین قرار گیرد لهذا از برای ماندن آنحضرت را جیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول علی را برای اکرام و اجلال او
در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب او را در مدینه گذاشت پس
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای رسوایی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله
منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشته که مرا در مدینه گذاشته حضرت فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که مدینه
را صلاحیت ندارد مگر بودن من یا تو و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون
باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر
المؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خجلت منافقان گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنه

لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسرهٔ لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی بر حضرت حضرت با جمعی از منافقان
برگشت پس حق تعالی حضرت فرمود که حَسْبَكَ اللّٰهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ پس از آنجا حضرت روانه
شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف
فرمودند و در آنجا فتوحات رو نمود یکی آنکه یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامهٔ امانی از برای ایشان
نوشت و ایضا اهل ربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت و در مدتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح
را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله جذام که سرکردهٔ ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن
عباده را بسوی جماعتی از قبیله بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند و خالد
بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت باو فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او را تو
بکند بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد بنزدیک قلعه اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس گاو کوهی
چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاوها را شنید
برخواست و با حسان برادر خود و گروه جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکر ش
پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل قلعه
شدند و در قلعه را بستند و حسان قبایی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای
قلعه آوردند و خالد اکیدر را از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا من بروم و در قلعه را
برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد او را که داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش
داخل قلعه شدند پس اکیدر دو هزار و هشتصد اسب و دو هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد
و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند معلوم شد که خبری که بآنحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت
کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیله غسان را بخدمت آنحضرت فرستاد که مشاهده نماید
که آیا آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست یا نه چون آن شخص بخدمت حضرت
رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را
طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیایید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر

در جنگ

و او را گرفتند

پادشاهی

بادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت آمد که بهم بنا مد و آنحضرت نیز از جانب حق تعالی
رخصت جنگ او نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا بظهور آمد اول آنکه در تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است مرویست از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
متوجه غزوهٔ تبوک شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه خلیفه نمود منافقان توطیه کردند
که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا
را که بنور این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند
از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مومنان و قطع عذرهای منافقان گردید
و از جملهٔ آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب را در مدینه گذاشت
حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده
جمال تو و ملاحظهٔ سیر حمیده و اخلاق پسندیدهٔ تو محروم باشم حضرت فرمود که یا علیا آیا نمیخواهی
که نسبت تو بمن نسبت هارون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که تو را در این ماندن
مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص با من
بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال
مشاهده نمایی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را
که ما بر آنها راه میرویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و دیده تو را قوتی کرامت خواهد کرد
که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمایی و از تو فوت نشود آن انسی که با من و بنظر آن
اصحاب خواهد داشت و تو را احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام برخواست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که
غیر پیغمبران را میسر نمیشود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این از معجزات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود که خدا بدعای آنحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و نور و ضیای
دیده علی را زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بسیار ستم

بامر آنحضرت

میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب و چه بسیار کم انصافند در آنچه باو تعلق دارد آیا چرا
چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قایلند که او افضل صحابه است
گفتند چه گونه است این یا ابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابوبکر و تبری مینمایید از دشمنان
او هر که باشد و همچنین دوستی مینمایید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجویید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون
بعلی بن ابی طالب رسید میگویید دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمیجوییم و چگونه جایز است
ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و ایشان را [illegible]
و انکار زندگان او را این از انصاف دور است و یک نا انصافی دیگر آنکه هر گاه برای ایشان ذکر کنند که اتفاقی را که
حق تعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور
میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه [illegible]
از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شد گفتند آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت که در اثنای خطبه نظرم افتاد
بر آن لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعالی پردها را از پیش دیده من
برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت
کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانان
در آیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت حاضر را انکار نمیدارید که چون خبر ایشان بشما رسید هم
معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم و چون این نقل میکنند از عمر قبول میکنند
مظهر عجیب اولین و آخرین [illegible]
که خبر از دور خود داشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین [illegible] از آسمان و زمین [illegible]
انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام برگشت [illegible] نقل قصه تبوک از امام زین العابدین صلوات الله علیه
و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه اراده جنگی مینمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای [illegible] مصلحت توریه بجای دیگر مینمود بغیر از جنگ
تبوک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند پس امر کرد ایشان را که توشه بسیار بردارند و
ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند طعامهای

و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه [illegible] راه است

ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها
که با خود داریم خشک و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت
نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که میگفتند بآنحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای
مختلف میخواهیم اکنون بگویید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان میخواهیم و از حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود
که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند
و شما نیکوتر را بعوض زبون تر میطلبید و بزودی سؤال میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند
که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حق تعالی بدعای رسولش همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم
عیسی از او سؤال کردند که مائده برای ایشان از آسمان بزیر آورد پس حق تعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما
بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد و آنها که
کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ گردانید ایشان را پاره بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و
بصورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا می باشند تا آنکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مائده را از آسمان
نمیطلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی در آورد پس ناگاه
مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بیفتی چون آن مرد آن
خطاب کرد بمرغ در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند
تل عظیمی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فرمود که بدور این مرغ برآیید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت
بدور آن برآمدند و گنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر مینماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت آن مرغ
از بال و پر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شو در ساعت گوشتش از اینها جدا شد پس حضرت مرغ با استخوانهای
آن مرغ خطاب کرد تا چهار شد و بالها و پرهای درشت و ریزه آن را امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای
خود را بسوی اینها دراز کنید و آنچه خواهید بدستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای
خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند که اهل بهشت از یک جانب آن کباب میخورند و از جانب دیگر بریان میخورند چرا نظیر
آن را در دنیا با ما نمینماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که لقمه برمیدارد که در دهان گذارد بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین پس لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند مزه هر طعامی که میخواهد می یابد خواه کباب و خواه

از شام

بریان و حلوا و ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند
پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بآبی که بر بالای آن بخوریم حضرت فرمود که آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمیخواهید گفتند بلی یا رسول
الله در میان ما گروهی هستند که از آنها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و در دهان گذارد و آنچه خواهد بگوید که بامر الهی آن لقمه
مستحیل میشود بشیر و بآنچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که برگردی چنانچه بودی و امر میکند استخوانها و منقارها و پرها را که برگردند بحالتی که اول بودند و بتو
متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید جانی را که از تو بیرون رفته است که برگردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا
ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس
و سیر و پیاز که میدیدند دویم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان
میان آنحضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول انجامید و توشهها که در لشکر حضرت بود آخر شد
و از کمی توشه بآنحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که آردی یا خرمایی داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری
کفی از خرما آورد و دیگری کفی از سویق آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی ردا ریخت و دست با برکت خود را
بر روی آنها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آن آرد و خرما و سویق گرفتند
که جمیع ظرفها که با خود داشتند پر کردند و از آنچه بیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود برودخانه رسیدند که
بیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آنرا خشک یافتند که قطرهٔ از آب در آن نبود پس حضرت تیری از کنانه خود بیرون آورد و بمردی
از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای رودخانه نصب کن ایشان چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد
و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک
شد ناقه عضباء آنحضرت ناپیدا شد پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند
که ناقه اش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا
مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بآن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم
باز قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک بیست و چند نفر از صحابه در خدمت آنحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض
راه بکوهی رسیدند که قطرهای آب از بالای کوه تا پایین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است ترشح این کوه
حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب

گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد
که در قیامت آتشی هست که آتش افروز آن مردمانند و سنگ و من از آن روز تا حال میگریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگها باشم حضرت فرمود که ساکن باش که
تو از آن سنگ نیستی آن سنگ سنگ کبریت است پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که
چون حضرت بوادی القری رسید و شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیقش
و هر که شتری داشته باشد پای آنرا محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آن شب برنخاست مگر با رفیق خود مگر
دو مرد از بنی ساعده که یکی بتقاضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بتقاضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر
رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیله طی انداخت پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و آن دیگر را چون حضرت
بمدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از صحابه آب
نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی بآنحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود
در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد
~~فصل در بیان وقایعی که بعد از مراجعت از غزوه تبوک واقع شد~~ شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار
ابو لبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن ربیعه و اوس بن خدام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول و در مدینه
ماندند و چون بایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند
یقین کردند بهلاک خود ~~و چون حضرت از جنگ برگشت~~ خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت
از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از
ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم
تا حق تعالی مرا در باب ایشان بامری مأمور گرداند پس آیه نازل شد که عسی الله ان یتوب علیهم پس حضرت
بنزد ایشان آمد و رسنهای ایشان را گشود و بامر حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای
خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردیده
بود آورده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن نرسیده است
پس حق تعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک

شکر کنم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشانرا از آن و اعمال ایشانرا پاکیزه گردانی و صلوات
فرست برایشان بدرستی که صلوات و دعای تو آرامیست برای ایشان مؤلف گوید که قصه ابولبابه در باب
غزوه بنی قریظه گذشت و آن معتبر است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون سعد بن معاذ
انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل همه فرمود [illegible]
منافقان بعد از فوت او و متوجه شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب تبوک ابوعامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند
و توطیه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه آنحضرت را که
با آنحضرت بیرون رفته بودند و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع فریب ایشان را از آنحضرت کرد و
منافقانرا رسوا گردانید زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود باصحاب خود که خواهید رفت شما براه جماعتی که پیش از شما بوده اند و کفش که با هم
موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند یا
رسول الله آن کو سالکه فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید مینمود آنحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشانرا
بر هم خواهم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست
آنحضرت مینمودند و هر صدائی که بر می آمد میترسیدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند و منافقان در این باب
اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال
اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بردور او هستند که من مباح میگردانم از برای شما نهب و غارت مدینه را که
هر چه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانانرا میترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهده اصحاب اکیدر بر می آیند و بزودی اکیدر قصد
مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان
بسیار بدرد آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله پس منافقان اتفاق کردند و با ابوعامر راهب که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابوعامر با ایشان گفت که
رای من آنست که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا
بسر محمد و ما ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلی الله علیه و آله و تدبیرات ایشانرا بآنحضرت خبر داد

و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هرگاه اراده جنگی میکرد اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب
دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آنجنگی بود که حق تعالی در آن
جنگ منافقانرا رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشانرا در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده
است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا در ماه صفر و هزار اوقیه طلا در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از
هشتاد روز بسلامت بمدینه بر خواهم گردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی علیه السلام چون از میان قوم خود بیرون رفت بجانب طور ایشانرا
چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی جنگی و بی آنکه آزاری
باحدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند که بخدا سوگند که نه چنین است ولیکن
این آخر شکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد آمد بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار
خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند گردید و منافقان می آمدند بخدمت
آنحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن آن جنگ پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود مینمودند و بعضی
شدت گرما را عذر خود میساختند و باین عذرها از حضرت رخصت میطلبیدند و حضرت ایشانرا مرخص مینمود پس چون عزم آنحضرت بر رفتن
بسوی تبوک بجد جزم رسید منافقان در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و حیله نمایند بمردم
که ما از برای نماز در اینجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانههای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت
داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و برما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما
نمازی کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار ننمود آنچه خدا او را
خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که دراز گوش مرا بیاورید تا سوار شوم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار
شد و هر چند او را زجر مینمودند که بجانب مسجد ایشان روان شود نمیرفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند تند و رهوار میرفت پس منافقان
گفتند که شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید
چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که بجانب مسجد برود ابا مینمود و چون روی او را بجانب دیگر میگردانیدند تند میرفت
باز گفتند منافقان که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیایید پیاده برویم چون اراده حرکت کردند
آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت برایشان آسان میشد حضرت فرمود

که معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه
موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون
رفتن حضرت باز ماندگان حضرت و مؤمنان را استیصال گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که می باید یا تو باین سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی باین سفر
برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا فرموده اطاعت
میکنم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال البته از خدمت تو دور باشم و از مشاهده
تو محروم مانم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب
بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ترا در این ایام
ثواب بیرون آمدن است و خدا ترا در این حال امت تنها گردانیده که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان
معارضه نمائی و هیبت و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانکه حق تعالی ابراهیم را
امت تنها گردانید و بتنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول
از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای آنحضرت
گفتند که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست
که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر
بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا نبی الله یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت فرمود که یا علی
آیا ترا کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول روانه شد
و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم
صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق می انداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر
هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم پس چون میان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اکیدر یک منزل
راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که

اورا

اورا بگیرید و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم
با آن لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعه او در نهایت حصانت حضرت فرمود
که بحیله و تدبیر او را بگیرید زبیر گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شبها مهتاب است که شب مانند روز
روشن است و راه تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را میتوانند
دید حضرت فرمود که آیا میخواهید که حق تعالی شما را از دیده ایشان مستور گرداند و سایه شما را
بر طرف کند که سایه شما را نبینند و شما نوری یابند نور ماه کراهت کنند که در مهتاب شما را احساس
نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین
آل محمد علی بن ابی طالب است و تولای زبیر را مخصوص ما بدکه اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که باشد
او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از
نظر ایشان پنهان میشوید تا باب قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای
صحرائی خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه او بمالند چون او صدای وحشیان را خواهد
شنید خواهد گفت کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت
که زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه
جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرأت میکند که
در این ماه از لشکر او جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان و دیده
بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر می بود این حیوانات وحشی نزدیک قصر نمی آمدند پس بزیر
خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند گریخت و او از عقب آنها
خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و بنزد من آورید چون ایشان متوجه قصر او شدند
و بپای قلعه او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما

چون

گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا میکنیم بغیر آنکه سوال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من آنست
که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا برین
حال ببیند بر من ترحم کند پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت آوردند بعضی از مسلمانان آن جامها و
حلیهای طلا را که دیدند ملکیفند آیا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامهای اکیدر است و یک دستمال
زبیر و سعد در بهشت بهتر است از این جامها اگر بمانند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر
مرا ملاقات کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک تار دستمالی که اهل بهشت در دست
بگیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او
تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا
نکنی بگفته خود چون خواهد شد گفت اگر وفا نکنم اگر پیغمبر خدائی پس ترا ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که
نگذاشت که در ماهتاب سایه اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون
آوردند و بلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حیله عجیبی در دام تو انداخت
باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کنند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا
و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد بشرط آنکه هر که از عساکر مسلمانان بر
ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از
این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان
را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و غنیمت
و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند
چنانچه و حق تعالی ابوعامر را بقولنج و فالج و خزه و لقوه مبتلا گردانید و چهل صباح بر آن حال ماند و بعذاب ابدی
واصل شد چنانچه حق تعالی بقصه ایشان در قرآن اشاره فرموده است که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا
مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

من

مِن قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ یعنی و آن جماعتی
که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن
میان مسلمانان و بهانه کردن ایشان از حضرت رسول و برای انتظار بردن کسی که محاربه
کرد با خدا و رسول پیش یعنی ابوعامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم با ساختن
مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان در دروغ گویانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله التماس کردند که در مسجد ایشان
نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که در آن نماز کنیم و بنماز محمد حاضر
نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و در شبهای باران حضرت ایشان را
رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز گذاری
تا موجب برکت گردد برای ما و در آن وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر
برگردم ان شاء الله خواهم آمد پس چون حضرت از تبوک مراجعت فرمود [illegible] اراده [illegible] معاودت نمودند حق تعالی
این آیات را در شأن مسجد ایشان فرستاد و گفت ابوعامر راهب را ظاهر گردانید و قصه ابوعامر چنان بود که او در جاهلیت
رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود پس چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ
آنحضرت مینمود و انواع اذیتها بآنحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل
طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ

احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون نزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید
که در آن مسجد جمعیت نمایید که من میروم نزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و لشکری میآورم که محمد را از مدینه
بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حق تعالی باین اشاره فرموده پس آن ملعون پیش
از آنکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حق تعالی نهی کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از آنکه در مسجد
ایشان نماز کند و فرمود که لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ
فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ
مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ
حَكِيمٌ عَلِيمٌ یعنی مایست برای نماز گزاردن در این مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد
قبا سزاوارتر است بآنکه قیام نمائی در آن برای نماز در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست
میدارد آنانرا که خود را پاک و پاکیزه میدارند آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او
بهتر است یا آن کسی که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش خورده و رسیده تهی شده باشد و مشرف بر فرو ریختن
شده باشد پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنا و آن کس که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی‌نماید گروه
ستمکاران را پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند شکی باشد در دلهای ایشان بسبب نفاق و ... مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان
و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنا شده در روز اول بر تقوی
مسجد قبا است که در مدینه واقع است و باین سبب حق تعالی مدح کرد اهل آن مسجد را بپاکیزگی که استنجا از غایط باب میکردند

و علی بن

و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که آن بنائی که حق تعالی فرموده که بر کنار جهنم است مسجد ضرار است که
آن منافقان بر آن بنا کرده بودند پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی
که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون نزدیک آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن
تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن
منافقان گریختند پس دیوارهای آنرا خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب
کردند باب چهل و ششم در بیان نزول سوره برائت شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه
و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان چند بار در عهدهای حضرت
کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند آیات اول سوره برائت نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان برهم زند
و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ
أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بستید با ایشان
از مشرکان پس بگو با ایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز
کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را
بدانکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر و بر این قول حدیث
معتبره از حضرت امام جعفر علیه السلام وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی
القعده بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعده بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند
وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ
فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی و اعلامیست و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی
مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او نیز بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس

از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام

ان بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از انچه نسبت بشما واقع سازد و بشارت ده انان را
که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلافست میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین ع
چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر اینها از کتب معتبره حدیث وارد شده است که روز حج اکبر
روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند حج اکبر در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج
اصغر است پس هر حجی را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند خصوص حج ان سال را حج اکبر گفتند برای انکه در ان سال مسلمانان و مشرکان همه بحج آمدند
و بعد از ان مشرکان را حضرت منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم
شیئا و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر انان که عهد کردید با ایشان پس ایشان
نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده
میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بود که از مدت
ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته
اند که این عامست در باب هر گروهی که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم
فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجبست و بعضی گفته اند که مراد ان چهار
ماهیست که پیش گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای
ایشان در هر کمینگاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید راه ایشان را بدرستی که خدا
آمرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این ایات و چند آیه بعد از این نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و اله این

تا ده آیه

ایات را بابو بکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه
و اله نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد و بروایت دیگر مگر
تو یا علی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که بر ناقه عضبای من سوار شو و بلحوق خود را بابو بکر برسان
و سوره برائت را از دست او بگیر و ببر بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را برهم زن و ابو بکر را بر گردان و بروایت دیگر
مخیر گردان ابو بکر را میان انکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیر المؤمنین بر ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شد و بتعجیل رفت تا انکه ابو بکر را

در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا بابو بکر رسید و چون ابو بکر آنحضرت را دید بسیار ترسید و باستقبال آنحضرت آمد و گفت ای ابو الحسن برای چه
کار آمده حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرستاده است که سوره برائت را از تو بگیرم و من بمکه ببرم و بر اهل مکه
بخوانم پس ابو بکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا اهل این امر دانستی و بمن سپردی و مرا امری گردانیدی که مردم گردنها
بسوی ان کشیدند و بسیار خواهش ان نمودند و چون متوجه ان امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی ایا در این باب آیه در شان
من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو
باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه
بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت ایات را بر دو در روز عرفه در عرفات و در شب عید
در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول برائت را باواز بلند بر مشرکان خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده
بود و ندا میکرد که طواف نکند دور خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس را امان و عهد و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست
تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد اول انکه داخل کعبه نشود مگر مومنی و طواف خانه کعبه نکند عریانی
و سیم انکه جمع نشوند مومنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال و چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهدی و میان او
عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماهست و در احادیث بسیار از طرق
خاصه و عامه منقولست که یک نام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قران اذانست که فرموده است که و اذان من الله زیرا که آنحضرت
اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده است که در روز اول ماه ذی الحجه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ابو بکر را با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر
المؤمنین را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و بعد از آن بر مردم خواند
و سید ابن طاوس رحمه الله بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود خواست که یکبار
دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی
ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را بعفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را و آیات اول سوره
برائت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که ان نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و
امتناع از ان نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در ان حال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت ترا مگر مردی که
از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که حق تعالی چگونه چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت

خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی
بودند که در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بایشان رساندم و نامه
حضرت را برایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان
ایشان آثار حقد و کینه من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از ایشان تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بهمه ایشان
رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرموده آنحضرت ابا
نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش
در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم که هیچکس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود
نرسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که هیچکس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین بر جگر ایشان
نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان ایشان را بر هم زد و دین و آئین ایشان را باطل کرد ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ایضا سید ابن طاوس رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت صادق امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ابو بکر را با آیات اول سوره برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمیتواند نمود پس
امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که ملحق شد بابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابو بکر
گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شد چون ابو
بکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانستم رسانید حضرت فرمود که خدا
نخواست که بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابو بکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت فرمود که چگونه تو
میتوانستی این رسالت را از جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود
پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد
و از آنجا بمنی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروفست بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید
ای گروه مردمان منم فرستاده رسول خدا پس آیات اول برائت را برایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده بود و بجولان در آورده
بود و ندای برائت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن
تنها میکند و پروا نمیکند دیگران گفتند که علی بن ابی طالب است هر که او را نمیشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر از خاصه عشیره محمد کسی چنین

چرانی

چرا نمیکنند پس تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را باواز بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را
که بر پسر عمت بگو که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعن نیزه پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برگشت و بتائید تشریف می آورد و وحی مدتی در آن باب بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه
آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت
خود را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر رضی الله عنه را گفتند
که ما منزلت ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانیم و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آن را نمیدانیم میخواهیم که سبب آن را
از آنحضرت سؤال نمائی پس ابوذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما رسیده است
یا آنکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است
و میدانم که مرا باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نیافتم و لیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی
طالب است که وحی در باب او بمن نرسید و نمیدانم که چه بسر او آمده است و بدرستی که حق تعالی در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای
دنیای من و دو خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها ایمنم و دو خصلت که از آنها ترسانم و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز
صبح فارغ میشد رو بقبله میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در عقب حضرت بود آنحضرت رو میگردانید بسوی مردم و صحابه از آنحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول
آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را که فرستاده کسی را برای این امر تعیین نفرموده بود و خود بعد از نماز روی
مبارک خود را بسوی مردم میگردانید و صحابه از آنحضرت مرخص میشدند برای حوائج خود میرفتند پس روزی ابوذر رضی الله عنه رخصت
و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر صلوات
الله علیه روانه شد چون پاره راه رفت حضرت امیر رسید که بر ناقه خود سوار بود و بجانب مدینه می آمد پس حضرت علی ابوذر را گفت
و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بتانی بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم آنحضرت را عرض نمایم
بحضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسول
رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابوذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت آمد
حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای تو است پس حضرت سوار شد و صحابه بخدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه
بیرون رفتند و چون حضرت رسول امیر نظرش بر حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر آمد و حضرت نیز از ناقه
بزیر آمد و دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات و از الم مفارقت
او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی که وحی در باب تو بمن نرسید

وچون حضرت امیر ص

تیغ آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که تو را نفرستم برای این کار
و سید گفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر آیات برائت
را بمکه برد خراش بن عبدالله برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت
رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که تویی که چهار ماه ما را مهلت میدهی
ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی
حالا بتو ابتدا میکنیم و تو را میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیایید و ضربت مرا بار دیگر ببینید و در روایت دیگر در همان
کتاب روایت کرده است که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که بعد از این داخل مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی
و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست
عهدی و امانی نیست مرگ آورنده را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان
در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف
میکنیم بنحوی که از مادر متولد شده ایم مولف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت بنصب کردن ابوبکر برای تبلیغ سوره برائت و عزل
کردن او و دادن بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بغیر آن نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد
چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برای خود او را اختیار کرده بود و این سعی با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کاری را بی وحی حق تعالی نمیکرد خصوصا این قسم امر عظیم
باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است و دویم آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این
حقست و حق تعالی را پشیمانی و اختلاف رای نمی باشد پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ایقاع امر برای
مصلحتی بوده است و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیح صریح بر این ناطقست و اکثر احادیث
این باب در ابواب فضایل حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور خواهد شد در باب جدای انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله است بدانکه قصه مباهله از جمله قصص متواتره است و خاصه و عامه در جمیع
تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب
که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابوحارثه که عالم و پیشوای ایشان
بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و اموال و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان

پس چون

پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه
استر ابوحارثه از سر در آمد پس کرز ناسزای بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ابوحارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی گفت چرا
ای برادر ابوحارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی
گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و کراهت داشتند و راضی
نمیشوند بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آخر ~~مسلمان~~
آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامههای دیبا و حلههای
زیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام
ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنایی
داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و با ما
سخن نمیگوید ایشان آنها را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آوردند و در آن باب با حضرت
مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامههای حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید
چون چنین کردند و بخدمت آنحضرت رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق
آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که در مرتبه اول که بنزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود
و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آن روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند
پس عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگویی در باب مسیح حضرت فرمود که او بنده و رسول خداست ایشان گفتند
که هرگز دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش
پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت کردند حق تعالی فرستاد که فمن حاجک فیه
من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم
و بینه و برهان پس بگوی ای محمد بیایید که بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای

شما را نفرین کنیم آنها را که بمنزله جان مایند و آنها که بمنزله جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ
گوید از ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار دادند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابوحارثه
با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می‌آید پس بترسید از مباهله او و اگر با اصحاب
و اتباع خود می‌آید از مباهله او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت امیرالمؤمنین آمد
و دست حضرت امام حسن را گرفت و حضرت امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیرالمؤمنین از پیش روی آنحضرت
روان شد و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابوحارثه پرسید که
اینها کیستند که با او همراهند گفتند آنکه پیش می‌آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوب‌ترین خلق است نزد او و آن
دو طفل دو فرزند اویند از دختر او و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت آمد
و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند بمباهله ابوحارثه گفت بخدا سوگند
که چنان نشسته است که پیغمبران می‌نشستند برای مباهله و برگشت و جرأت نکرد بر مباهله سید گفت بکجا میروی گفت اگر
بر حق نمی‌بود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین
نخواهد ماند پس ~~ابوحارثه بخدمت حضرت آمد و گفت~~ و بروایت دیگر گفت که من روهایی می‌بینم که اگر از خدا سؤال کنند
که کوه را از جای خود بکنند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس
ابوحارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای اباالقاسم درگذر از مباهله ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن
داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی
رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و آنحضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که
سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که اگر با من مباهله میکردند هر آینه همه بصورت میمون و خوک میشدند
و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و همه نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب برگشتند
بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف ایشان
نجران گفت که ای گروه نصاری من روهایی می‌بینم که اگر از خدا خواهد که کوهی را از جای خود بحرکت آورد بآن روها بحرکت میآورد
پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از مباهله ابا کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز ابا نمودند
کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم

هلاک نزدیک شده بود باهل نجران

والف

والضیا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده‌اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله
بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبا داخل
کرد و این آیه را خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابرهیم بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون نصارای نجران بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و سید ایشان
اهتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس اصحاب گفتند یا رسول الله میکنند این کار در
مسجد تو ناقوس بنوازند و چنین بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار ایشان را ببینند و چون
نماز ایشان تمام شود چون فارغ شدند بنزدیک حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که
شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده خداست میخورد و میآشامید
و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی بر آنحضرت نازل شد که بگو بایشان که چه میگویید در حق آدم
که بنده مخلوق خدا بود و میخورد و میآشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود
که پس پدر او کی بود ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیه مباهله
پس حضرت فرمود که باید مباهله کنیم اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود
گفتند با ما بانصاف آمدی و بمباهله قرار دادند و چون بمنزلهای خود برگشتند سرکرده سید و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم
خود می‌آید با او مباهله میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیری می‌آید
و اگر با اهل بیت و مخصوصان خود می‌آید با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص
بنفرین و لعنت حاضر نمیکند چون صبح شد و بنزد حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای
مباهله حاضر گردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب
و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزندان اویند حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباهله و بهرچه
فرمایی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برگشتند و سید ابن طاووس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث
مباهله را بپنجاه و یک سند مختلف ذکر کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آن بهایلی را ایراد مینمایم که جامع تر است و آنرا از مسکرب

نقل

عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ اهل ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند
که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم و استر کرز که خرج ایشان با او بود استرش بسر درآمد کرز گفت
هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا
عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است کرز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم
از صحف مسیح را که انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید بوهای خوش خود را خوش
بو میکنید در دنیا تا خوش بو باشید نزد دنیا و اهل دنیا و اندرونهای شما نزد من از بوی مردار گندیده است ای بنی اسرائیل
ایمان آورید برسول من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین ازهر صاحب خلق
حسن و جامههای خشن و او بهترین گذشتگان و گرامی ترین آیندگانست نزد من و سنتهای من عمل
مینماید و از برای خشنودی من در شدتها صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت
بده بنی اسرائیل را با آمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت الهی مقدس و منزه کیست
این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تو است و تو
از اویی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او [illegible] خواهد
بود که محل ساختن خانه ایست که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هودجی
مادر تو خواهد بود و شان آن پیغمبر بزرگست دیدهاش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه را میخورد
و تصدق را نمیخورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین و در آن
حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر دور آن حوض کاسهها خواهد بود بعدد ستارههای آسمان هر که
از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار او
و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند
از اهل بیت او چنانچه [illegible] ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهد بود و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط
و خشکسالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای
آنها در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را
برای من بیان کن حق تعالی فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول منست بسوی جمیع مخلوقات
من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبولتر است امر میکند مردم را که

با من

با من دوست میدارم و نهی میکند ایشان را از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز با او گفت که هرگاه
این مرد چنین است که تو میگویی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم نزد او که اقوال او را بشنویم
و اطوار و احوال او را مشاهده نماییم اگر او آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بردارد
بهمین که [illegible] دانسته ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او میکنیم کرز گفت هرگاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان باو نمی
آوری [illegible] متابعت او نمینمایی و با او صلح میکنی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با ما چها کرده اند ما را گرامی داشتند
و [illegible] داده اند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کرده اند و نام ما را بلند کرده اند چگونه راضی میشود نفس ما که داخل شویم
در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساوی اند پس بهیأتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را
میدید میگفت ما هیچ یک از وفود عرب را باین نیکویی ندیده بودیم موهای خوش آمیزه از سر آویخته بودند و حلههای زیبا پوشیده
بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر بود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو بمشرق [illegible]
نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید هر چه
خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابو القاسم چه میگویی در باب
عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم از روح مطهری که برگزیده او بود باو داد و عیسی
چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست و خدای دوم است و بعضی گفتند بلکه خدای سیوم است پدر
و فرزند و روح القدس و در این باب حجتهای باطل گفتند پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان
فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده میکردند آیه مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند
که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند گفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت بمباهله می آید اگر با عامه اصحاب
و اوباش خلق و جماعت بسیار می آید با او مباهله [illegible] پیغمبران با جماعت قلیلی از نزدیکان [illegible] می آید چون روز دیگر بامداد شد
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بجانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما را از جانب چپ و حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از عقب و همه حلههای [illegible] پوشیده بودند
و بر دوش حضرت رسول عبای مشکی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای
مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را
در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از

سخنان واهیه

دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون رسید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان از بیم

سست گردید و بیهوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا با او مباهله میکنیم دیگری گفت مگر نمیدانی که هر گاه که با پیغمبر خود مباهله

کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند و لیکن خود را با و چنان بنما که ما بروایی از مباهله تو نداریم و هر چه خواهد از مال

قبول کن که با و بدهیم که چون مدارا و بر جنگ احتیاج بسلاح و حرب دارد و بگو با و که از روی تحقیر که تو با این جماعت آمده که با و

تمای یا مدار او که ما بیشتر بفضل او و اهل بیت او راد انسته ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان

بدیگری گفت که رهبانیت بر طرف شد زود در یاب این حرف را که اگر لب او بیک کلمه نفرین بجنبد ما باهل و مال خود بر کنو

گشت پس بخدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با اینجماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب ترین خلق

نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه آمدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند ای ابو القسم میدهیم بتو هزار مثقال

زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال بشرط آنکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا آنکه آنها را از

ما تو را ندیده اند ~~بیایند واطوار تو را مشاهده کنند~~ بر ایم نزد ایشان و اطوار و اخلاق ... ایشان نقل کنیم و

ایشان یا مسلمان شوند یا جزیه بر قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق خداوندی

با کرامت و بزرگواری فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبا اند هر اینه تمام

وادی بر شما آتش افروخته میشد و بقدر یکچشم زدن آن آتش بقوم شما میرسید در هر جا که بودند و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل

و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا

با جمیع اهل آسمان و زمین هر اینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر ... ا

و دیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد

بر کسی که ستم کند شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست

لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت و ایضا سید ابن طاوس رضی الله عنه گفته است که روایت

رسیده است باسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب

بنا از که در عمل ذی الحجه نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند

[illegible]

~~و از اصل کتاب حسن بن اسمعیل بن اشناس از کتاب عمل ذی الحجه در اینجا نیز رسیده است با سانید واضحه از صاحبان همتهای عالم که حاجت نیست~~

~~بذکر اسمای ایشان زیرا که مقصود ما یاد کردن سخن ایشان است و همگی روایت کرده اند که چون حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله فتح مکه معظمه~~

نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آنحضرت شدند و آنحضرت صلوات الله علیه و آله رسل و رسایل بجانب عالمیان فرستادند خصوصا بادشاه عجم و

قیصر روم و ایشان را دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای

حرب شوند چون این خبر بنصارای نجران رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و

بکسانی که با ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و ماروینیه

و عباد و نسطوریه همگی خایف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد و در این خوف بودند که

فرستادگان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ایشان رسیدند با نامه آنحضرت و رسولان آنحضرت عتبة بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه

و هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند از جهت دعوت ایشان باسلام آمدند و در نامه نامی آنحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان

شوند و همگی برادران مایند در دین و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست

خود و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب باشند و در نامه ایشان این آیه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب ... یعنی بگو ای محمد که ای اهل

کتاب بیایید بکلمه که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق است و آن اینست که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را

و هیچ چیز را در بندگی با او شریک نکردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نکردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از حق بگردانند پس شما

با ایشان بگویید که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و راویان همه نقل کردند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ نمیکرد

با هیچکس تا ایشان را دعوت باسلام نمی نمود پس چون رسولان آنحضرت با نامه آنحضرت بایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای

رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود پرداختند و جمع شدند در کنیسه اعظم خود و فرمودند تا زمین آنرا فرش ها انداختند

و دیوارهای آنرا بحریر و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم

روم بواسطه ایشان فرستاده بود و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان ~~و دلیران بودند در جنگ و شجاعت~~ بودند که در جاهلیت در میان عرب

در قدیم الایام مشهور و معروف بودند پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج و عک و حمیر

و انمار و کسانی که در نسب و خانه با ایشان نزدیک بودند و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند

پس همگی کافر گفتند که ما با تمام قبایل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله میرویم در مدینه که با آنحضرت جنگ کنیم پس چون ابو حامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان

بود و استاد همه بود و علامه ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه جریند عصابه خود را طلب نمود و بر سر بست ابروهای خود را از چشمهای
خود بلند کرد و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم برپای خاست و تکیه بر عصای خود کرد خطبه خواند و بخداوند عالمیان راهی
داشت و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و از کافران قوم
خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد بسخن که آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان نعمت عافیت و سعادتی که حق سبحانه
و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آنرا و آنرا بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت پنهانست در صلح نه در جنگ حرکت را با فکر و تانی کنید
مانند مورچگان نه زنهار که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بی فکری عاقبتی ندارد [illegible] نکرده اید آخر میتوانید کرد و آنچه را کردید بر نمیتوان
گردانید بدرستی که نجات مقرونست بتانی و تفکر و تحقیق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتر است از
حمله نمودن پس خاموش شد پس روی باو کرد کرز بن سبره حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و امیر جنگهای
ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندرونات باد کرد و دولت از جای خود بدر رفت که این خبر شنیدی و گردیدی مانند شخصی که شیر را دیده باشد
و عقل از سر او بدر رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنگ میترسانی هر آینه میدانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را با اقدام
بر حروب و این بزرگست و مرتکب جنگ شدن از برای خدا که مایه موجب اصلاح و فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و پسر کریم
و صاحبان نور دو پادشاهیم پس کدام یک از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که
پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او خلید و او خبر نداشت پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او
عبدالمسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی
بکرز کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس باد و پناه آورنده بتو عزیز باد و امان داده تو [illegible] مباد یاد کردی بحق کردار [illegible]
[illegible] حسبی محکم او و نسبی کریم را و عزت قدیم را و لیکن ای ابو سبره هر جایی را گفتاریست و هر زمانی را مردانی است که هر کس بروز خود شبیه
تر است از روز پیشین و این ایام حرب مختلف است جمعی را هلاک میکند و گروهی را غلبه میدهد و عافیت بهترین جامه است و آفات را
سببهاست پس اعظم اسباب آفات [illegible] پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند پس سید روی بجانب او کرد و اسم
او اهتم بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود بقبیله لخم
پس باو گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخن راست را نوری هست
و لیکن بحق خداوند بخشنده عقل که ادراک نمیکنند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر دو در مراتب سخن بهمه راهی رفتید

بعضی

بعضی همواره و بعضی ناهموار و هر یک از شما را بحسب مراتب عقل راهی بود که خوش آینده و امر شما محکم هر گاه در محل خود بوده باشد پس بدرستی
که بزرگوار قریش شما را از برای امری عظیم خوانده است و کاری بزرگوار پس هر چه بنظر شما میرسد بگوئید و قرار دهید یا باطاعت و اقرار
یا بمخالفت و انکار پس [illegible] باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او [illegible] بسیار
لجوج و سرسخت گفت که آیا ما دین خود را که رگ و ریشه ما بران سخت شده است ترک خواهیم نمود و پدران ما همه بران دین بوده اند و پادشاهان عالم
ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند یا بجهت قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه والله هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد
تا آنکه شمشیرها برانرا از غلاف بیرون آوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم و ما با او جنگ میکنیم تا حق سبحانه و تعالی هر که خواهد نصرت بدهد
حاله پس سید رو باو کرد که ای ابو سبره رحم کن بر خود و بر ما همه که هر گاه ما یک شمشیر بیرون آوریم از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد بدرستی
که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و
پادشاه عجم و قیصر روم از او در حساب اند شما چه باشید که معارض او شوید عنقریب اگر شما و هر که با شما بجنگ او روید تمام مستاصل خواهید شد
گرد دیگر نام شما را کسی نبرد و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه بارقی میگفتند و او از زیرکان و نزد پادشاهان نصاری قرب و منزلتی عظیم
بود و در نجران ساکن میبود باو گفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که مجلس بتو آراسته است پس او گفت رای من
آنست که نزد محمد روید و اطاعت نمایید او را در بعضی از چیزهایی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بنویسید بپادشاهان نصاری خصوصا
بپادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعاو و پادشاه راحات
و مریس و قبط و همه اینها نصرانی اند و همچنین بنویسید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان
که همه هم دین شما اند و خویشان و دوستان شما اند و همچنین بنویسید بجانب حیره از عباد و غیر ان و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل
تغلب و بنت وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار پس باید که رسل و رسایل باین جانب بنویسید و ایشان را مدد دین خود طلب نمایید تا از روم لشکر
بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند پس چون از همه جانب عدد بسوی
شما آیند در میان قبایل خود در آیید و با هر کس که معاونت و یاری شما کنند جمعا که تاب مقاومت داشته باشید متوجه شوید پس لشکر او تاب
مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش او فرو خواهد نشست
و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان بحج او میروند رای همین است غنیمت دانید که رای دیگر و فکر
دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که باین عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیگر جدا شوند
که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حضرت عیسی علیه السلام بود

بود و استاد همه بود و علامه ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه جر بند عصابه خود را طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از پیشانی
خود بلند کرد و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم برپای خاست و تکیه بر عصای خود کرد خطبه خواند و خداوند عالمیان را بهی
داشت و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و از کافران قوم
خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد سخن که آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان نعمت عافیت و سعادتی که حق سبحانه
و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آن را و از او از خود فاسد مکردانید که این دو نعمت پنهانست در صلح نه در جنگ حرکت را با تکرو تانی کنید
مانند مورچگان بود زنهار که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بی فکری عاقبتی ندارد نکرده اید آخر میتوانید کرد و آنچه را کرده اید بر نمیتوان
کردید بدرستی که نجات مقرونست بتانی و تفکر تحقیق که بسیار بازایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتر است از
حمله نمودن پس خاموش شد پس روی باو کرد کرز بن سبره حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و امیر جنگهای
ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندوه نات باد کردد دولت از جای خود بدر رفت که این خبر شنیدی و کردیدی مانند شخصی که شیر را دیده باشد
و عقل از سر او بدر رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنگ میترسانی هر آینه میدانی تو که حق خداوند ما را بفضیلت حفظ و حمایت دین کرد با اقدام
بر حروب و این بزرگست و مرتکب جنگ شدن از برای حفظ اکرام یا بیست موجب اصلاح و فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم
و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام یک از ایام حرب ما که انکار میتوانی کرد که بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که
پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او جهید و او خبر نداشت پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او
عبدالمسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی
بکرز کرده گفت روی تو سعید باد و جای تو مانوس باد و پناه او رنده بتو عزیز باد و امان داده تو مباد یاد کردی بحق
حسبی محکم او و نسبی کریم او عزتی قدیم را و لیکن ای ابو سبره هر جائی را گفتاریست و هر زمانی را مردانی است امروز هر کس بروز خود شبیه
تر است از روز پیشین و این ایام حرب مختلف است جمعی را هلاک میکند و گروهی را غلبه میدهد و عافیت بهترین جامه هاست و آفات را
سببهاست پس اعظم اسباب آفات پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند پس سید روی بجانب او کرد و اسم
او اهتم بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود بقبیله لخم
پس باو گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله بدرستی که هر لامعه را روشنی است و هر سخنی را راستی است
و نیکی بحق خداوند بخشنده عقل که ادراک میکنند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر دو در مراتب سخن بهمه راهی رفتید

بعضی

بعضی همواره و بعضی ناهموار و هر یک از شما را بحسب مراتب عقل راهی بوده که خوش آینده و امر نیست محکم هر گاه در محل خود بوده باشد پس بدرستی
که بزرگوار قریش شما را از برای امری عظیم خوانده است و کاری بزرگوار پس هر چه که شما را از آن میرسد بگوئید و قرار دهید یا باطاعت و اقرار
یا بمخالفت و انکار پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار
لجوج و سرسخت گفت که آیا ما دین خود را که پدران ما بر آن بوده اند و ریشه ما بر آن سخت شده است ترک خواهیم نمود و پدران ما همه بر این دین بوده اند و پادشاهان عالم
ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند یا بجهت قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه والله هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد
تا آنکه شمشیرهای بران از غلاف بیرون آوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم و ما با او جنگ میکنیم تا حق سبحانه و تعالی بهر که خواهد نصرت بدهد
پس سید رو باو کرد که ای ابو سبره رحم کن بر خود و بر ما همه که هر گاه ما یک شمشیر بیرون آوریم از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد بدرستی
که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و
پادشاه عجم و قیصر روم از او در حساب اند شما چه باشید که معارض او شوید عنقریب اگر شما هر که با شما بجنگ او روید تمام مستاصل خواهید شد
که دیگر نام شما را کسی نبرد و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه بارقی میگفتند و او را نزد پادشاهان نصاری قرب و منزلتی عظیم
بود و در نجران ساکن می بود باو گفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که مجلس است پس او گفت رای من
آنست که نزد محمد روید و اطاعت نمایید او را در بعضی از چیزهایی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بنویسید بپادشاهان نصاری خصوصا
بپادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعاو پادشاه راحات
و مریس و قبط و همه اینها نصرانی اند و همچنین بنویسید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان
که همه هم دین شما اند و خویشان و دوستان شما اند و همچنین بنویسید بجانب حیره از عباد و غیران و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل
تغلب و بنت وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار پس باید که رسل و رسایل باین جانب بنویسید و ایشان را امداد دین خود طلب نمایید تا از روم لشکر
بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند پس چون از همه جانب مدد بسوی
شما آیند در میان قبایل خود در آیید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند جمعا که تاب مقاومت داشته باشید متوجه شوید پس لشکر او تاب
مقاومت لشکر شما نخواهد و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش فرو خواهد نشست
و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان بحج او میروند رای همین است غنیمت دانید که رای دیگر و فکر
دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که باین عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیگر جدا شوند
که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حضرت عیسی علیه السلام بود

بیا برخواست و روبجهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند میخواهی که راه حق را بباطل مسدود گردانی و حال آنکه حق پوشیده
نمی ماند هر گاه خانه را از راه دریچه نمی آیی که راهی و پنجره ای که از در می آیی داخل خانه میتوانی شد پس رو کرد به سید و عاقب و علما و عباد نصاری
و همه نصارای نجران که کسی دیگر از عزیزان ایشان در آنجا نبود و گفت سخن بشنوید و گوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان بر
دارندگان حجت والله که سعادتمند کسی است که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند بدرستی که من شما را از خدا میترسانم و بیاد می آورم
سخن حضرت عیسی علیه السلام را پس شرح کرد وصیت عیسی را و آنکه نص کرده بود بر وصی خود شمعون بن یوحنا و آنچه حادث خواهد شد در امت او که بعد از او به
باطل خواهند رفت پس گفت که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا بجهد و قوت تمام پس تفسیر کن آنرا از برای اهل
سوریا بزبان ایشان و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدایی نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم قایم بذات خود منم خداوندی که همه
عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و ماده منم دایمی که زوال ندارم و از حالی بحالی دیگر منتقل نمیشوم بدرستی که فرستادم رسولان
خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلق و سهولت بر خلایق و تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد
برگزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلایق بارقلیطا که دوست من و بنده منست خواهم فرستاد در وقتی که زمان
خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادتش کوه فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابرهیم علیه السلام و خواهم فرستاد
بر او توریة تازه که بگشایم بآن نور چشمهای کور را و گوشهای کر را و دلهای نادان را خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را
و ایمان آورد باو و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه
صلوات بروی میفرستیم راویان گویند که چون حارثه بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد و از ذکر این
سخنان کراضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و پادشاهان
تحف و هدایا بنزد ایشان میفرستادند و همچنین غیر پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از ایشان بگردانند
و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو بحارثه کرد و گفت ای حارثه خود را نگاه دار که رد
کننده این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گوینده آن و دلها را نفرتهاست از نظام ساختن
همچو حکمتها پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلی است که آنرا بگوید و هر سخنی را جایی است هر سخنی را که همه کس میتواند گفت
و در همه جا میتوان سخنی گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری بکسی عاید نگردد پس بدرستی که انچه شرط نصیحت بود با تو
گفتم دیگر سخن مگو و خاموش شو پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد که همیشه ترا بزرگ و فاضل
میدانستیم که عقول عقلا مایل بجانب تو بود زنهار که در مقام لجاج در میا و مردم را از جای آب بسراب مبر پس اگر کسی ترا در این گفتگو

معذور

معذور داند تو معذور نیستی و ملتفت باش تو درشت سخن گفت قصور ندارد بدرستی که او همه کاره ماست و پیشوای ماست اگر با تو عتابی کرد تو او را
بنصیحت بردار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اگر بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد بعد از او و قریش خواهد گشت
که مبعوث خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو گیرد نواحی مشرق و مغرب را و از ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان
و همه دینها بدین وی در آیند و پادشاهی او فرا گیرد هر چه را شب و روز برو بگذرد و امید میگیر ای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت آن
نیست پس آنچه از دین خود میدانی آنرا محکم نگاه دار و در میان دین دیگر که زود منقطع شود و آنچه خواهد آمدن با آن کار مدار که ما امروز
مکلفیم باین دین و فردا را اهل فردا دانند پس حارثه بن اثال جواب داد که ای سید ابو قره کسی که فکر فردا نکند امروز که کار او می آید از خدا
بترس تا خدا بتو یاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او و این سخن را بداند خاطر عاقب گفتی که او بزرگی است مطاع با قدرت و بزرگی
شما و او هر دو [illegible] اگر از سخن حق رو میگردانید بواسطه ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصایح سخنان بگیرند که هدایت
اهل خود و اگر شما قبول نکنید کسی که اهل اوست قبول میکند بدرستی که دلهای ما همه مایل بجانب شماست و شما هر دو پیشوایان ما باید در دین ما
باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل بآن امر کند ای دو بزرگوار آنرا قبول فرمایید آنچه پیش آمده است اطراف آنرا فکر کنید و تامل در عاقبت آن نمایید
کنید و تاخیر را واگذارید رضای حق سبحانه و تعالی اختیار کنید تا حق سبحانه و تعالی فضل خود را بر شما زیاده گرداند و فکر ننگ و عار را بخود
راه مدهید که هر که عنان نفس را واگذارد او را بمهلکه می اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمن است و هر که با عقل خود مشورت
نماید دلیل میبرد و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار نماید حق سبحانه و تعالی الفت میدهد او را بعزت و بزرگواری در حیات دنیا و
بسعادت عقبی پس رو بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای عاقب ابو واثله گفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از قبول کننده آنست و بحق خدا قسم
که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدرستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که
مؤمن است از قوم عیسی میداند آنچه نقل کردم آنرا او آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمیکند مگر توبه و اقرار کردن بآنچه انکار
کردی پس چون سخن حارثه بانجا رسید [illegible] گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود
برگردد او سعادتمند است که راه راست یافته است و آفت در آنست که بر خطای خود مصر باشد بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند
آمد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است آیا میدانی آنچه آنرا خبر داد حضرت عیسی در بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که
بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند راست گویی و دروغ گویی گفتند یا عیسی که باشند اینها گفت پیغمبری از ذریت حضرت
اسمعیل علیه السلام بیاید و دروغ گویی از بنی اسرائیل بیاید پس راست گو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد
تا دنیا بوده باشد و اما دروغ گو پس او را لقبی است مسیح دجال اندک زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد
در بعث من وقتی که من باز بدنیا آیم پس حارثه گفت ای قوم حذر میکنم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را ایم کردند و گفتند
دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک علامتی گفتند پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و

تکذیب او نمودند و ایمان آوردند به مسیح ضلالت که دجالست و انتظار او میکشند و چنین فتنه بر پا کردند و بسیار چیزها که کتب الهی را پس پشت خود
انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند پس حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از
بینایی بواسطه اعمال قبیح ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را
و بازگشت ایشان را با آتش دوزخ کرد پس عاقب گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی اینست که ساکن
مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قریشی میکند و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسمعیلند و هر دو
که گواهی به پیغمبری ایشان میدهند و اقرار دارند برسالت ایشان آیا میان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی حارثه گفت
آری بخدا که فرق بیشتر از ما بین آسمان و زمین است و آن نشانه چند است که ما بدلایل و امثال آنها ثابت میشود حجتهای الهی در دلهای عبرت
گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامه مسیلمه کذاب همین بس است شما را آنچه خبر دادند بشما سفیران شما و دیگر شما
و مسافرانی که بزمین او رفته اند و از اهل یمامه جمعی که نزد شما آمدند آیا خبر ندادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد بیثرب فرستاده
بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران گذشته و گفتند که احمد بیثرب آمد و چاهها همه خشک و کم آب بود و آبهای ما همه شور بود پس
از آنکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا بود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت و در بعضی آب مضمضه کرد و در آن ریخت همه پس همه شیرین و
پر آب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد آب دهان در چشم ایشان انداخت به شد و جماعتی جراحتها داشتند آب دهان انداخت
و فی الحال بهم آمد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون بنزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد
پس بعضی را از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت و چون آب مضمضه خود را در چاه
ریخت شور شد و یک چاهی که کم آب بود آب دهان در آن انداخت خشک شد که یک قطره آب در آنجا نماند و چشم شخصی درد میکرد بنزد او
بردند آب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را آب دهان انداخت پیس شد پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده
نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت شما آن معتقدید نسبت به پیغمبر خود و بدخو میباشید نسبت بخویش خود و بزعم خود شما مبالغه مینمائید
و از من چیزها طلب کردید بس ازانکه وحی بسوی من آید الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شما نه چاههای شما بیایید تا شفا
دهم آنکه هر که ایمان بمن دارد شفا می یابد و هر که شک دارد بدتر میشود پس هر که خواهد بیاید تا آب دهان در چشم او و بدن او اندازم تا به شود
همه گفتند ما نمیخواهیم نسبت بما کاری بکنی که اهل یثرب بما شماتت نمایند پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطه نسبت خویشی و حمیت جاهلیت
که عرب با ایشان شماتت نمایند پس سید و عاقب بخنده در آمدند و گفتند چه نسبت نور را بظلمت و حق را بباطل و حق
و باطل و نور و ظلمت انقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که کار
مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست که تدارک آن کند گفت که اگر مسیلمه در این باب بد میکند که دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث
گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و بایمان آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که

قسم

قسم میدهم تو را ای خداوندی که زمین را پهن کرده است و آفتاب و ماه روشن گردانیده است که ایا در کتب سماوی منزل نیست که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را
تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام
در آسمانها که مردمان از ایشان هدایت یابند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من نموده
است و بدرستی که من و فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم هر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند
یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی بمن آمده است و من وحی با او نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا
یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدرستی که کسی مرا میپرستد که بداند که من از بندگان خود چه میخواهم
و بآن بندگی کند پس هر که بیان راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نزد و عبادت او مرا زیاده نمیکند از من مگر
دوری را عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی بنایی نیست بواسطه
همین آنچه گفتنی بود گفتم پس سید گفت که این قریشی را اعتقاد ما آنست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان
اسمعیلند و او دعوی مینماید که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت که ای سید محمد را میدانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود
پس سید گفت بلی گفت آیا گواهی میدهی از جهت او برسالت این دلایل واضحه که گفت بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم
و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران ببعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید سید
گفت چه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم که خنده میکنی گفت بلی آیا عجب
نیست که حق سبحانه و تعالی شخصی از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است
او را برسالت و مؤید ساخته است او را بروح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغگو باشد و میگوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه
وحی بسوی او نیامده باشد راست و دروغ گوید مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزجر گردید و شرمنده
دانست که غلط گفته است و ملزم شد راویان گویند که حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و در آنجا ساکن شده بود پس عاقب رو با او کرد
و گفت ای حارثه خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاهدار که بسا کلمه که صاحب خود را در چاه
تاریک اندازد و بسیار سخنی که دشمنان او دست کرد اند پس و اگر از سخنانی که دلها آنرا قبول نمیکنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن آن پس
بدان که هر چیز را صورتیست و صورت آدمی عقل اوست و صورت عقل ادبست و ادب بر دو قسم است ادب طبعی و ادبی که بتحصیل آن کرده
باشند پس بهترین آنها ادب است و از جمله آداب الهی آنست که ادب سلطان خود نگاه دارند که او را حقیست که هیچیک
از خلایق را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری

سلطان حکمت و شرع و ... و توای حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را از یادتی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری

و بعد از آن بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانیم و همین مذمت تو را بس که با سلاطین ادب ... پس گفت که تو سخن

برادر قریش را یاد کردی و انکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی ما نیز میدانیم انچه تو گفتی و باو و رسالت او یقین داریم

و گواهی میدهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یک آیتی که آن از همه عظیم‌تر و ظاهرتر است و آن مانند

سر است و این علامات مانند بدن پس چه حال باشد بدن بی سر را صبر کن تا ما تجسس نماییم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را که آن علامت

ظاهر شود که خاتم همه علامات است ما بیشتر از تو بدین او در خواهیم آمد و بیش از تو اطاعت او خواهیم کرد ... عمل نماید انچه داری از

آثار پیغمبران از پروردگار عالمیان که تفاوتی نیست در حکم الهی و غیر یکدیگر ... حارثه گفت که سخن فرمودی و شنوانیدی و حق را بیان

کردی میشنویم و اطاعت میکنیم کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید از ایمان کرد

و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی بعث حارثه گفت که الحال بیان فرمایید پدر و مادرم فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری یابد

کسی که چون بحق رسد قبول کند و روا از آن نگرداند و ... بدرستی که ما و تو میدانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در او هست از علوم

گذشته و انچه خواهد آمد بدرستی که واضح شده است بزبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد

آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند او و امت او زمانی اندک پس

اختیار خواهند نمود امت او پادشاهی را و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را از روی عدوان و ظلم پس سالهای بسیار خلافت منتقل

میشود به پادشاهی تا آنکه نماند در جزیره عرب خانه مگر آنکه بعضی رغبت نمایند بایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از آن پراکنده

خواهد شد پادشاهی ایشان ... پس دیگر پادشاه خواهند بندگان و غلامان ایشان و سرهای بد خواهند گذاشت و

پادشاهی ایشان بظلم و غلبه خواهد بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات و بلیات همه

فرا گیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیوة بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند

پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن و ... مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی تا آنکه مأیوس

شوند از فرج الهی مگر قلیلی و جمعی گمان کنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را فرا گیرد تا آنکه

حق سبحانه و تعالی تلافی کند و در یابد ایشان را بعد از ناامیدی بشخصی از ذریت پیغمبر ایشان احمد و بیاورد او را از جایی که ایشان خبر نداشته

باشند صلوات فرستند بر او آسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور او زمین و انچه در زمین است از جرندگان و مرغان و خلایق

و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را باو و تا آنکه زمین محوی شود که در عهد آدم علیه السلام بود و بر طرف شود از ایشان

فقر و امراض در زمان او و بلاهایی که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و ...

و چنگال

و چنگال ... هر صاحب چنگال ... تا آنکه اطفال ... بازی کنند و شیران در میان گاوان بمنزله شبانان ایشان باشند و گرگ با گوسفند ...

... و حق سبحانه و تعالی او را بر همه ادیان غالب گرداند و بگیرد همه اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر بر دین حق بوده باشد

که حق سبحانه و تعالی آن را مجرا مینماید و بآن مبعوث شد آدم اول خلق او و دین احمد که خاتم پیغمبران است ... پس چون عاقب سخن را باینجا

رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندی که مبدع اشیاست ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته تو و عالم منور شد

بسخن راست تو و انچه فرمودی ... و انچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی

... عاقب گفت که انچه تو در باره احمد قریشی اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا نه معترفی بنبوت و رسالت او

و معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری بحق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگر یکی محمد است

و دیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی علیه السلام و بدوم ایشان عیسی علیه السلام پس این قریشی مبعوث است بقوم خود و ...

او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را میفرستد که ختم دین باو شود و حق بوده باشد

بر همه خلایق پس بعد از محمد فتنه ها خواهد شد که همه بناها از بیخ کنده شود پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد و غالب خواهد کرد بر همه ادیان

پس پادشاهی خواهند کرد او و پادشاهان صالح بعد از او و هر که طالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و برو بحر وارث خواهند بود زمین خدا را

پادشاهی چنانکه آدم و نوح ... پادشاهان عظیم الشان خواهند بود در لباس درویشان با تواضع پس ایشانند گرامی ترین خلایق

... بندگان الهی و بلاد او مگر بایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی علیه السلام و بر آخر ایشان بعد از ملک طویل و ملک عظیم و ...

نخواهد در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند گنجشک در معقول که بر اینجماعت قیامت قائم خواهد شد و قیامت

قائم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق و این رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیل فرستاد از معجزات بسیاری

که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص

است در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارثه گفت که آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود که این

نزد من واضح تر از آفتاب است پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع آفت در آنست که مال را

شخصی داشته باشد و خرج نکند یا شمشیر داشته باشد و بآن جنگ نکند و رای و فکر داشته و بآن عمل ننماید عاقب گفت که ای حارثه سخنی

گفتی و درشت گفتی آن کدام است گفت قسم میخورم بحق خداوندی که آسمانها و زمینها بقدرت او برپاست و جباران مغلوب و بند

قدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس ... رسول که انذار باو کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده است عیسی بن

مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم علیه السلام پس سید خود را بخنده داشت که بحاضران ظاهر سازد که استهزا میکند بحارثه و

تعجب نموده است از گفتار او پس عاقب در آمد و رو بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید بعبث خندید بر سخنان تو میخندد حارثه

گفت اگر خندید ... یا فتیحی که باو راجع شد آیا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار

... و بلایی بود ... خود لازم ساخته ...

نیست حکیم را که عبث ترتیبی معین کند و یا بی تعجبی بخندد آیا بشما رسیده است از سید شما مسیح علیه السلام که فرموده است که خنده عالم بعبث غلطی است که

از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او پس سید گفت که ای حارثه بدرستی که هیچ احدی

بعمل خود تا ایشان نکنند بخود [illegible] ایا رسیده است بتو از سید ما مسیح علیه السلام که حق

سبحانه و تعالی را بندگان هست که میخندند آشکارا بواسطه رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس خداوندگار خود گفت هرگاه چنین باشد

خوبست گفت پس این چیست پس باید که کار بدبتری ببینند کار خداوند خود بتحقیق خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال و گوییان

ما و تو ای حارثه راویان روایت کرده اند که این مجلس مجلس سیوم ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان بتوجه در کار خویش پس سید گفت

ای حارثه آیا خبر نداد تو را ابو واثله فصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبه دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد اینک من از راه

دیگر پیش می آیم پس تو را قسم میدهم بخدا و آنچه فرستاده بعیسی از کتاب خود که آیا می یابی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان سوریا

بزبان عربی یعنی صحیفه شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی علیه السلام بود که با هل نجران دست بدست بایشان رسیده است پس سید گفت

که در آن کتاب بعد از کلام بسیار گفته است که چون مدتی برآید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیهای خود بکنند و آثار انبیا محو گردد

حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بوشند او را معدلت و رحمت بر خلایق پرسیدند از حضرت عیسی

که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است محمد خاتم انبیاست و وارث علوم انبیا و مرسلین است

آن پیغمبری است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیات او و رحمت میکند بروی بعد از وفات او بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است

و عالمست بجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه گسسته شده باشند و خاموش شده باشند

چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشند ستارهای ایشان پس آن بنده صالح [illegible] تا دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی

قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان از عقب او تا مالک او عالم را بگیرد پس حارثه گفت گفتید راست است و حقی در او و وحشتی

نیست و دل بغیر حق قرار نمیگیرد پس آنکه وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت که حق آنست که آن شخص می باید که از نسل او باشد پس حارثه گفت که

چنین است و آن شخص محمد است پس سید گفت که ای حارثه مدار تو بر حاجت است آیا خبر ندادند ما را اسلاف ما و اصحاب ما که مجلس او فرستاده

بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت که یکی از زن قرشی بود قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه ابراهیم که از ماریه بود هر دو

فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که معروفست به بر ملاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی میداشت چرا

که در صحیفه شمعون است که فرزند او عالمگیر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه

گفت که بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کم است و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد و همچنانکه چشمهای رمد دیده

نمیتوانند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطه کوآفت همچنین دیدهای [illegible] از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه ضعف پس

حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشند که از محمد فرزند نباشد شما متابعت او مکنید و قسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است

با نچه حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست و بانکه حق سبحانه و تعالی بشما شرف

و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان بانکه پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو بشما دارند و

ایشان محتاج بایشان نیستید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجا می آورند و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند می باید

که بشکر آن نعمت الهی [illegible] از جهت حق سبحانه و تعالی تواضع کند و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه

نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای راست که از جهت او در کتابهای آلهی واقع شده است نقل کردید و [illegible]

[illegible] که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بجمیع خلایق و میگویید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبرانست و حاشر است که

حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست [illegible] زیرا که میگویید که محمد بی نسل است آیا سخن شما همین

نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن همین این است پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند عقب هست آیا شک دارید در اینکه

او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب بر جمیع ادیانست و او خاتم انبیاست و رسولست بر جمیع خلایق پس حارثه گفت که شما [illegible]

منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بود دید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی

مگر ما را الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در رشید ما ان مضطرب میشود و بدرستی که آب دریا ما را نقل

کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تعالی احیا فرموده است که حق است یا احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تعالی

میرانیده است که آن باطل است الحال بدانید که محمد صلی الله علیه و آله بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که

حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت بر پای خواهد شد و حق سبحانه و تعالی وارث خواهد بود

زمین را و هرچه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است

که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت بر [illegible] دین حنیفه و ابرهیمیه که نبی شرکست

بر همه ادیان [illegible] پس هر دو گفتند ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقبی حق با تو است ولیکن مدار تو بر دعواه

بازلیست و تنگی می آیی از برکوبی این دعوی که میکنی برهان بیاور تا حجت برهان داری پس حارثه گفت بتحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم

که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینهها بوده باشد پس حارثه رو با بو حارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت که ای

پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای ما را انس و سینههای ما را شاد گردانی بانکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی راویان نقل کردند که

این مجلس چهارم ایشان بود [illegible] هوا گرم بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند که این

مجلس را بعد از انداز که امروز از بسکه سخن گفتیم جان ما بلب رسیده آنچه از این مجلس برخواستند و موقوف ساختند که روز دیگر حاضر سازند

کتاب زاجره و جامعه را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند

که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمیع شده اند خرسند

~~بهلاک سید~~ چون میدانستند که حق با حارثه است وسعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود ~~دست بهم نخورد~~ و این

سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند ~~در خاطر او کردن عالمیان~~ پس سید رو بحارثه کرد که بسیار گفتی ~~که تو و عاقب نمیگذارید~~ که حق ظاهر شود

پس حارثه گفت که تو و عاقب نمیگذارید که حق ظاهر شود الحال هرچه میخواهید بگوئید پس عاقب گفت که هرچه گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم

بدرستی که ما خبر میدهیم تو را و کتمان حجت الهی نمینمائیم و انکار آیات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و اقرار بخداوند عالمیان نمی بندیم که شخصی را

که حق سبحانه و تعالی برسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده

حق سبحانه و تعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل علی نبینا علیه السلم و بس و بر دیگران از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او

کنند و دین خود را گذاشته بدین او درآیند مگر ~~اقرار برسالت او~~ بر قوم خود پس حارثه گفت که این اعتراف برسالت او از چه میکنید ایشان

گفتند بواسطه آن اعتراف میکنیم از ~~...~~ انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است پس حارثه گفت که از کتابهای الهی هرگاه ظاهر شده

است که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر است چه مجال و چه مفصل پس شما از کجا میگوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان

در جواب گفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی بر طرف نمیشود و این ~~حکمت~~ حکمتیست که حق تعالی مقرر ساخته است که جاری

باشد آن و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا دو کس باشند می باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری و ما نیز

پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را برپای دارد پس حق سبحانه و تعالی فرزندان نرینه او را برد و او را عقیم

ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر خاتم پیغمبران بی نسل نیست بگواهی حق تعالی که در کتب منزل فرستاده

است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد صلی الله علیه و آله که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد که بشارت

که مسیح علیه السلم خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمیت او را و آنکه فرزند قائم پس پادشاه عالم خواهد بود و همه مردم را بر دین

اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهند شد کل شهرهای زمین را و آنچه

مابین شهرهاست از بحر و بر مسلم بی معارض و اینک حاضرند علما که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این ~~این~~ سخنان را از روی کمال

گفتیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری بتکرار آن پس حارثه گفت ما و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار

بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد بازگشت کند و خاطرها جمع شود و شما ذکر کردید

که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب مسیح علیه السلم تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیلند اول ایشان مبعوث

میشود

میشود در مدینه و دویم ایشان عاقب است که احمد است اما محمد صلی الله علیه و آله که از قریش است اینست که در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد و ایمان

داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که در کتابهای حق سبحانه و تعالی است و آیات الهی بر آن دلالت کرده است و اوست حجت حق سبحانه و تعالی

و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و روز قیامت غیر او بلی گر کسی خواهد بود او از دختر صاحب ~~صدیقه~~

معصوم او پس شما چه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله دارید و اگر نسل او داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق بر پیغمبران ~~عاقب و خاتم~~ و آخر ایشان در کمال

پیغمبران ~~بحسب صورت~~ ایشان گفتند بلی از این عظیمتر دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که شما در شبهه اید با اعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این

باب حاکم است میان ما و شما پس مردمان همه فریاد برآوردند که الجامعه ای ابو حارثه جامعه را بیاور چون مردمان از گفتگو تنگ آمده بودند و دلگیر شده

بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است بواسطه دعواهایی که ایشان در این مجلس

میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود ~~در عوض~~ عصا بدو گفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور او رفت و کتاب جامعه را

بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمیتوانست ~~که~~ نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مرا مردی راستگوی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت

سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود

که از غصه هلاک شوند چون میدانستند که در این کتابها احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوصاف او و ذکر اهل بیت او و در زمان آنحضرت و ذریت آنحضرت

و آنچه واقع خواهد شد در امت آنحضرت و اصحاب آنحضرت از وقایع تا قیام قیامت هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع

آفتاب آن بر ما مبارک نبود که همه حاضرند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کم کم عوام حالی باشند و اینقدر صحبتی شود و ایشان غالب شوند دیگری

~~گفت که باکی نیست عوام اگر بیک کلمه براه می آیند باز بیک کلمه از راه میروند که هرچند حکیم عادل و مصلح نیکو خواهند که اصلاح او کنند در عرض سالی اصلاح~~

~~نمیتوانند کرد زیرا که سفینه خراب میکنند و عاقل بنا میکند و خراب کردن آسانست از ساختن و حاصل سخن آنست که هرچند عوام را اشخاص نشوند~~

~~تا بیک کلمه ایشان را~~ بجا میکردانیم راوی گوید که در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاده به پنهان بنزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول

خدا صلی الله علیه و آله و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را بر هم زنند و بر در دیگر انداختند چون نصارای نجران

هم آمده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و ~~...~~ فرستادهای حضرت رسول صلی الله علیه

و آله حاضر بودند و میل ابو حارثه شیخ ایشان بجانب حارثه بود راوی گوید که بمن گفت آن مرد نجرانی که ایشان با خود مقرر ساختند که هرچه حارثه

با ایشان گوید و ایشان را بآن خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وانمودند

که ایشان میخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صوابست بآن عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نکردند پس سید و عاقب برخواستند و نزد جامعه

آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان آنحضرت نیز بدور ایشان درآمدند پس امر

کرد ابو حارثه که گشودند یکطرف جامه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بود علم ملکوت حق سبحانه و تعالی و آنکه مشتمل بود بر صحیفه
و آنچه حق سبحانه و تعالی ورا ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دینوی و اخروی و این صحیفه بود
که از حضرت آدم ع بحضرت شیث ع رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع بخواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر
شود آنچه نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و احوال آنحضرت و مردمانی که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند
که از آنجا چه چیز ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دویم از فصلهای آن که نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم منم آن خداوندی که بجز من خداوندی
نیست زنده ام بذات خود و عالمیانرا موجود گردانیده ام و زندگانی همه از منست و موافق اراده
خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من رام شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکو کردار بخشاینده مهربان می بخشم
و می بخشایم پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت
خود را بر همگی تمام کردم بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و انزال خواهم کرد بر پیغمبران کتابهای خود را از زمان اول بشر
که حضرت آدم است تا منتهی میشود باحمد پیغمبر من آن پیغمبریست که میفرستم بروی صلوات و رحمتهای خود را و جا میدهم در دل او برکتهای خود را
و باو تمام پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت آدم گفت خداوندا کیستند پیغمبران و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی
از ایشان گفت خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد از ایشان خواهد بود حضرت آدم گفت الهی ایشان از اولاد
چه میفرستی و مبعوث میگردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که همه را بواسطه توحید و یگانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت بایشان
خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام میکنم پس مقرر فرمودم که هر که نزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان پیغمبران من
که او را داخل بهشت کنم پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم شناسانید پیغمبران را علیهم السلام و ذریت او را
و حضرت آدم همه را نظر کرد بنوری که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد
تا آنکه تمام مغرب را گرفت دیگر بلند شد تا بملکوت آسمان رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی صلی الله علیه و آله بود و بوی خوش آنحضرت عالم را
خوشبو ساخت دیگر دید که چهار نور در دور آنحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس آنحضرت که در خوشبوئی و روشنی بآنحضرت شبیه
تر بودند از همه و بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می یافتند در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه بآنحضرت بودند نزدیک
آن نورها آمدند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار بعدد ستارها در بسیاری
و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد
سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف می آمدند تا آنکه زمین پر شد از ایشان با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیاتی و گندیده ترین

برعقب

هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام و در هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام

کامل میگردانم

مشاهده نمود تا آنکه

ذریت آدم

از هر جانب با آن نورها احاطه کرده بودند

بسم الله الرحمن الرحیم

بوی پس حضرت آدم ع از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای خدای دانای پنهانهای امور و ای صاحب قدرت کامله و اراده عالیه کیستند این
سعادتمندان که ایشان را بزرگوار گردانیده و بر عالمیان بلندی کرامت کرده و کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بحضرت آدم ع که ای آدم این نورها و این انوار وسیله تو اند و وسیله کسانیکه سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق و اینهایند پیشی گیرندگان
بر رحمت من ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد و این
نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود و منم محمود و اوست محمد صلی الله علیه و آله
و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد صلی الله علیه و آله را باو و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه
از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان منست و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر دو فرزندزادهای
محمدند در علم و کمال خلیفه ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان بانوار اینها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث
علوم ایشان خواهند بود بدرستیکه من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کامله خود را شامل
حال همگی گردانیده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و بسبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور
ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت آدم و در آخر این انوار نوری دید که میدرخشید مانند روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا پس
حق سبحانه و تعالی فرمود که ببرکت این بنده سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان میگشایم و ببرکت او مشقت و ستمها را از دوش
خلایق بر میدارم و بسبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و تزلزل و ظلم و جور شده باشد
پس حضرت آدم گفت پروردگارا بدرستیکه بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی و صاحب شرف کسی است که او را شرف کرامت فرمائی
خداوندا هر که را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه گردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی باشد چنین بلند پس ای خداوند منعم که نعمتهای تو منقطع
و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک آن نمیتوان کرد بعوض و احسان تو آخری نمیشود بچه سبب این بندگان تو رفیع مکان باین مرتبه
عالی شرف شده اند بعطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و بچه چیز ایشان را گرامی گردانیده اند از پیغمبران بسبب این جهت
خداوند عالمیان فرمود که منم آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربانم و بزرگوار و دانا و نیکو کردارم و عالم
بجمیع آنچه پوشیده است از خلق و آنچه در خاطرها خطور میکند و آنچه بخاطر نرسیده است میدانم که چون بخاطر رسد چگونه خواهد بود و سرانجام
آنچه خواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بدرستیکه چون من نظر کردم ای بنده من بدلهای بندگان خود یافتم در میان
ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد بنابراین علوم خود و رسالات
بایشان دادم و بایشان حجت و رسالت را بر دوستی ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیده بر خلایق برسالات و وحی
پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران باختلاف منازل ایشان از خصوصان و اوصیای ایشان گروهی که حجت خود را بر ایشان
سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و بسبب ایشان درست گردانم شکستهای خلایق را و برکت

او را از صلب تو گردانیده ام و این نزا از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت فرزندان اول تو اسمعیل علیه السلم پس بشارت باد تو را
ای ابرهیم که من مقرون میسازم صلوات تو را بصلوات ایشان و همچنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات و ترحم
بر ایشان و مقرر ساخته ام رحمت و محبت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم
که هر کس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان
راوی گوید که چون شنیدند اصحاب رسول صلی الله علیه و آله هر چه را تو ریت تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفهای پیشینیان
از نعت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصف اهل بیت آنحضرت که با آنحضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند ربتارایشان را از نزد
حق سبحانه و تعالی یقین ایشان و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید که بعد از آن
جماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی صلوات الله علیه پس دیدند که در سفر دویم از تو ریت نوشته است که خداوند عالمیان
میفرماید که من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث میگردانم او را
با شریعت درست و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و موید میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او از دختر
~~مبارک او خواهد بود که من او را بابرکت گردانیده ام و بعد از آن دختر از فرزندان الا دختر مثل اسمعیل و اسحق که اصل فرقه اند عظیم~~
~~و فرزندان او فرزند از فرزندان اسمعیل و اسحق بیشتر باشند بسیار بسیار و از ایشان دوازده امام پیشوا بوده باشند و کامل میگردانم بسبب~~
~~محمد صلی الله علیه و آله و آنچه با او میفرستم از رسالات و حکم دین خود را و ختم میسازم باو پیغمبران و رسولان خود را پس برامت محمد صلی الله علیه~~
~~و آله قیام خواهد شد قیامت~~ پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی
که دین حق را برای خود در دلهای شما دیگر بیماری شک ماند که خواهید از آن شفا یابید پس سید و عاقب جواب نگفتند ابو حارثه گفت
که عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی علیه السلم پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی آورده بود پس دیدند
در مفتاح چهارم از وحیی که بر مسیح علیه السلم نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه کردار بی شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما در
فرمان من بدرستی که آفریدم تو را بی پدر و علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت
تمام در عمل نمودن بآن و تفسیر کن از او برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام و زندگانی همه
از منست و مرا تغییر و زوال نیست پس ایمان آورید بمن و برسول من که بعد از این خواهم فرستاد پیغمبر امی که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد
و مبعوث است بجنگ که بندگان را بشمشیر براه حق بدر آورد و او دوست و آخر همه است بحسب خلقت روح و آخر ایشان است بحسب مبعوث
شدن بر خلایق او است پیغمبر که خضر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بآن پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی علیه السلم گفت که ای
مالک ندما نهان و داننده پنهانها کیست آن بنده صالحی که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او حبیب

برگزیده منست و رسول من که بدست خود مجاهده میکند قول و فعل او موافق یکدیگرند و آشکار و پنهان او موافق هم میفرستم بسوی او نوری
تازه که قرآنست که روشن میگردانم بسبب آن چشمهای کور از او شنوا میگردانم بآن گوشهای گران او دانا میگردانم بآن دلهای
و در او جای داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را خوشا حال او و خوشا حال امت او گفت خدایا چه نام دارد و علامت
او چیست و ملک امت او چه قدر خواهد بود و آیا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی تو را خبر دهم بآنچه سؤال کردی نام او
احمد است صلی الله علیه و آله و انتخاب کرده شده ایست از ذریت ابرهیم و برگزیده ایست از اولاد اسمعیل روی او مانند ماه است و جبین او
منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود مبعوث میگردانم او را در امت امی که از علوم بهره نداشته باشند
و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر پدر او است اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و نسل او از
دختر بابرکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دو بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای
آن دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی علیه السلم
گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید که درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا و برگ آن از حلهای بهشتی
زیبا است و بار آن مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است و از مسک نرم تر و آب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز کند
در وقتی که جوجه باشد و پیر شود هنوز بر سر آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مگر آنکه شاخی
از شاخهای آن درخت بر آن خانه هست پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حق سبحانه و تعالی بحضرت
مسیح علیه السلم فرستاده بود و نعت آنحضرت را و پادشاهی امت آنحضرت را و ذکر ذریت آنحضرت و اهل بیت او را سید و عاقب ملزم شدند
و سخن منقطع شد راوی گوید که چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب بسبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند
از تحریف آن کتابها ایشان را دست نداد و نتوانستند که تاویلی کنند که مردمان را بفریبند پس دست از نزاع باز داشتند و دانستند که غلط
کرده اند راه حق را پس سید و عاقب بمنزل خود رفتند نصارای نجران همگی نزد ایشان آمدند و گفتند رای شما چه قرار گرفت و
دین را چه قرار دادید ایشان گفتند ما از دین خود برنگشتیم شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد صلی الله علیه و آله و ما الحال
روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه چیز میخواند راوی گوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله شوند بسوی مدینه مشرف با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند
در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین و یزید بن

عبد مدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان بنجران آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند و
اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرف شدند و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب نجران رفته بودند حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان فرستاد که ایشان در چه کارند [illegible] ملاقات [illegible] ایشان
گفتند که ما بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده ایم بواسطه تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که خود
[illegible] بزیر آیید از مرکبهای و چرکینهای خود را دفع کنید و جامههای سفر را بکنید
و آبی بر خود ریزید این بهتر است پس آن قوم بزیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامههای نفیس یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را
بمشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند [illegible] و ایشان [illegible] از همه عرب [illegible] تر بودند
[illegible] چون [illegible] ایشان را دیدند گفتند که ما هرگز جماعتی [illegible] ایشان ندیده ایم پس با این حالت
آمدند تا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و آنحضرت در مسجد تشریف داشتند بعد از شرف خدمت آنحضرت چون وقت
نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند که ایشان را منع کنند
از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال خود بگذارید پس حضرت و اصحاب ایشان را سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت
دعوت ایشان باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند [illegible] ملاحظه سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار
آنحضرت میکردند بعد از سه روز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند که یا ابا القسم همه صفات از
اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی علیه السلام که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر
یک صفت که آن بزرگترین صفات است و در تو نمی یابیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در
انجیل دیده ایم که پیغمبری که بعد از مسیح می آید تصدیق او مینماید و باو اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگویی و دروغگو میدانی و گمان میکنی
که او بنده است راوی گوید که منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در ماده عیسی علیه السلام پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که نه چنین است که میگویید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق سبحانه و تعالی
و میگویم بنده خدای عالمیانست و او مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن
بعد از وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی است ایشان گفتند که آیا بندگان می توانند کرد آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبری آورد
آنچه او آورد از قدرت کامله خود آیا او مرده را زنده میکرد و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشید و خبر از غیبات میداد

و بآنچه در خاطر مردم بود و بآنچه در خانه خود ذخیره مینمودند آیا اینها را بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا
بوده باشد و هرزه بسیار گفتند از غلو در عیسی علیه السلام که خداوند عالمیان منزه است از گفتههای ایشان با علامات تنزیه پس رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه گفتید که برادر من عیسی ع مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را بآنچه
در خاطر ایشان بود و بآنچه در خانههای خود ذخیره مینمودند واقع است و لیکن همه را باذن حق سبحانه و تعالی میکرد و او بنده حق سبحانه
و تعالی است و عیسی را از بندگی حق سبحانه و تعالی عار نیست و عیسی گردن کشی نداشت و بدرستی که عیسی گوشت و خون و مو و رگ
و پی داشت و طعام میخورد و آب می آشامید و به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردگار او خداوندیست یگانه
و حق است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان گفتند که بنما مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود
که آدم علیه السلام خلقت او از حضرت عیسی علیه السلام عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ آفرینشی نزد حق سبحانه و تعالی
آسانتر از دیگری نیست [illegible] قدرت او در این مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میگوید او را باش آن موجود
میشود پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ
یعنی بدرستی که مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانند داستان آدم است که حق سبحانه و تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس
گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و بر نمیگردیم و بگفته تو اقرار نمیکنیم در حق عیسی
پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغگوست بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین
کردن [illegible] پس حق سبحانه و تعالی آیه مباهله را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که مضمونش اینست پس
اگر کسی که با تو مجادله نماید یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیایید که بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما
زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم
لعنت خدا را بر دروغگویان از ما و شما پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آیه را بر ایشان خواند و فرمود که حق سبحانه و تعالی
امر فرموده که التماس شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید و بگفته خود عمل نمایید ایشان گفتند که این علامتی است میان
ما و شما فردا می آییم و با شما مباهله میکنیم پس سید و عاقب [illegible] چون دور شدند ایشان در سنگستان
حوالی مدینه فرود آمده بودند بعضی از ایشان بعضی دیگر گفتند که محمد آورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمایید که باچه

کسی از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا
درویشان با خشوع را خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک می باشند پس اگر با کثرت بیاید با اهل دنیا و صاحبان تجمل
دنیا بیاید پس بعنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود بر او و اگر جمع قلیل
صالح خاشع را بیاورد این طریق پیغمبران و برگزیده های ایشانست پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید
که این علامتی است میان شما و او پس ببینید که چه میکنند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دو درخت را بر کندند پس چون روز دیگر شد فرمود که کسانی سیاه تند آوردند
و بر بالای آن دو درخت انداختند پس چون سید و عاقب دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که یکی عبد المسیح
و دیگری عبد المنعم بود و سارة و مریم را بیرون آوردند و نصارای نجران و سواران بنو حارث بن کعب نیز بیرون
آمدند در بهترین هیئتی و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها در بهترین زینتها که ببینند که
کار بکجا می انجامد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون
آمدند و دست علی را صلوات الله علیه گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و حضرت فاطمه زهرا
صلوات الله علیها در عقب آنحضرت بودند و آمدند تا نزدیک آن دو درخت پس بهمان عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند
و در زیر آن کسا ایستادند پس حضرت شخصی را نزد سید و عاقب فرستاد که بیائید بمباهله که ما با آن مهیا شده ایم پس
ایشان آمدند و گفتند که با کی با ما مباهله مینمائی یا ابا القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد
حق سبحانه و تعالی با این جماعت و اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند
که با بزرگان اهل شان که ایمان بتو آورده اند بیرون نیامدی و همین با تو این جوان است و زنی و دو کودک آیا با این
جماعت با ما مباهله مینمائی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده ام از جانب حق سبحانه و تعالی که با این جماعت
با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود
آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند چه واقع شد خود داری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان
بود گفت وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه را که خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد و در او مشاهده
کردید آن اوصاف را و بخاطر آورید که چنانچه می باید میدانید که صادق است

وهنوز

وهنوز برنگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک و بعضی از نصاری چون دانستند که خیرخواهی ایشان میکند در این
گفتگو که منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه بزرگ عالم ایشان بود و از جمله علما بود و در نزد ایشان اعتقاد تمام باو داشتند و از نجران بجائی رفته بود
و در وقت نزاع ایشان مجتمع شده بودند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رو بسوی ایشان بیرون آمد چون دید که رایهای
ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو باصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم پس سید
و عاقب را بکناری برد و رو بایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر
کنید نجات می یابید و اگر نه هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند تو را خوب میدانیم بگو هر چه میدانی او گفت
آیا میدانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما هر که ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید
که محمد ابو القاسم همان پیغمبر است که همه پیغمبران بشارت داده اند باو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنائی ما
و نصیحتی دیگر شما را بآن تخویف مینمایم که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است ببینیم گفت نظر کنید
و درختان که همه سر بزیر آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و بالها را بر زمین گسترده اند
کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پارهای ابر سیاه
تا بستان است ... و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه دست بدعا برداشته اند
و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت بر زبان برانند همه هلاک خواهیم شد
پس چون سید و عاقب نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین که آنحضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است
پس پاهای ایشان بلرزه در آمد و نزدیک بود که عقل از ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند
پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خائف شدند با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبا سالم خواهید ماند و اگر دنیا خواهید
نزد قوم خود من در این باب با شما مضایقه ندارم ولیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این اعلامتی ساختید میان
خود و او از شهر خود بیرون آمدید باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و پیغمبران هرگاه چیزی را ظاهر ساختند
تا تمام نکنند از آن بر نمیگردند پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید پس زنهار زودی برگردید و با محمد صلی الله علیه
و آله صلح نمائید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که معامله شما بمعامله قوم یونس میماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و عاقب
گفتند پس تو برو بنزد محمد صلی الله علیه و آله و هر چه با تو قرار دهی ما بآن راضیم ولیکن بر علی ... بساز و از او التماس کن

که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از گفته او بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد
بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدایی نیست و تو
و عیسی علیه السلام هر دو بنده خدایید و فرستاده او و بید خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را صلوات الله علیه فرستاد بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المومنین
گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید یا ابا الحسن
چنان کن که کرده تو کرده منست پس حضرت امیر المومنین با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند و هزار
مثقال طلا بدهند نصف آن را در محرم بدهند و نصف آن را در ماه رجب پس حضرت امیر المومنین علیه السلم هر دو را بخواری و زاری
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و خبر داد حضرت را بآن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آنحضرت بمذلت و خواری پس
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که قبول کردم اما اگر با من مباهله مینمودید حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش میکرد
بیک چشم زدن این آتش بدیگران نیز میرسید پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل بیت مراجعت نمود بسوی
مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند و میگوید تو را که بنده ام موسی علیه السلم چون با قارون
مباهله نمود دعا کرد بر او حق سبحانه و تعالی قارون را با اهل و مالش بزمین فرو برد با کسانی که اعانت
قارون میکردند بعزت و جلال و عظمت خودم قسم میخورم که ای محمد اگر تو با اهل تو مباهله مینمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هر آینه
آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشد و زمین قرار نمیگرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار
میگرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها بلند کرد تا آنکه ظاهر
شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت شکرا للمنعم شکرا للمنعم سه مرتبه پس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از وجه
سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت با اهل
بیت من کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را بانچه جبرئیل علیه السلام خبر آورده بود مولف گوید که این قصه متواتره مباهله
که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلاف ندارند بوجوه شتی دلالت بر حقیت رسول
خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة و التحیة و الثنا دارد اول آنکه اگر
آنحضرت وثوق تام بر حقیت خود نمیداشت بایین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل

خود را بدعای سریع التاثیر که در حقیت ایشان داشت باحتمال مبادا که ایشان بر حق باشند
بدر نمی آورد دوم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله
مینمود و اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین
کاری نمیکند با آنکه باتفاق آنحضرت اعقل عقلا بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند
بعداوتی از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت
این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسیر و قتل و نهب
در می آوردند و باینکه مذلت و خواری جزیه را اختیار کنند چهارم آنکه در بعضی این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله می نمودند و در ان ضمن میگفتند که حقیقت او
بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که او پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این
قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از حضرت رسالت
اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانچه
جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین
اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصبتر است در کشاف گفته است که اگر کسی دعوت
کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذبست یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او
بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوییم که ضم کردن ایشان
در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود تنهائی مباهله نماید

زیرا که باعث کردن ایشان جرات نمود بر آنکه اعزه خود را و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را
نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ بودن
خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاک گردند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید
برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل نزدیکتر از دیگران میچسپند و بسا باشد که آدمی خود را
در معرض هلاک در آورد برای آنکه کسی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند و باین سبب
بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان در جان مقدم اند پس بعد از این گفته است که
این دلیلی است که از این قوی تر دلیلی نمیباشد و فضل اصحاب عبا تمام شد کلام او و هر گاه معلوم
که ایشان احب خلق بودند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهر است که می باید که ایشان بهترین خلق باشند
در آن زمان بعد از آنحضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از بابت دیگران از باب محبت روابط
بشریت نبود بلکه هر کس نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت دوست تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از
دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان [illegible] باشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند بر آنکه امام
امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حق تعالی ابنائنا فرموده است
و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السلام پسری را داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که
شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی ابن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر پیغمبر آخر الزمان افضل است
و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را
و مراد از نفس نفس شریف محمد صلی الله علیه و آله نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را
نمیخواند پس می باید که مراد دیگری باشد و باتفاق غیر از زنان و پسران کسی که بانفسنا از آن

تعبیر کرده باشند بغیر علی ابن ابی طالب علیه السلام کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد صلی الله علیه و آله گفته است
و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصل که حمل لفظ بر اقرب مجازات
بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات و استوا در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الا ما اخرجه
الدلیل و آنچه باجماع بیرون رفته است پیغمبریست که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند
و از جمله کمالات حضرت رسول انست که او افضل است بر سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر باید
که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشند و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی
از علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد صلی الله علیه و آله
افضل از علی است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جواب
نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشته است و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است
زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگوید که اکثر اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان به تنهائی چه اعتبار
دارد و اگر میگوید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر
ائمه علیهم السلام افضل اند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند
هشتم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این گروه که من بمباهله
آورده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در همین مقام بهمین قدر اکتفا می نمائیم
و برای طالب حق همین مقدار کافیست والله الهادی الی سواء السبیل باب چهل و هشتم در بیان سایر